

راز تثلیث

دو اثر از استوارت اولیوت

یگانگی در تثلیث

تعلیم کتاب مقدس درباره تثلیث

عیسی، هم خدا، هم انسان

تعلیم کتاب مقدس در مورد شخص مسیح

فهرست

فصل اول : خدای من، تو چه قدر عجیب و جالب هستی	۶
فصل دوم : خدا واحد است	۱۶
فصل سوم : الوهیت پدر	۲۵
فصل چهارم : الوهیت خداوند عیسی مسیح، پسر خدا	۳۲
فصل پنجم : الوهیت روح القدس	۴۶
فصل ششم : سه شخص متمایز	۵۴
فصل هفتم : مولود جاودانی از پدر	۶۳
فصل هشتم : صادر شدن ازلی روح القدس	۷۴
فصل نهم : تثلیث متبارک !	۸۱
فصل دهم : اشتباهاتی که باید از آنها اجتناب ورزید	۸۷
فصل یازدهم : حقیقتی که باید با آن زیست	۹۵
ضمیمه : قانون ایمان نیکیه	۱۰۳

پیش گفتار

تا آنجا که به یاد دارم، توانایی خواندن داشته‌ام. به عبارت دیگر به یاد نمی‌آورم که چه وقت خواندن و نوشتن را آموختم. فکر می‌کنم این کار را با نوعی کتاب مخصوص نوآموزان خردسال شروع کردم و از آن طریق توانستم الفبا و کلمات ساده را یاد بگیرم. من عمیقاً مدیون آن کتاب هستم، چون که بنیان تمام مطالعات بعدی من بود. و با این وجود هیچ چیزی از آن به یاد ندارم. این کتاب کوچک نیز نوعی کتاب الفبا است و امیدوارم شما با خواندن آن، مطالعات آینده خود را پایه ریزی کنید. این کتاب تمامی مطالبی را که باید بدانید، به شما نمی‌گوید و تنها با این هدف نوشته شده که شما را در ابتدای راه یاری دهد. این کتاب شما را با اساسی‌ترین آموزه‌های مربوط به تثلیث آشنا می‌کند و موجب می‌شود آن حس غریبی که در برخورد اولیه با این موضوع عمیق در شما پیدا می‌شود از میان برود و این امکان را برای شما فراهم می‌سازد که پیشرفت کنید، آن هم پیشرفتی که در ابتدا اصلاً انتظار آن را نداشته‌اید.

باشد که همه ما در زمره آنانی باشیم که زندگی‌شان را صرف «شناخت خداوند و تعاقب او به جد و جهد» می‌نمایند. (ر. ک هوش ۶: ۳)

استوارت اولیوت

لیورپول، ۱۹۷۹

فصل اول

خدای من، تو چه قدر عجیب و عالی هستی!

این کتاب می‌بایست با اعلام این موضوع شروع می‌شد که « خدا هست ». اما این موضوع چیزی است که نه می‌توان اثبات نمود و نه نیازی به اثبات دارد. هر انسانی می‌داند که وجود خدا، حقیقتی محض و بی‌چون و چرا است. انسان به صورت فطری نوعی حس خداجویی و خداپرستی در درون خود دارد، چیزی که در دل خود حس می‌کند و در باطن خویش به آن وقوف دارد، حسی باقی‌مانده از آن زمان که انسان با خدا در تماس بود و قانون او را اطاعت می‌کرد. انسان هنوز هم حسی از این قانون را با خود دارد که در تشخیص خوبی و بدی دیده می‌شود. تا قانون‌گذاری نباشد، نمی‌توان از وجود چنین حسی از قانون سخن گفت. علاوه بر این، آسمان بالا و پیرامون ما، هر دو از الوهیت و قدرت ابدی خدا سخن می‌گویند. وقتی کسی می‌گوید « خدایی نیست » تعمداً حقیقتی را نادیده می‌گیرد که خود به واقعیت آن واقف است. اما چنان‌چه به کتاب مقدس رجوع کنیم می‌توانیم به شناخت بسیار بیشتر و عمیق‌تری از خدا دست یابیم. در این کتاب خدا خود را به انسان مکشوف نموده و هرآن‌چه نیاز داریم درباره او بدانیم و هر آن‌چه او از ما می‌خواهد بر ما آشکار کرده است. تمامی کتاب‌های کتاب مقدس از جانب خدا هستند و از او سرچشمه گرفته‌اند. نویسندگان کتب مقدس چنان از روح‌القدس « الزام و الهام یافتند » که نقشه و نظر خدا را دقیقاً به رشته تحریر درآوردند. کلماتی که دیگر مجبور نیستیم بنشینیم و سردرگم باشیم یا به حدس و گمان متوسل شویم که خدا چه‌گونه است. در کتاب مقدس، او خود را به ما شناسانده است.

روح

خدا در کتاب مقدس به ما می‌گوید که او روح است. (یوحنا ۴: ۲۴) او فاقد جسمی مانند بدن ما است. او نادیدنی است و کسی هرگز خدا را ندیده یا نمی‌تواند ببیند (اول تیموتائوس ۶: ۱۵ - ۱۶). خدا را نمی‌توان با حواس بشری احساس نمود یا او را وزن کرد و اندازه گرفت. درست است که در کلام

خدا گاهی از چشم خدا، گوش خدا، دهان خدا و نظایر آن سخن به میان آمده، اما این عبارات تنها تشبیه‌هایی هستند برای روشن شدن فکر ناتوان و ادراک ضعیف ما مبنی بر این که خدا همه چیز را می‌بیند، دعا‌های قوم خود را می‌شنود و خود را به مردمان می‌شناساند. خدا را به هیچ طریقی نمی‌توان به تصویر کشید یا به نمایش گذاشت و او ما را از هر کوششی برای به تصویر کشیدن و مجسم نمودن خود منع کرده است (خروج ۲۰: ۴).

به هر حال باید دقت کنیم و همیشه به یاد داشته باشیم که خدا روح شخصی است، به عبارت دیگر نباید خدا را به عنوان « چیزی » تصور کنیم که نمی‌توانیم او را توصیف کنیم، بلکه باید او را « شخص » بدانیم. خدا نام‌های متعددی دارد که معروف‌ترین آن‌ها « یهوه » است. یهوه نام عبری خدا است که در کتاب مقدس معمولاً « خداوند » ترجمه شده است. او با انسان‌ها ارتباط دارد و کسانی بوده‌اند که « دوست » او نامیده شده‌اند (خروج ۳۳: ۱۱، یعقوب ۲: ۲۳). از همان نخستین صفحه کتاب مقدس، سخنان او را می‌خوانیم و این تا آخرین صفحه ادامه می‌یابد. بدین طریق به طور مرتب می‌آموزیم که شناخت خدا امکان‌پذیر است. اگر خدا صرفاً نیرو یا قدرتی بود که هرگز قابل توصیف نباشد، چنین شناختی غیر ممکن می‌بود.

بسیار عظیم

چون « خدا » روح است، هیچ گونه محدودیتی در او نیست و هیچ چیز و هیچ کسی نیست که بتوان به او شبیه نمود یا با او مقایسه کرد (اشعیا ۴۰: ۱۸).

چون سخن از مکان به میان آید، خدا همه جا بوده و هست (اول پادشاهان ۸: ۲۷ ؛ مزمور ۱۳۹: ۷ - ۱۰). « آیا کسی خویشتن را در جایی مخفی پنهان تواند نمود که من او را نبینم. مگر من آسمان و زمین را مملو نمی‌سازم؟ کلام خداوند این است » (ارمیا ۲۳: ۲۴). خدا همیشه در همه جا حضور دارد و هیچ مکانی در آسمان و زمین نیست که او آن‌جا نباشد. نباید تصور کنیم که در هر قسمت از کائنات تنها بخشی از خدا حضور دارد، بلکه تمامیت خدا در هر جایی در آسمان و بر زمین حضور دارد. خدا با تمام عظمت و جلال و اقتدار وجود خویش همیشه و در هر نقطه از کائنات حاضر است. چه گونه چنین چیزی ممکن است؟ ذهن ناقص و ادراک فانی ما قادر به فهم این حقیقت عظیم نیست. فانی قادر به درک باقی و محدود قادر به شناخت

نامحدود نیست! تنها کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که به آن‌چه خدا دربارهٔ خود مکشوف نموده ایمان بی‌آوریم و با حیرتی سرشار از ستایش سر تعظیم فرود آوریم!

چنان‌چه زمان مدنظر باشد، خدا سرمدی است (اشعیا ۴۰: ۲۸؛ حقوق ۱۲: ۱). «از ازل تا ابد، تو خدا هستی» (مزمور ۹۰: ۲). تنها لایموت و جاودان او است (اول تیموتائوس ۶: ۱۶). «خدا در ابدیت ساکن است و سال‌های او را پایانی نیست» (اشعیا ۵۷: ۱۵؛ عبرانیان ۱: ۱۱-۱۲). این نیز فراتر از ادراک ما است. آغاز هر چیزی از او است و همه وجود خود را مدیون او هستند، اما خود او را آغازی نیست. او «هست»، همیشه بوده و خواهد بود. این است مفهوم آن عبارت ظریفی که غالباً در بعضی از مراسم کایسای به کار می‌رود: «دنیای بی‌پایان». در او هیچ تغییر و تبدیلی نیست، هرگز نبوده و هرگز نخواهد بود، زیرا او همیشه همان است (ملاکی ۳: ۶؛ یعقوب ۱: ۱۷). وجود و بقای همه چیز وابسته به خدا است، اما وجود خدا وابسته به هیچ چیز و هیچ کسی جز خودش نیست. او سرچشمه وجود خود است. به همین دلیل است که یکی از نام‌های او «خدای زنده» است (مکاشفه ۷: ۲) و نیز به همین جهت است که او خود را با نام «هستم آن‌که هستم» به موسی معرفی نمود (خروج ۳: ۱۴).

تا آن‌جا که سخن از علم و آگاهی است، خدا همه چیز را می‌داند (مزمور ۱۳۹: ۲-۵؛ اول یوحنا ۳: ۲۰). «حکمت وی غیرمتناهی است» (مزمور ۱۴۷: ۵). انسان می‌تواند در یک زمان تنها یک چیز را بی‌آموزد و دانش ما همیشه محدود و ناچیز است. وقتی از علم خدا سخن می‌گوییم هیچ جایی برای آموختن باقی نمی‌ماند، زیرا او همه چیز را همان‌طور که هست در آن واحد می‌داند. علم خدا و حکمت او را هیچ حد و حدودی نیست. درک این موضوع برای ما انسان‌ها رازی ناگشودنی است، اما هیچ رازی برای خدا وجود ندارد. هیچ چیزی نیست که خدا آن را کاملاً نداند. هیچ چیزی وجود ندارد که خدا در مورد آن غافل یا مردد باشد و البته این بدان معنی است که خدا را نمی‌توان فریب داد.

تا آن‌جا که سخن از قدرت است، خدا هر آن‌چه اراده کند به عمل می‌آورد (مزمور ۱۳۵: ۶؛ دانیال ۴: ۳۵). «خدای ما در آسمان‌ها است، آن‌چه را که اراده نمود، به عمل آورده است» (مزمور ۱۱۵: ۳). هر آن‌چه اراده او بر انجامش تعلق گیرد، در ذات خود بر آن تصمیم گرفته است. چون خدا قدوس است جز بر آن‌چه پاک و درست است، اراده نمی‌کند و به عمل نمی‌آورد. چون

او از هر جهتی کامل است، هرگز تغییر و تبدیلی در خود نمی‌دهد. هر تغییری در بهتر شدن یا بدتر شدن صورت می‌گیرد. اگر تغییر به سوی بهتر شدن باشد، بیان‌گر این است که خدا قبلاً کامل نبوده و اگر به سوی بدتر شدن باشد، کاملیت او نقصان می‌یابد. درست است که خدا گاهی روش برخورد خود با انسان‌ها را تغییر می‌دهد، ولی این موضوع به آن دلیل است که تغییری در آن مردمان روی داده و نه به این معنی که گویا تغییری در او صورت گرفته است. آن‌چه خدا بر انجامش اراده کند بی‌گمان کرده می‌شود و هیچ چیزی نمی‌تواند مانع آن گردد (اشعیا ۴۶: ۱۰). چون تنها او خدا است و تمامی موجودات دیگر مخلوقات او هستند، هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند در برابر اراده او بایستد (رومیان ۹: ۱۹؛ دانیال ۴: ۳۵). هر آن‌چه در کائنات هست، چه بزرگ و چه کوچک، در خدمت اهداف او قرار دارند. هر آن‌چه او در نظر گرفته و اراده نموده، بی‌چون و چرا به انجام می‌رسد (افسیان ۱: ۱۱).

بی‌همتا

تمام مطالبی که تا این‌جا خواندیم بیان‌گر ذات وجودی خدا بود، اما کافی نیست که بگوییم خدا روح شخصی است، همه جا حضور دارد، ازلی و ابدی، دانای مطلق و قادر مطلق است. این خدا شبیه چیست؟ او چه‌گونه خدایی است؟ او قدوس است: «خدا نور است و هیچ ظلمت در وی هرگز نیست» (اول یوحنا ۱: ۵). شخصیت خدا و ذات وی کامل است. او پاک و کاملاً عاری از هر انگیزه، فکر، سخن و عمل بد و شربرانه است. با تمام این اوصاف، توضیح دقیق «تقدس» کاری بس مشکل می‌باشد. مخلوقات آسمانی که پیرامون تخت خدا هستند کاملاً عاری از هر ناپاکی می‌باشند و با این وجود نمی‌توانند جلال و عظمت خدا را بنگرند و دائماً با بهت و حیرت به یک‌دیگر می‌گویند: «قدوس، قدوس، قدوس، یهوه صباوت، تمامی زمین از جلال او مملو است» (اشعیا ۶: ۳). تعجبی ندارد که خدا به عنوان «جلیل قدوسیت» توصیف شده است (خروج ۱۵: ۱۱). همین ویژگی منحصر به فرد خدا است که او را از سایر مخلوقات جدا کرده و او را وجودی تماماً متفاوت با آفریده‌های خود نموده است (مزمور ۹۹: ۳؛ اشعیا ۴۰: ۲۵). انسان چه‌گونه می‌تواند به چنین خدایی نزدیک شود یا به او برسد؟ (مزمور ۲۴: ۳). چشمان او پاک‌تر از آن است که به بدی بنگرد یا به شرارت نگاه کند (حقوق ۱: ۱۳).

او عادل است: « خداوند عادل است در جمیع طریق‌های خود » (مزمور ۱۴۵: ۱۷) و هیچ تبدیلی در این نیست (صفیا ۳: ۵). قانون وی برای آفرینش جهان بر دو رکن اساسی و جدایی‌ناپذیر عدل و انصاف استوار شده است (مزمور ۹۷: ۲). خدا همواره به حق و راستی عمل می‌کند، هر سخنی که بیان می‌کند عادلانه است و هرگز نمی‌توان او را برای داوری‌اش سرزنش نمود، زیرا عدالت او مطلق و خدشه‌ناپذیر است (پیدایش ۱۸: ۲۵ ؛ مزمور ۵۱: ۴). چه زیبا و آرامش‌بخش است که خدا و تنها خدا جهان را داوری خواهد کرد ! اطمینان داریم که داوری نهایی منصفانه خواهد بود و هیچ‌گونه اشتباهی در آن صورت نخواهد گرفت. هیچ‌کس پاداشی کمتر یا مکافاتی بیشتر از آن‌چه شایسته است از خدا نخواهد گرفت (مزمور ۹۶: ۱۳).

او محب است. « خدا محبت است » (اول یوحنا ۴: ۸ ، ۱۶). « یهوه، یهوه، خدای رحیم و رؤف است » (خروج ۳۴: ۶). « خداوند رحمت‌کننده و بخشاینده است » (مزمور ۵۱: ۱). خداوند « دیر خشم و کثیرالاحسان است » (یوئیل ۲: ۱۳ ؛ یوحنا ۴: ۲). « خداوند رحمت را دوست می‌دارد » (میکا ۷: ۱۸). « چه قدر عالی و باشکوه است ! خدای قدوس که عدالتش خدشه‌ناپذیر است، سرشار از محبت می‌باشد ! عدالت خدا ایجاب می‌کند که من برای گناهانم مجازات شوم و آن هنگام که « بی‌گناهی » به جای من مجازات مرا بر خود گرفت، عدالت خدا به انجام رسید (اول پطرس ۳: ۱۸). خدا در محبت بی‌انتهای خود، نقشه نجات مرا کشید و به همین دلیل است که او « نجات دهنده » را فرستاد تا جان خود را فدا سازد (اول یوحنا ۴: ۱۰). عدالت و محبت هیچ تناقض و ضدیتی با هم ندارند، بلکه هر دو را می‌توان در خدا یافت و هر دو در کاری که بر صلیب صورت گرفت متجلی شدند.

او نیکو است. « خداوند برای همه‌گان نیکو است » (مزمور ۱۴۵: ۹). « تو نیکو هستی و نیکویی می‌کنی » (مزمور ۱۱۹: ۶۸). انسان‌ها در طبیعت بشری خود ترجیح می‌دهند که جایی برای خدا در افکارشان نگذارند و راه خود را در پیش گیرند و به میل خود عمل کنند. انسان با این ایده که خدا بر زندگی او حکومت کند مخالف است و بیشتر ترجیح می‌دهد چیزهای مورد علاقه خود را ببرستند. با این وجود خدا هر روزه به چنین مردمانی که در واقع دشمن او هستند نیکویی می‌کند. « او خود را بی‌شهادت نگذاشت، چون احسان می‌نمود و از آسمان باران بارانیده و فصول بارآور بخشیده و دل‌های ما را از خوراک و شادی پر می‌ساخت » (اعمال ۱۴: ۱۷). بارآور شدن محصولات کشاورزی، فواید متعدد حیوانات و سایر چیزهای نیکویی که در جهان وجود دارد، همه از

جانب خدا هستند (مزمور ۸۵: ۱۲؛ ۱۰۴: ۲۴ - ۳۱؛ یعقوب ۱: ۱۷). ولی بزرگ‌ترین نشانه نیکویی خدا در رفتار او با کسانی دیده می‌شود که سابقاً دشمن او بودند و حال افکار و اعمال منفور خود را ترک نموده و به جهت آمرزش به سوی او بازگشت کرده‌اند. «زیرا تو ای خداوند، نیکو و غفار هستی و بسیار رحیم برای آنانی که تو را می‌خوانند» (مزمور ۸۶: ۵). او دانا است: «اسم خدا تا ابدالابد متبارک باد زیرا که حکمت و توانایی از آن اوست» (دانیال ۲: ۲۰). وقتی زیبایی و هماهنگی خلقت خدا و پیچیدگی موجود در کوچک‌ترین مخلوقات او را می‌بینیم، بی‌اراده می‌گوییم: «ای خداوند، اعال تو چه بسیار است! جمیع آن‌ها را با حکمت کرده‌ای. زمین از دولت تو پر است» (مزمور ۱۰۴: ۲۴). مهارت‌ها و استعدادهایی که انسان‌ها به کار می‌برند و توسعه می‌دهند، حتی وجود دانایی و ادراک بشری و شیوه اجرای مقاصد خدا از طریق عوامل مختلف و متعدد، همه وابسته به حکمت و دانایی خدا را حد و مرزی نیست و کاملاً ماورای قدرت تشخیص و ادراک ما است: «ذهی عمق دولت‌مندی و حکمت و علم خدا! چه قدر بعید از غوررسی است احکام او و فوق از کاوش است طریق‌های وی! زیرا کیست که رأی خداوند را دانسته باشد؟ یا که مشیر او شده؟ یا که سبقت جسته چیزی بدو داده تا به او باز داده شود؟ زیرا که از او و به او و تا او همه چیز است، و او را تا ابدالابد جلال باد، آمین» (رومیان ۱۱: ۳۳ - ۳۶).

ماورای ادراک

بنابراین می‌بینیم که آن‌چه خدا در مورد خود می‌گوید کاملاً واضح است، اما آن قدر والا و عجیب است که عقل انسان قادر به درک آن نیست. ما نمی‌توانیم آن را درک کنیم، زیرا افکار خدا و طریق‌های او بسیار بلندتر از افکار و طریق‌های ما می‌باشد (اشعیا ۵۵: ۸ - ۹). ما می‌توانیم ببینیم که حقیقت چیست، ولی نمی‌توانیم توضیح دهیم که چه‌گونه چنین چیزی ممکن است. این برای فکر و ذهن محدود ما بسیار زیاد است. تنها خدا می‌تواند خدا را بشناسد و درک نماید. آیا هیچ انسانی می‌تواند توضیح دهد که چه‌گونه ممکن است خدا به عنوان شخص، اما بدون جسم وجود داشته باشد؟ آیا می‌توانیم بفهمیم که چه‌گونه تمامیت خدا می‌تواند همواره و در همه جا حضور داشته باشد؟ آیا واقعاً می‌توانیم مفهوم بی‌آغازی و بی‌پایانی و تغییرناپذیری خدا را درک کنیم؟ وقتی می‌کوشیم مفهوم دانایی مطلق خدا را

درک کنیم، آیا فکر ما معشوش نمی‌شود؟ چه‌گونه خدا می‌تواند بدون حس خودخواهی، هر آن‌چه اراده می‌کند و دوست دارد انجام دهد؟ چه‌گونه خدا می‌تواند در آن واحد، کاملاً قدوس، عادل، محب، نیکو و دانا باشد؟

هر سؤالی درباره خدا که همراه با کلمه «چه‌گونه» باشد، بی‌پاسخ می‌ماند. افکار فانی و اذهان قاصر ما برای درک این موضوع بسیار ناتوان هستند. اما برای سؤالاتی که حاوی کلمه «چه» باشند می‌توان پاسخی واضح و روشن یافت، زیرا خدا پاسخ آن‌ها را در کلام مقدس خود مکشوف نموده است. می‌توانیم کلام خدا را بخوانیم و سخنان او را درک کنیم و توضیح دهیم. می‌توانیم بگوییم که حقیقت چیست، اما نمی‌توانیم چگونگی آن را تشریح کنیم. آن‌چه در کلام خدا می‌آموزیم ما را غرق در تفکر می‌سازد. هر چه بیشتر آن را مطالعه کنیم و در آن تعمق نماییم بیشتر به این نتیجه می‌رسیم که در مقابل آن‌چه می‌خوانیم هیچ واکنشی درست‌تر از این نیست که سر تعظیم فرود آورده او را پرستش کنیم.

حقیقت تثلیث که در این کتاب کوچک می‌خواهیم به آن پردازیم رازی است بسیار بزرگ‌تر و فراتر از تمامی چیزهایی که بتوان در مورد خدا گفت. هرگز نخواهیم توانست بفهمیم که خدای واحد چه‌گونه سه نیز می‌باشد. در مواجهه با این حقیقت عظیم، هرگز به این موضوع نمی‌پردازیم که «چه‌گونه چنین چیزی ممکن است؟» بلکه چون نوآموزانی فروتن در کتب مقدس جستجو می‌کنیم و می‌پرسیم: «خدا چه گفته است؟» خوشحال هستیم و شادی می‌کنیم که او چیزهای بسیاری در مورد خود بر ما مکشوف نموده و به حکمت کامل او اعتماد می‌کنیم که اراده کرد بیش از این چیز دیگری به ما نگوید. ما چنان حقیر و ناچیز هستیم که نمی‌توانیم جز در محدوده‌ای که خدا به ما اجازه داده وارد شویم. ما نه همانند خدا، بلکه مخلوقات او هستیم و هرگز نمی‌توانیم آن‌چه را خدا بر ما مکشوف نکرده کشف نماییم. هرگز نمی‌توانیم آن‌چه را خدا توضیح نداده بفهمیم اما آن‌جا که عقل و استدلال با تمامی نیرویش درمی‌ماند، ایمان غالب می‌شود و محبت می‌ستاید.

فصل دوم

خدا واحد است.

تنها یک خدا

« چند تا خدا وجود دارد؟ »

پسر کوچک جواب داد: « تنها یک خدا. »

« از کجا این را می‌دانی؟ »

« زیرا تنها برای یک خدا جا هست، چون او آسمان و زمین را پر

می‌کند. »

هیچ حقیقتی واضح‌تر و صریح‌تر از این در کتاب مقدس تعلیم داده نشده است: تنها یک خدای واقعی، زنده و حقیقی وجود دارد. در غیر این صورت، حتماً به این تصور می‌افتادیم که بیشتر از یک خدا وجود دارد و این موضوعی است که کتاب مقدس پیوسته آن را رد می‌کند. هیچ خدایی غیر از خدای واحد وجود ندارد. انسان‌ها عموماً به چنین امری باور ندارند و چه در گذشته و چه در حال خدایان دروغین بی‌شماری ابداع کرده‌اند، اما هیچ یک از این خدایان، خدای حقیقی، خدای زنده نیستند.

درست است که در کتاب مقدس گاهی کلمه « خدا » برای فرشتگان به کار رفته (مزمور ۹۷: ۷) و این بدان جهت است که آن‌ها مخلوقات روحانی هستند که مقامی والاتر و عالی‌تر نسبت به انسان دارند. عنوان خدا هم‌چنین برای حاکمان و داوران نیز به دلیل اقتدار آنان بر دیگران به کار رفته است (مزمور ۸۲: ۱، ۶). شیطان یا ابلیس نیز « خدای این جهان » نامیده شده (دوم قرن‌تیا ۴: ۴) و این به خاطر تسلط او بر دنیای شریری است که آن را به بند کشیده است. اما همه این عناوین و القاب کاربردهای مجازی کلمه « خدا » هستند. کتاب مقدس بر این حقیقت اصرار دارد که تنها یک خدای حقیقی وجود دارد که همان خدای واحد زنده است.

پس همین بود که به کودکان یهودی از همان سال‌های اولیه زندگی - شان یاد داده می‌شد که تثنیه ۶: ۴ را بخوانند و حفظ کنند: « ای اسرائیل بشنو، یهوه خدای ما، یهوه واحد است. » این اصلی‌ترین رکن ایمان یهودیان بود که بر پایه عهد عتیق استوار شده بود، ایمانی که هیچ شخص یهودی نمی‌توانست از آن عدول کند. او می‌دانست و ایمان داشت که « یهوه خدا است و غیر از او دیگری نیست » (تثنیه ۴: ۳۵).

او هرگز زمانی را که معبد باشکوه سیمان تقدیس شد از یاد نمی‌برد. سلیمان پادشاه بعد از نیایش طولانی و مبرم به حضور خدا، رو به سوی مردم کرد و بزرگ‌ترین آرزوی قلبی خود را بر زبان آورد: «یهوه خدای ما با ما باشد چنان که با پدران ما می‌بود و ما را ترک نکند و رد ننماید... تا تمامی قوم‌های جهان بدانند که یهوه خدا است و دیگری نیست» (اول پادشاهان ۸: ۵۷، ۶۰). گفتار سلیمان به خوبی بیان‌گر احساس هر یهودی بود که می‌بایست به دنیای غافل شهادت دهد که هیچ خدایی جز یهوه نیست.

او به ایام نبی بزرگ اشعیا می‌اندیشید و سخنانی که خدا به او گفت: «خداوند، پادشاه اسرائیل و یهوه صباوت که ولی ایشان است چنین می‌گوید: من اول هستم و من آخر هستم و غیر از من خدایی نیست» (اشعیا ۴۴: ۶). خدای که این کلمات را گفته خود را به عنوان پادشاه اسرائیل معرفی کرده است. یهودیان این را رسالت بزرگ خود می‌دانستند که در تأیید و گسترش این حقیقت بکوشند که خدایی جز یهوه نیست و چه‌قدر این آیات کتاب مقدس را دوست داشتند که می‌گوید: «من یهوه هستم و دیگری نیست و غیر از من خدایی نی... من یهوه هستم و دیگری نی» (اشعیا ۴۵: ۴، ۶).

عیسی خود چنان پرورش یافته بود که کتب مقدس عهد عتیق را بداند و دوست بدارد، و با تأکید بر حقانیت آموزه‌های آن‌ها پای می‌فشرد. اعتراف به یگانگی خدا چیزی بود که همواره و به صراحت بر زبان عیسی جاری بود (مرقس ۱۲: ۲۹، ۳۲) و حواریونش نیز آن را به روشنی تعلیم می‌دادند (اول قرنتیان ۸: ۴-۶؛ افسسیان ۴: ۴؛ یعقوب ۲: ۱۹). یگانگی خدا آموزه‌ای است که در تمامی کتب مقدس به روشنی و صراحت بیان می‌شود.

خدا واحد است.

عهد عتیق به زبان عبری نوشته شد و هرگاه یهودیان تثنیه ۶: ۴ را می‌خواندند با همان زبان عبری می‌گفتند، چنان که امروزه نیز چنین است. جمله «یهوه خدای ما، یهوه واحد است» مفهومی فراتر از این دارد که «یهوه خدای ما یکتا خدا است» به این معنی که خدای دیگری جز یهوه وجود ندارد و او تنها خدا است. آری «یهوه خدای ما، یهوه واحد است.» او نه تنها یکتا خدا است، بلکه این یکتا خدا، خدای واحد می‌باشد.

در این جا می‌خواهیم چه چیزی را بگوییم؟ لوئیس برکوف می‌گوید: «خدا در وجود ذاتی یا ذات وجودی خود خدا است.» ولی منظور او از این جمله فلسفی چیست؟ یعنی نمی‌توان خدا را تقسیم نمود یا از هم جدا کرد. نمی‌توان

او را چون زیرمجموعه‌هایی کمتر از خدا تصور نمود که با کنار هم قرار دادن آن‌ها، خدا را به وجود آورد! او مانند صفحه پازل نیست که با کنار هم گذاشتن قطعات آن به شکل نهایی دست یافت و نه مانند بدن انسان است که از اندام‌های بسیاری ساخته شده باشد. نمی‌توان ابدیت و تغییرناپذیری و قدرت مطلق و قدوسیت را با هم جمع نمود و به این ترتیب خدا را به وجود آورد. خدا از قطعات یا بخش‌های مختلف ساخته نشده است. او تقسیم‌ناپذیر و تفکیک‌ناشدنی است. او واحد است و تمامیت او ابدی و تغییرناپذیر و قادر مطلق و قدوس است. به عنوان مثال نمی‌توان قدوسیت را از خدا گرفت و آن‌چه را باقی مانده کماکان خدا نامید. چنان‌چه می‌توانستید تقدس خدا را از او بگیرید، او را نابود می‌کردید، زیرا تمام وجود او قدوس است.

منظور الهی‌دانان دقیقاً همین است وقتی می‌گویند خدا « جوهر تغییرناپذیر » است. کلمات « جوهر » یا « وجود » غالباً با کلمه « ذات » مترادف معنایی کامل دارند. وقتی از جوهر یا ذات خدا صحبت می‌کنیم منظور این نیست که خدا از چیزهایی ساخته شده که یکی هم جوهر یا ذات او است. ما در صفحات آینده در مورد « هم ذات بودن » پدر و پسر و روح‌القدس صحبت خواهیم کرد و روشن خواهیم کرد که منظور از این عبارت این نیست که آن‌ها از یک جنس هستند، بلکه منظور این است که این سه شخص هر چند متمایز، اما هر سه همان خدا می‌باشند. تمامی هستی خدا، هستی پدر نیز هست تمامی هستی خدا، هستی پسر نیز هست و تمامی هستی خدا، هستی روح‌القدس نیز هست. هر کدام تمامی هستی خدا می‌باشند. هر کدام به یک معنی واحد، خدا هستند، از یک ذات، وجود یا جوهر می‌باشند و با این وجود خدا تقسیم‌ناپذیر است.

اجازه دهید برای تأکید بر آن‌چه گفتیم، موضوع را طوردیگری بیان کنیم: پدر یهوه است، پسر یهوه است، روح‌القدس یهوه است. ولی هرگز نباید این‌گونه تصور کنیم که سه یهوه وجود دارد. رازی که از آن سخن گفتیم همین جا است و ما می‌خواهیم با عجله از کنار آن رد شویم. در این مجال، باید خرسند باشیم که می‌دانیم تنها یک یهوه وجود دارد و این که یهوه واحد است.

خدا بیش از « یک » است.

و با این وجود حتی در این‌جا نیز لازم است گفته شود که از ایام بسیار قدیم کاملاً بدیهی بوده که یهوه بیش از « یک » است. دقت کنید که چه می‌خواهیم بگوییم! همان‌طوری که پیش‌تر اشاره کردیم بیش از یک خدا

وجود ندارد ولی خدا، وجودی است بیشتر از «یک». خدا یگانه است و در عین حال در ذات الهی تکثر اشخاص نیز وجود دارد.

شما می‌توانید این حقیقت را در همان اولین صفحات کتاب مقدس خود مشاهده کنید. در پیدایش ۱: ۲۶ - ۲۷ می‌خوانیم: «و خدا گفت: آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم... پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. «کلماتی که با حروف پررنگ مشخص شده، نشان می‌دهند که خدای یگانه به صیغه جمع سخن می‌گوید و خود را بیش از «یک» معرفی می‌کند. این آیات هم بر یگانگی و هم بر تکثر خدا تأکید می‌کنند. در باب بعدی همین کتاب پیدایش می‌خوانیم: «و خداوند خدا گفت: همانا انسان مثل یکی از ما شده است...» (۳: ۲۲) و نیز در ۵: ۱۱ - ۷ می‌خوانیم: «و خداوند نزول نمود... و خداوند گفت... اکنون نازل شویم...» در تمام این متونی که به آن‌ها اشاره کردیم، فقط یک خدا یافت می‌شود، ولی با این وجود او در قالب جمع صحبت می‌کند! خدا چیزی بیش از «یک» است. و به همین خاطر بود که قرن‌ها بعد، اشعیا نبی صدای پیهو را شنید که می‌گوید: «که را بفرستم و کیست که برای ما برود» (اشعیا ۶: ۸).

متونی از عهد عتیق که اشاره به «فرشته خداوند» دارند، بسیار غیرعادی به نظر می‌رسند. کاملاً روشن و بدیهی است که این شخص «فرشته خداوند» در واقع همان خود خدا است. همین طور کاملاً روشن و بدیهی است که بایستی فرشته را از خدا متمایز دانست. کلمه «فرشته» یعنی «پیام‌آور» یا «فرستاده شده» و بنابراین عبارت «فرشته خداوند» به معنی «فرستاده پیهو» می‌باشد. در پیدایش ۱۶: ۷ - ۱۳ آمده است که چه‌گونه «فرشته خداوند» با هاجر که توسط ابراهیم و سارا از خانه بیرون رانده شده بود، سخن گفت و به او فرمان داد که برگردد. سپس مشخص می‌شود که این «فرشته خداوند» خود خدا است که با هاجر صحبت کرد و بنابراین هاجر آن مکان را که با خداوند ملاقات کرده بود «آنت ایل رئی» نامیده یعنی «تو ای خدا مرا می‌نگری.» کسی که توسط خدا فرستاده شد، خود خدا بود!

مدتی بعد ابراهیم نیز در محلی به نام «بلوطستان ممری» با فرشته خداوند ملاقات نمود (پیدایش ۱۸: ۱). کسی که با ابراهیم ملاقات کرد در قالب یک مرد ظاهر شد (آیه ۲)، ولی به صراحت بیان شده که او خود خداوند بود (آیات ۱، ۱۳، ۱۴). ابراهیم این را تشخیص داد و به حضور او روی بر زمین نهاده پرستش نمود و تقاضای خود را عرض کرد (آیات ۲۳ - ۳۳).

این آخرین باری نبود که ابراهیم فرشته خداوند را دید. بار دیگر فرشته خداوند بر ابراهیم ظاهر شد تا او را از کشتن پسرش اسحاق باز دارد (پیدایش ۲۲: ۱۱، ۱۵). ابراهیم آن مکان را «یهوه یری» نامید یعنی «یهوه خواهد دید» (آیه ۱۴). دیگر بار او به درستی پی به هویت ملاقات کننده آسمانی خود برد. فرشته به ابراهیم وعده‌ای داد که با این عبارت شروع می‌شد: «خداوند می‌گوید به ذات خود قسم می‌خورم» (آیه ۱۶). کسی که خداوند فرستاد، خود خداوند بود!

در عهد عتیق اشارات فراوانی به «فرشته» شده و در هر مورد کاملاً واضح و روشن است که پیام‌آور خدا، خود خدا است. «فرشته خداوند» بود که از میان بوته مشتعل با موسی تکلم نمود و گفت: «من هستم خدای پدرت...» (خروج ۳: ۶) و در ادامه نام خود را به عنوان «هستم آن که هستم» به موسی مکشوف می‌سازد (آیه ۱۴). فرشته‌ای که یعقوب را هدایت کرد و او را رهانید، خدا است (پیدایش ۴۸: ۱۵ - ۱۶) و خود خداوند است که به هنگام فرار بنی‌اسرائیل از مصر، پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد (خروج ۱۳: ۲۱؛ ۱۴: ۱۹). فرشته خداوند که شاهد دو بار حضور او در کتاب داوران هستیم، هر دو بار این حقیقت را فاش می‌سازد که او خود خدا است (داوران ۶: ۱۱ - ۱۲، ۱۴، ۱۶؛ ۱۳: ۳، ۹، ۲۲). بنابراین مکرر می‌بینیم که فرستنده خدا، همانا خود خدا است!

نبوت اشعیا مورد مشابه دیگری را آشکار می‌کند. او به بنی‌اسرائیل می‌گوید که خود خداوند، نشانه‌ای به آن‌ها خواهد داد و آن نشانه پسری است که از باکره به دنیا خواهد آمد و نام او «عمانوئیل» خواهد بود، یعنی «خدا با ما» (اشعیا ۷: ۱۴). این کسی که خدا او را می‌فرستد، خودش «خدای قدیر» است (اشعیا ۹: ۶). اگر الوهیت بیش از یک شخص نباشد، پس چه‌گونه خدا می‌تواند خدا را بفرستد؟ در عین حال نباید آیاتی را که در کتاب اشعیا آمده و بدان اشاره کردیم، فراموش کنیم. در همین کتاب به تأکید بسیار می‌گوید که جز خدای واحد، خدایی نیست، همان خدایی که معبود اسرائیل است. آری، تنها یک خدا هست، اما الوهیت بیش از یک شخص می‌باشد.

به همین دلیل است که عهد عتیق از تدهین خدا توسط خدا سخن می‌گوید (مزمور ۴۵: ۶ - ۷)، خداوند خدا و روح او کسی را می‌فرستد که خودش خدا است (اشعیا ۴۸: ۱۶ - ۱۷)، و یهوه پادشاه موعودی را برمی‌افزارد که یهوه خواهد بود (ارمیا ۲۳: ۵ - ۶). در کتاب مقدس بارها و بارها با این حقیقت اسرارآمیز روبه‌رو می‌شویم که خدای یگانه بیش از «یک» است.

به هیچ وجه منظور ما این نیست که آموزه تثلیث کاملاً در عهد عتیق مکشوف شده است، ولی در عین حال نیز نمی‌توان گفت که هیچ اشاره‌ای به این موضوع نشده است. ایمان‌داران عهد عتیق می‌دانستند که نوعی تکرار در الوهیت وجود دارد. در واقع خدا به صورتی مرموز و مبهم به وجود سه شخص در الوهیت اشاره کرده است. وقتی کاهن قوم بنی‌اسرائیل را به نام خداوند برکت می‌داد، جز این بود که همیشه نام یهوه را سه بار تکرار می‌کرد؟ (اعداد ۶: ۲۲ - ۲۷). آیا غیر از این است که سرافین مذکور در اشعیا ۶: ۳ سه بار خدا را قدوس نامیدند؟ « قدوس، قدوس، قدوس، یهوه صباپوت... » تمام این آیات و اشارات، نوعی مقدمه یا آمادگی برای حقیقی بود که در عهد جدید می‌بایست کاملاً آشکار شود. خدایی که در ایام عهد عتیق خود را به تدریج آشکار می‌نمود سرانجام پسرش را به جهان فرستاد و سپس از طریق روح-القدس، دل‌های ایمان‌داران را به عنوان مسکن خود برگزید. آموزه تثلیث به عنوان مجموعه‌ای از عبارات و قضایای عقلی و فلسفی آشکار نشد، بلکه کار نجات‌بخش خدا بود که سرانجام این آموزه را مکشوف نمود. ایمان‌دار مسیحی می‌تواند با خواندن عهد عتیق، آن را بهتر و ساده‌تر از خوانندگان یهودی دوران قدیم درک نماید. متونی که از یگانگی خدا و در عین حال از وجود بیش از یک شخص در الوهیت سخن می‌گویند، برای ایمان‌داران عهد جدید قابل فهم هستند. وقتی به آیاتی از کتاب مقدس می‌رسد که هم‌زمان از وحدت و کثرت خدا سخن می‌گویند گیج نمی‌شود و لغزش نمی‌خورد. وقتی از گفتگوی خدا با خود می‌شنود یا از وعده‌های خدا مبنی بر این که خدا را به جهان خواهد فرستاد مات و مبهوت نمی‌گردد. با تمام این اوصاف هنوز هم خارج از قوه ادراک و فهم ما است که خدا چه‌گونه می‌تواند « یک در سه » و « سه در یک » باشد. با این وجود می‌دانیم که چنین است. ایمان‌داران عهد عتیق شواهد و مدارک زیادی در این مورد در اختیار داشتند ولی هرگز نتوانستند حقیقت تثلیث را آن‌گونه که هست ببینند و بفهمند. آن‌چه برای آنان تاریکی بود، اینک برای ما روشنایی است.

فصل سوم

الوهیت پدر

ما هنوز در ابتدای فصل سوم این کتاب هستیم، ولی با این وجود لازم می‌بینم همین جا به نکاتی در خصوص فصل چهارم اشاره کنم. در فصل ۴ به بررسی «الوهیت خداوند عیسی مسیح» خواهیم پرداخت و خواهیم دید که عیسی مسیح خدا است. با این وجود وقتی طرز دعا کردن را به شاگردانش آموخت، به آن‌ها تعلیم داد که دعایشان خطاب به خدا باشد و نگفت که خطاب به او دعا کنند. فرمود: «از این به بعد، مانند این دعا کنید: ای پدر ما...» (متی ۶: ۹). دعا به خدا، نباید دعا به خداوند عیسی مسیح باشد، بلکه به کسی که متمایز از او است، یعنی خطاب به پدر! یکی هست که خدا است، و او خداوند عیسی مسیح نیست و او را «پدر» می‌نامیم. ولی قبل از بررسی این موضوع، باید متوجه باشیم که کتاب مقدس عنوان «پدر» را همیشه به یک معنی به کار نمی‌برد.

پدر همگان

به عنوان مثال، گاهی اوقات کلمه «پدر» نه برای کسی متمایز از پسر و روح‌القدس یعنی شخص اول الوهیت، بلکه برای خود خدا به کار می‌رود. اجازه دهید به چند نمونه اشاره کنیم: وقتی پولس رساله خود را به مسیحیان قرنتس می‌نویسد، به آن‌ها یادآوری می‌کند که بت‌هایی که آن‌ها را احاطه کرده خدایان واقعی نیستند. پرستندگان این بت‌ها این گونه فکر نمی‌کنند، ولی حقیقت همین است. بت نماد یا نماینده الوهیتی که واقعاً وجود دارد، نیست. تنها یک خدای واقعی، زنده و قادر هست و آن خدایی است که مسیحیان می‌پرستند. بنابراین پولس می‌نویسد: «لکن ما را یک خدا است... یعنی پدر» (اول قرنتیان ۸: ۶). در این جا کلمه «پدر» با عبارت «یک خدا» هم‌سان است. در این جا پولس می‌گوید که فقط یک خدا وجود دارد و اصلاً صحبتی از پدر به عنوان یکی از سه شخص الهی تثلیث در میان نیست. او کلمه «پدر» را به این معنی به کار می‌برد، کاری که عیناً در افسسیان ۴: ۶ نیز کرده است، جایی که از «یک خدا و پدر همه» صحبت می‌کند. نویسنده رساله به عبرانیان، مشابه تعریف فوق را در باب ۱۲ آیه ۹ ارائه داده است. او می‌گوید که خدا با مسیحیان به مثابه فرزندان خود رفتار می‌کند.

درست مانند پدری که فقط فرزندان خود را تأدیب می‌کند، خدا نیز تجربه‌های ناخوشایندی در زندگی ایمان‌دارانش اعمال می‌نماید تا شخصیت آن‌ها را غنی و بارور سازد. از این تجربه‌ها نباید روی گردان بود، بلکه باید آن‌ها را پذیرفت، چون از سوی خدا و به جهت خیریت ما می‌باشند. این تجربه‌ها نباید موجب کاهش احترام ما نسبت به خدا شوند، بلکه باید این حس را در وجود ما افزایش دهند. «همه ما پدر جسمانی داشته‌ایم که ما را تأدیب می‌کردند و به آن‌ها احترام می‌گذاشتیم. حال، چه‌قدر بیشتر باید پدر جان‌ها را اطاعت کنیم تا حیات داشته باشیم.» در این‌جا نیز عنوان «پدر» برای خدا به کار رفته و نه به عنوان یکی از سه شخص الوهیت در تثلیث و این دقیقاً همان مفهومی است که یعقوب در رساله خود آورده است: «هر بخشش نیکو و هر عطای کامل از بالا است و نازل می‌شود از پدر نورها.» (یعقوب ۱: ۱۷)

پدر اسرائیل

نام «پدر» همچنین برای بیان این حقیقت به کار رفته که خدا حاکم و فرمان‌روای قوم بنی‌اسرائیل در عهد عتیق بود: «آیا خداوند... پدر و مالک تو نیست؟» (تثنیه ۳۲: ۶). عنوان پدر در این‌جا صرفاً واژه‌ای معادل و جایگزین برای خدا است و حاوی هیچ ایده‌ای درباره وجود اشخاص متمایز در الوهیت نیست. دعای اشعای نبی نیز در همین راستا است: «تو ای یهوه پدر ما و ولی ما هستی... ای خداوند تو پدر ما هستی. ما گِل هستیم و تو صانع ما هستی و جمیع ما مصنوع دست‌های تو می‌باشیم» (اشعیا ۶۳: ۱۶؛ ۶۴: ۸). همه یهودیان عهد عتیق چنین اعتماد و اطمینانی به خدا نداشتند، بنابراین در روزگار ارمیا، خدا از زبان نبی‌اش به آن‌ها گفت: «آیا از این به بعد مرا صدا نخواهی زد که ای پدر من، تو یار جوانی من بودی؟» (ارمیا ۳: ۴). بعدها تمام بنی‌اسرائیل از خدا به عنوان پدر قوم نام می‌بردند ولی این مسئله الزاماً در اعمال آنان مشاهده نمی‌شد. خدا را آن چنان که باید و شاید حرمت نمی‌گذاشتند و با یک‌دیگر نیز چون برادر و همانند فرزندان یک پدر رفتار نمی‌کردند. این بار بنی‌اسرائیل این‌گونه سرزنش شدند: «پس اگر من پدر هستم، احترام من کجاست؟... آیا جمیع ما را یک پدر نیست و آیا یک خدا ما را نیافریده است؟ پس چرا عهد پدران خود را بی‌حرمت نموده با یک‌دیگر خیانت می‌ورزیم؟» (ملاکی ۱: ۶؛ ۲: ۱۰).

پدر ایمان داران

بنابراین در زمان آمدن خداوند عیسی مسیح، یهودیان عادت داشتند که عنوان « پدر » را به جای کلمه « خدا » به کار ببرند. آنان بر این باور بودند که تنها خودشان رابطه فرزندی با خدا دارند و او تنها پدر ایشان است و بس. عیسی مسیح و شاگردانش می‌بایست این طرز تفکر را اصلاح کنند. یقیناً همه انسان‌ها فرزندان خدا نیستند و از طرف دیگر همه یهودیان نیز فرزندان خدا محسوب نمی‌شوند. فرزند خدا بودن امتیاز و افتخاری است که منحصرأ به کسانی داده می‌شود که توبه می‌کنند و به انجیل ایمان می‌آورند. تنها اینان هستند که از صمیمیت با خدا برخوردار می‌شوند و از آرامش و آسایش ناشی از توجه محبت‌آمیز خدا بهره‌مند می‌گردند. نه یهودیان، بلکه چنین افرادی اسرائیلی واقعی و مورد تأیید خدا می‌باشند. بنابراین تنها اینان می‌توانند خدا را « پدر » خطاب کنند.

عیسی مسیح تنها خطاب به شاگردانش از « پدر شما که در آسمان است » سخن گفت (متی ۵: ۴۵) و تنها برای آنان بود که از خدا به عنوان « پدر شما، پدر آسمانی شما » صحبت نمود (متی ۶: ۸ ، ۱۴). عبارت « ما فرزندان خدا هستیم » (رومیان ۸: ۱۶) تنها در وصف کسانی نوشته شده که از طریق ایمان به خداوند عیسی مسیح، رابطه‌ای درست و شایسته با خدا دارند. پذیرفته شدن در خانواده خدا و خدا را چون پدر خود داشتن، بزرگ‌ترین امتیاز و افتخار ممکن برای آنان و البته تنها مختص ایشان است و به هیچ وجه کسان دیگری در آن سهیم نیستند. آن‌ها و فقط آن‌ها می‌توانند با شادی و امید بگویند: « ببینید پدر چه محبتی به ما ارزانی داشته است تا فرزندان خدا خوانده شویم » (اول یوحنا ۳: ۱).

پدر خداوند عیسی مسیح

حال به موضوع الوهیت خداوند عیسی مسیح می‌رسیم. هر چند مسیحیان خدا را چون پدر خود دارند اما این پدر، خداوند عیسی مسیح نیست. خدای پدر شخصی متمایز با او است. پدر ایمان‌داران هم‌چنین به یک معنی بسیار متفاوت پدر مسیح نیز می‌باشد. ایمان‌داران مسیحی فرزندخواندگان خدا هستند، در حالی که مسیح پسر ازلی و ابدی خدا است. چرا عیسی به مریم مجدلیه گفت: « نزد پدر خود و پدر شما می‌روم » (یوحنا ۲۰: ۱۷)؟ چرا نه گفت « نزد پدرمان می‌روم »؟ سخنان او بیان‌گر این است که خدا هم پدر ما

و هم پدر او است، ولی ترکیب کلمات طوری است که به تأکید نشان می‌دهد که خدا به آن مفهومی که پدر مسیح است، پدر ما نیست. در انجیل یوحنا بیش از هر جای دیگری به روشنی مشاهده می‌کنیم که گرچه پدر، خدا است و خداوند عیسی مسیح نیز خدا است، اما با این وجود در الوهیت از هم متمایز هستند، یکی پدر است و دیگری پسر. تقریباً در ابتدای همین انجیل می‌خوانیم: «و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱: ۱۴). این آیه به ما می‌گوید که کلمه، یعنی خداوند عیسی مسیح کاملاً متمایز از خدای پدر است. یکی جسم گردید و دیگری خیر، و در عین حال جلال مسیح همان جلال پدر است، بنابراین بدیهی است که این دو به یکسان خدا هستند. مسیح تجلی کامل پدر است و منظور یوحنا از این که مسیح را با عنوان «کلمه» توصیف می‌کند همین است.

چند آیه بعد در همین انجیل می‌خوانیم: «خدا را هرگز کسی ندیده است، پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد» (یوحنا ۱: ۱۸). ولی با توجه به آن چه در فصل قبل دانستیم کسانی هستند که خدا را دیده‌اند! منظور آیه باید این باشد که هیچ کس خدای پدر را ندیده است. هر گاه در کتاب مقدس می‌خوانیم که کسانی خدا را دیده‌اند، در واقع آنان خداوند عیسی مسیح، پسر خدا را دیده‌اند که در هیئت «فرشته خداوند» به مردم ظاهر می‌شد. پسر کاملاً از پدر متمایز است و به همین دلیل است که یوحنا در توصیف او از عبارت زیبای «در آغوش پدر» سخن می‌گوید. و با این وجود، دیدن او یعنی دیدن خدا، زیرا او تجلی و توصیف کامل خدا است. هر دو خدا هستند، ولی نه این آن است و نه آن این، و با این حال جز خدای واحد حقیقی و زنده خدایی نیست. نباید فکر کنیم که چون خدای پدر را ندیده‌ایم، از چیزی محروم شده‌ایم. عیسی در مقابل دنیا ایستاد و اعلام کرد: «من و پدر یک هستیم» (یوحنا ۱۰: ۳۰). «کسی که مرا دید فرستنده مرا دیده است» (یوحنا ۱۲: ۴۵). «کسی که مرا دید، پدر را دیده است. پس چه گونه تو می‌گویی پدر را به ما نشان ده؟» (یوحنا ۱۴: ۹).

وقتی عیسی با چنین لحن صمیمانه‌ای از خدای پدر سخن می‌گفت، یهودیان توطئه کردند تا او را به قتل برسانند (یوحنا ۵: ۱۷ - ۳۱). هیچ کس در مورد الوهیت پدر شک و تردید نداشت و این موضوع هرگز زیر سؤال نرفت، ولی بیان مسیح به روشنی بیان‌گر این بود که او خود را با پدر برابر می‌نماید، خود را با خدا یکی می‌داند. آن‌ها می‌دانستند که فقط یک خدا وجود دارد و این

خدا، پدر است. علی‌رغم شواهد موجود در عتیق که اخیراً به آن‌ها اشاره کردیم، آنان نمی‌توانستند تصور کنند که خدا می‌تواند بیش از «یک» باشد. کل آموزه وجود کثرت در الوهیت، آن‌ها را فراری می‌داد. و حال آشکارا به نظرشان می‌رسید که عیسی ادعای برابری با خدا را دارد. آن‌ها از سخنان عیسی چنین برداشت کردند که او ادعا می‌کند خدایی غیر از خدای یگانه است و این در نظر آن‌ها کفر بود و همین است دلیل این که سنگ‌ها برداشتند تا او را بکشند. آن‌ها چنان با تعصب و غیرت به الوهیت پدر باور داشتند که هرگز نمی‌توانستند فکر الوهیت شخص دیگری را به ذهن خود راه دهند (یوحنا ۸: ۵۳ – ۵۹). همان‌طور که در صفحات بعد خواهیم دید، آن‌ها در مورد دوم اشتباه می‌کردند، ولی در مورد اول اشتباه نمی‌کردند. به راستی پدر، خدا است.

فصل چهارم

الوهیت خداوند عیسی مسیح، پسر خدا

کتاب مقدس، کلام خدا مملو از نشانه‌هایی دال بر الوهیت عیسی مسیح است و این حقیقتی است که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را انکار کند.

وجود ازلی مسیح

از میان تمام مردان و زنانی که بر این کره خاکی زندگی کرده و می‌کنند، تنها در مورد عیسی مسیح می‌توان گفت که زندگیش با تولدش آغاز نشد. او پیش از آن که به دنیا بی‌آید وجود داشت. او در ابتدا بود و همه چیز به واسطه او آفریده شد (یوحنا ۱: ۱ - ۳؛ کولسیان ۱: ۱۵ - ۱۸). او پیش از آن که فقیر شود، دولتمند بود (دوم قرتیان ۸: ۹). عیسی فرمود: « من از نزد پدر بیرون آمدم و در جهان وارد شدم » (یوحنا ۱۶: ۲۸). او در توصیف خود می‌گوید: « آن کسی که از آسمان پایین آمد » (یوحنا ۳: ۱۳) و از شنوندگانش پرسید چه فکری خواهند کرد اگر « پسر انسان را ببینید که به جایی که اول بود صعود می‌کند » (یوحنا ۶: ۶۲)؟

منظور او به روشنی این است که به ما بفهماند او خدا است، خدایی که به صورت انسان در میان ما آمد. چه منظور دیگه‌ای می‌توانسته داشته باشد وقتی در حضور شاگردانش دعا کرده گفت: « و الان، تو ای پدر، مرا نزد خود جلال ده، به همان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتم » (یوحنا ۱۷: ۵)؟ یهودیان به درستی فهمیده بودند که عیسی ادعای الوهیت دارد و به همین دلیل وقتی شنیدند که می‌گوید « پیش از آن که ابراهیم پیدا شود من هستم » سنگ‌ها برداشتند تا او را سنگ‌سار کنند (یوحنا ۸: ۵۸). اگر او گفته بود « پیش از آن که ابراهیم پیدا شود من بودم » باز حرفی نبود. می‌توانستند این سخن را بر او ببخشند و او را دیوانه‌ای بی‌چاره پنداشته به حال خود رها کنند. ولی عیسی چنین چیزی نگفت، بلکه به صراحت گفت: « من هستم. » او مدعی وجودی مداوم و همیشه حاضر، قبل از ابراهیم تاکنون بود. و آیا نه این که خدا خود را به عنوان « من هستم » معرفی کرده بود؟ پس منظور عیسی دیگر چه چیزی غیر از این می‌توانست باشد، جز آن که ادعای الوهیت کند؟ یهودیان این ادعای او را باور نکردند و آن را کفر پنداشتند، پس سنگ‌ها برداشتند...

نام‌ها و عناوین

عیسی قبل از آن که مأموریت علنی خود را شروع کند، در موعظه یحیی تعمید دهنده اعلام شده بود. یحیی اعلام نمود که او برای تحقق نبوت اشیعیای نبی ۴۰: ۳ آمده است: «صدای ندا کننده‌ای در بیابان، راه خداوند را مهیا سازید و طریقی برای خدای ما در صحرا راست نمایید.»

در مشرق زمین، پیش قراولان و منادیان غالباً پیشاپیش مردان مهم و برجسته مثل پادشاهان و فرمان‌روایان حرکت می‌کردند و وظیفه داشتند که راه را برای کسی که می‌آید هموار کنند تا مبادا آن والا مقامی که از عقب می‌آمد با ناهمواری و ناراحتی مواجه شود. یحیی تعمید دهنده به روشنی بیان نمود که آن که بعد از او می‌آید خود یهوه، خدا است (یوحنا ۱: ۲۳). یحیی با گفتن «آن که بهد از من می‌آید پیش از من شده است، زیرا که بر من مقدم بود» (یوحنا ۱: ۱۵) این موضوع را به صراحت بیان کرده است. وقتی سرانجام عیسی به اردن آمد، یحیی تعمید دهنده او را به عنوان کسی که درباره او سخن گفته بود، باز شناخت (یوحنا ۱: ۲۹ - ۳۰). عیسی همان یهوه است که در کتب انبیا وعده داده شده! او خدا است! ولی در عین حال عنوانی که یحیی برای این موعود برگزید «بره خدا» و «پسر خدا» بود (یوحنا ۱: ۲۹، ۳۴). پسر خدا، خدا است، ولی پسر، پدر نیست، زیرا وقتی که یحیی عیسی را تعمید داد، ندایی از آسمان به گوش رسید که اعلام نمود: «تو پسر حبیب من هستی که از تو خوشنودم» (لوقا ۳: ۲۲).

یهودیان به خوبی می‌دانستند که عبارت «پسر خدا» تنها می‌تواند به کسی اطلاق شود که کاملاً خدا است. وقتی عیسی شب قبل از مصلوب شدنش در دادگاه ایستاده بود، کاهن اعظم با سوگند از او پرسید: «به خدای زنده سوگندت می‌دهم که به ما بگویی، آیا تو مسیح، پسر خدای زنده هستی؟» (متی ۲۶: ۶۳) و عیسی سخنان او را تأیید نمود. متی بقیه ماجرا را این‌طور می‌نویسد: «آن‌گاه کاهن اعظم گریبان خود را چاک زد و گفت: کفر گفت! دیگر چه نیاز به شاهد است؟ حال که کفر او را شنیدید» (متی ۲۶: ۶۵). او متقاعد شده بود که عیسی کفر می‌گوید، زیرا به خوبی می‌دانست که عنوان «پسر خدا» عنوانی الهی است. البته واقعیت این است که عیسی کفر نگفت، بلکه حقیقت را بیان نمود، ولی کاهن اعظم و شورای یهودیان آن را نپذیرفتند. اما شاگردانش این حقیقت را پذیرفتند! حقیقت باشکوه هویت واقعی مسیح از یکی دو سال پیش در ذهن آن‌ها جرقه زده و تا حدودی بر آن‌ها آشکار شده بود. پطرس پیش‌تر به نمایندگی از همه شاگردان به عیسی گفته

بود: «تویی مسیح، پسر خدای زنده» (متی ۱۶: ۱۶). «خداوندا نزد که برویم؟ سخنان حیات جاودانی نزد تو است، و ما ایمان آورده و دانسته‌ایم که تو مسیح پسر خدای زنده هستی» (یوحنا ۶: ۶۸ – ۶۹). به همین ترتیب، وقتی پولس به مسیح ایمان آورد «بی‌درنگ در کنیسه‌ها به اعلام این پیام آغاز کرد که عیسی پسر خدا است» (اعمال ۹: ۲۰). پولس بسیار شادی می‌کرد وقتی عیسی را «خود پسر خدا» خطاب می‌نمود (رومیان ۸: ۳).

این نکته در مورد یوحنا نیز صدق می‌کند. او می‌گوید جلالی را که در زندگی عیسی دید، جلال پسر یگانه پدر بود (یوحنا ۱: ۱۴). او در ابتدا با پدر بود (اول یوحنا ۱: ۱ – ۲). او همان «کلمه» ای است که «در ابتدا با خدا بود» (یوحنا ۱: ۱ – ۲). او نه تنها با خدا بود، بلکه «کلمه خدا بود» (یوحنا ۱: ۱). باور یوحنا و دیدگاه قاطع وی نسبت به الوهیت مسیح این گونه بود. جلال یهوه که اشعیا نبی حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد به آن شهادت داده بود چیزی جز جلال مسیح نبود (اشعیا ۶: یوحنا ۱۲: ۳۹ – ۴۱). هدف اصلی یوحنا از نوشتن انجیلش این بود که به ما تفهیم نماید که «عیسی، مسیح و پسر خدا است» (یوحنا ۲۰: ۳۱).

پسر خدا، خود خدا است. کلمه «خداوند» نیز که غالباً برای عیسی - مسیح به کار می‌رود، به جهت رساندن این معنی می‌باشد. سرانجام وقتی عهد عتیق به زبان یونانی ترجمه شد، برای ترجمه کلمه عبری یهوه از واژه یونانی kyrios استفاده گردید. در عهد جدید نیز که به زبان یونانی نوشته شد همین کلمه kyrios برای واژه‌ای که ما «خداوند» می‌گوییم به کار رفته است. کلمه‌ای که برای یهوه به کار رفته، برای خداوند عیسی مسیح نیز به کار رفته است! این موضوع برای ما عجیب نیست چون که عیسی خدا است. نویسنده رساله به عبرانیان با نقل قول از مزمور داود در مورد خداوند عیسی مسیح می‌نویسد: «ای خدا، تخت تو تا ابدالابد است» (عبرانیان ۱: ۸؛ مزمور ۴۵: ۶ – ۷). این آیه یکی از بسیار آیات عهد عتیق است که اشاره به یهوه دارند و نویسندگان عهد جدید آن را به عیسی مسیح اطلاق نموده‌اند. با مراجعه به متون زیر از کتاب مقدس و مقایسه آن‌ها با یکدیگر می‌توانیم به سرعت ببینیم که چه‌گونه از عیسی مسیح به عنوان «خدا» صحبت شده است:

اعداد ۲۱: ۵ – ۶ و اول قرنتیان ۹ – ۱۰؛ «ای خدای من... تو همان هستی و سال‌های تو تمام نخواهد شد» (مزمور ۱۰۲: ۲۴ – ۲۷ و عبرانیان ۱: ۱۰ – ۱۲).

«پادشاه، یهوه صباپوت» (اشعیا ۶: ۱ – ۱۰ و یوحنا ۱۲: ۳۹ – ۴۱).

« یهوه صبايوت » (اشعيا ۸: ۱۳ - ۱۴ و روميان ۹: ۳۳)
 « خدای قادر مطلق » (اشعيا ۹: ۱ - ۶ و متی ۴: ۱۴ - ۱۶)
 « خداوند » (ملاکی ۳: ۱ و متی ۱۱: ۱۰)

به همین ترتیب، پولس نیز از این که عیسی را « خدای مافوق همه » (رومیان ۹: ۵) و « خدای عظیم و نجات دهنده ما » (تیطس ۲: ۱۳) بنامد، ابائی ندارد. پولس با عباراتی نظیر « فیض خدای ما و عیسی مسیح خداوند » (دوم تسالونیکیان ۱: ۱۲) بر الوهیت مسیح صحنه می گذارد. پولس به ما می گوید که خدا کلیسا را « با خون خود خریده است » (اعمال ۲۰: ۲۸) و تا آن جا پیش می رود که می گوید تمامی الوهیت در جسم خداوند عیسی مسیح ساکن است و این همان کلمات قدرتمند یونانی است که در کولسیان ۲: ۹ آمده است، آیه ای که می گوید: « در وی از جهت جسم، تمامی پری الوهیت ساکن است. » علی رغم تمام شک و شبهه هایی که امروزه در مورد شخص عیسی مسیح وجود دارد، به روشنی پیدا است که رسولان و شاگردان در مورد کسی که به او ایمان داشتند و از او سخن می گفتند چه یقین تزلزل ناپذیری داشتند. پسر، پدر نیست، ولی خدا است و به همان مفهومی خدا است که پدر خدا است.

شخصی که موضوع الوهیت مسیح را زیر سؤال می برد و منکر آن بود زمانی گفت: « اگر الوهیت مسیح حقیقت داشته باشد، این موضوع می بایست با روشن ترین عبارات ممکن بیان می شد. » دوستش در پاسخ او گفت: « اگر تو این حقیقت را باور داشتی و آن را تعلیم می دادی برای بیان و تفهیم آن به دیگران از چه کلماتی استفاده می کردی؟ » جواب داد: « می گفتم که عیسی - مسیح خدای حقیقی است. » دوستش به او گفت: « تو دقیقاً از کلماتی استفاده کردی که در کتاب مقدس آمده است. یوحنا راجع به پسر می گوید: اوست خدای حق و حیات جاودانی » (اول یوحنا ۵: ۲۰).

ویژگی ها

با توجه به این حقیقت که عیسی خدا نامیده شده، جای تعجب نیست که ببینیم ویژگی های خاص خدا به او نسبت داده شده اند. برای نمونه در اشعيا ۴۴: ۶ می خوانیم که یهوه می گوید: « من اول هستم و من آخر هستم » و عیسی نیز در کتاب مکاشفه می گوید: « من الف و یا و ابتدا و انتها و اول و آخر هستم » (مکاشفه ۲۲: ۱۳). یهوه ازلی و ابدی است و عیسی نیز ازلی و ابدی است. پس به روشنی پیدا است که عیسی یهوه است: او خدا است. به

همین ترتیب، می‌دانیم که خدا تغییرناپذیر است (ملاکی ۳: ۱۶) و ایمان‌داران به عیسی مسیح با دانستن این که پسر خدا، «عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالابد همان است» (عبرانیان ۱۳: ۸)، امیدواری و دل‌گرمی می‌یابند. خدا همه جا حضور دارد، و ما وقتی به تمام جهان می‌رویم تا انجیل را موعظه کنیم، عیسی با این سخنان به ما قوت و جسارت می‌بخشد: «اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما هستم» (متی ۲۸: ۲۰). حضور دائمی و فراگیر او نیز در وعده‌ای که به شاگردانش داد تصریح شده است: «هر جا که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند، آن‌جا در میان ایشان حاضرم» (متی ۱۸: ۲۰). خدا قادر مطلق است و عیسی مسیح نیز می‌تواند «بر حسب عمل قوت خود، همه چیز را مطیع خود بگرداند» (فیلیپیان ۳: ۲۱). خدا دانای مطلق است و این ویژگی نیز به روشنی در مورد مسیح مصداق دارد. او می‌تواند افکار و قلوب انسان‌ها را بخواند (یوحنا ۲: ۲۴ - ۲۵). او از همان ابتدا دقیقاً می‌دانست که چه کسی او را تسلیم خواهد کرد (یوحنا ۶: ۷۰ - ۷۱؛ ۱۳: ۱۰ - ۱۱). او جزئیات مرگ و رستخیز خود (متی ۱۶: ۲۱) و انکار پطرس و بازگشت وی را دقیقاً پیش‌گویی کرد (لوقا ۲۲: ۳۱ - ۳۴). عیسی می‌داند که در کلیسا چه خواهد گذشت (مکاشفه ۲: ۲). با تمام این اوصاف، راز کامل شخص وی دست نیافتنی و غیرقابل درک است: «هیچ کسی پسر را نمی‌شناسد جز پدر» (متی ۱۱: ۲۷) «غیر از خدای واحد کیست که بتواند گناهان را ببامرزد؟» (مرقس ۲: ۷)، ولی عیسی نیز با اقتدار به آن مرد مفلوج گفت: «ای فرزند، گناهان تو آمرزیده شد» (مرقس ۵: ۲). و به ما توصیه و اصرار شده «چنان که مسیح شما را آمرزید، شما نیز چنین کنید» (کولسیان ۳: ۱۳). چه کسی جز خدا قدوس است؟ پطرس به درستی به این حقیقت آگاه بود و با این وجود به نقل از مزمور ۱۶ با شادمانی عیسی را «ان قدوس» نامید (اعمال ۲: ۲۷). می‌توانیم به موارد فراوانی از این دست اشاره کنیم. در اشعیا ۴۵: ۲۳، یهوه به ذات خود سوگند یاد می‌کند که «هر زانو پیش من خم خواهد شد و هر زبان به من قسم خواهد خورد» و از سوی دیگر عهد جدید نیز به صراحت می‌گوید که خدا، مسیح را چنان سرافراز خواهد نمود «تا به نام عیسی هر زانویی... خم شود و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است...» (فیلیپیان ۲: ۱۰ - ۱۱). بارها و بارها به چنین عباراتی در کلام خدا برمی‌خوریم: آن‌چه در مورد یهوه صادق است، تنها در مورد عیسی مصداق دارد. عیسی، یهوه است! آن‌چه تنها در مورد خدا می‌توان گفت در مورد عیسی

نیز صدق می‌کند. مسیح خدا است! دیگر نباید هیچ شک و شبهه‌ای به خود راه داد.

اعمال الهی

چه کسی جهان را آفرید؟ و با این وجود در مورد عیسی گفته شده است: «همه چیز به واسطه او آفریده شد... جهان به واسطه او آفریده شد» (یوحنا ۱: ۳، ۱۰). «زیرا که همه چیز در او و برای او آفریده شد» (کولسیان ۱: ۱۶-۱۷).

چه کسی کائنات را نظم بخشیده بر آن سلطنت می‌کند؟ و حال می‌بینیم که در مورد عیسی گفته شده: «در وی همه چیز قیام دارد» (کولسیان ۱: ۱۷). او «به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بوده و به وسیله او عالم‌ها را آفرید» (عبرانیان ۱: ۳). او می‌توانست به شاگردانش اعلام کند که «تمامی قدرت در آسمان و زمین به من داده شده است» (متی ۲۸: ۱۸). چه کسی جز خدا می‌تواند مردگان را زنده کند و دنیا را داوری نماید؟ با این وجود در مورد عیسی می‌خوانیم: «ساعتی می‌آید که در آن جمیع کسانی که در قبور می‌باشند، صدای او را خواهند شنید و بیرون خواهند آمد. هر که اعمال نیکو کرد، برای قیامت حیات، و هر که اعمال بد کرد، به جهت قیامت داوری» (یوحنا ۵: ۲۸-۲۹). «همه ما باید پیش مسند داوری مسیح حاضر شویم» (دوم قرنتیان ۵: ۱۰). خداوند عیسی مسیح این حقیقت را به روشنی در مثل گوسفندان و بزها تشریح نموده است. در مشرق زمین، شبانان در گله خود هم گوسفند دارند و هم بز، ولی اوقاتی پیش می‌آید که باید آن‌ها را از هم جدا کنند. عیسی اعلام می‌دارد که در جلال خود خواهد آمد و همه ملت‌ها را در حضور خود جمع خواهد کرد و او «آن‌ها را از هم‌دیگر جدا می‌کند، به قسمتی که شبان میش‌ها را از بزها جدا می‌کند» (متی ۲۵: ۳۲). چه کسی جز خدا می‌تواند چنین کند؟

چه کسی جز خدا می‌تواند حیات جاودانی ببخشد؟ با این وجود عیسی راجع به قوم خود فرمود: «من به آن‌ها حیات جاودانی می‌دهم» (یوحنا ۱۰: ۲۸). چه کسی جز خدا می‌تواند روح القدس را بفرستد؟ اما عیسی می‌گوید: «او را نزد شما می‌فرستم» (یوحنا ۱۶: ۷). چه کسی جز خدا می‌تواند قوم خود را مقدس سازد؟ اما پولس می‌نویسد: «مسیح نیز کلیسا را محبت نمود و خویش را برای آن داد تا آن را به غسل آب به وسیله کلام طاهر ساخته، تقدیس نماید» (افسیان ۵: ۲۵-۲۶). اموری هستند که فقط خدا می‌تواند

آن‌ها را انجام دهد، ولی خداوند عیسی مسیح نیز همین اعمال را انجام می‌دهد. او باید خدا باشد.

سخنان و اعمال عیسی بر این زمین نیز ما را به همین نتیجه‌گیری می‌رساند. در سرتاسر عهد عتیق می‌خوانیم که انبیا پیام خود را با این عبارت آغاز می‌کردند: «خداوند می‌گوید...» وقتی عیسی آمد تعالیم وی نیز اقتدار منحصر به فردی داشت و شنوندگان را به تعجب و حیرت و می‌داشت (متی ۷: ۲۸-۲۹)؛ یوحنا ۷: ۳۲، ۴۵-۴۶). آنان به تعالیم کاتبان یهودی عادت کرده بودند که اکثر اوقات خود را صرف نقل قول از نویسندگان مشهور می‌نمودند. عیسی مانند آن‌ها صحبت نمی‌کرد، و در عین حال مانند انبیا نیز سخن نمی‌گفت. او به اقتدار خود تعلیم می‌داد و می‌گفت: «من به شما می‌گویم» (متی ۵: ۱۸، ۲۰، ۲۲ و غیره...) در بسیاری موارد و مواقع، این رفتار بیان‌گر ادعای الوهیت بود. او چون خدا سخن می‌گفت.

به همین طریق نیز ارواح پلید را خطاب نموده آن‌ها خارج می‌شدند (مرقس ۱: ۲۱-۲۷). برخلاف مراسم پیچیده و پر زرق و برق جن‌گیران یهودی، برای عیسی کافی بود کلامی بر زبان بی‌آورد! او به باده‌ها و امواج دریا فرمان می‌داد و آن‌ها از او اطاعت می‌کردند (مرقس ۴: ۴۱). او با نابینایان صحبت می‌کرد و آن‌ها بینایی خود را باز می‌یافتند و با ناشنوایان سخن می‌گفت و قدرت شنیدن پیدا می‌کردند (متی ۹: ۲۷-۳۲؛ مرقس ۷: ۳۴-۳۵). به کلام او لنگان خرامان می‌شدند، بیماران شفا می‌یافتند و مردگان زنده می‌شدند (یوحنا ۵: ۸-۹؛ لوقا ۱۷: ۱۱-۱۹؛ مرقس ۵: ۴۱-۴۲). او چون خدا سخن می‌گفت و کسانی که شاهد معجزات او بودند، احساس می‌کردند در حضور خدا هستند (لوقا ۵: ۲۵-۲۶؛ ۷: ۱۶؛ ۹: ۴۳). معجزات او بیان‌گر هویت او هستند، زیرا همان‌طور که یوحنا در اواخر انجیلش نوشت «عیسی معجزات دیگر بسیار نزد شاگردان نمود که در این کتاب نوشته نشد. لیکن این قدر نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، مسیح و پسر خدا است و تا ایمان آورده، به اسم او حیات یابید» (یوحنا ۲۰: ۳۰-۳۱).

پرستش الهی

اگر عیسی خدا باشد، پرستیدن او اشتباه نیست. کتاب مقدس به ما می‌آموزد که نه تنها می‌توان مسیح را پرستش نمود، بلکه باید این کار را کرد. در مورد خداوند عیسی مسیح است که امر شده است: «جميع فرشته‌گان خدا او را پرستش کنند» (عبرانیان ۱: ۶) و آن‌ها نیز این کار را کردند. گروه

بی‌شماری گرداگرد تخت مسیح در آسمان می‌ایستند» و به آواز بلند می‌گویند: مستحق است بره ذبح شده که قوت و دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت بیابد» (مکاشفه ۵: ۱۲). آن‌ها با قوم او بر زمین متحد شده هم صدا فریاد بر خواهند آورد: «مر او را که ما را محبت می‌نماید و ما را از گناهان ما به خون خود شست، و ما را نزد خدا و پدر خود پادشاهان و کهنه ساخت، او را جلال و توانایی باد تا ابدالابد. آمین» (مکاشفه ۱: ۵-۶).

مسیحیان بدین جهت ستایش و پرستش خود را به مسیح ابراز می‌دارند که به عنوان کسانی شناخته شده‌اند که «نام خداوند عیسی مسیح را می‌خوانند» (اول قرنتیان ۱: ۲). آن‌ها عیسی را پرستش می‌کنند زیرا اراده خدا بر این است که «همه پسر را حرمت بدارند، هم‌چنان که پدر را حرمت می‌دارند» (یوحنا ۵: ۲۳). بدین سبب بود که استیفان در لحظات مرگ خود به حضور مسیح دعا نمود (اعمال ۷: ۵۹-۶۰). به این دلیل است که ایمان‌داران می‌باید در نام پسر، هم‌چنان که در نام پدر و روح‌القدس، تعمید یابند (متی ۲۸: ۱۹). و بدین جهت است هنگامی که پولس رسول به جهت خوانندگان رساله‌اش دعا کرد، از خداوند برای آن‌ها طلب برکت نموده گفت: «فیض عیسی مسیح خداوند و محبت خدا و شراکت روح‌القدس با جمیع شما باد. آمین» (دوم قرنتیان ۱۳: ۱۴). خداوند عیسی مسیح خدا است، درست به همان مفهومی که پدر و روح‌القدس، خدا هستند.

یکی از تأثیرگذارترین وقایعی که در اناجیل روایت شده داستان «تومای شکاک» است. در روزی که خداوند ما از مردگان برخاست، او خود را زنده به شاگردان ترسان و گریزان که در پشت درهای بسته با یکدیگر جمع شده بودند، نشان داد. ولی توما که یکی از شاگردان بود، در آن‌جا حضور نداشت، و بعداً وقتی شاگردان به او گفتند «خداوند را دیده‌ایم» حرف آن‌ها را باور نکرد و عکس‌العملش این بود: «تا در دو دستش جای میخ‌ها را نبینم و انگشت خود را در جای میخ‌ها نگذارم و دست خود را بر پهلوی من نهیم، ایمان نخواهم آورد» (یوحنا ۲۰: ۲۵).

یوحنا بقیه داستان را این‌گونه شرح می‌دهد: «بعد از هشت روز باز شاگردان با توما در خانه‌ای جمع بودند و درها بسته بود که ناگاه عیسی آمد و در میان ایستاده، گفت: سلام بر شما باد! سپس به توما گفت: انگشت خود را به این‌جا بی‌آور و دست‌های مرا ببین و دست خود را بی‌آور و بر پهلوی من بگذار و بی‌ایمان مباش، بلکه ایمان دار. توما در جواب وی گفت: ای خداوند من و ای خدای من!» (یوحنا ۲۰: ۲۶-۲۸).

عیسی به این اعتراف حیرت‌انگیز توما اعتراض نکرد و به او نگفت که چنین عبارات ستایش‌آمیزی نسبت به او کفر است و تنها خدا شایسته پرستش است، بلکه ستایش او را کاملاً پذیرفت و به او گفت: «ای توما بعد از دیدنم ایمان آوردی؟ خوشا به حال آنانی که ندیده ایمان آورند» (یوحنا ۲۰: ۲۹). او به روشنی نشان داد که ایمان به الوهیت او لازمه ایمان‌دار بودن است. عبارت «ای خداوند من و ای خدای من» امروزه نیز اعتراف پرستشی تمام ایمان‌داران واقعی است و عیسی موضوع اصلی ایمان آنان می‌باشد. در ایمان به مسیح است که آن‌ها نجات یافته‌اند (اعمال ۱۶: ۳۱) و او را به عنوان «خدای عظیم و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح» می‌شناسند (تیطس ۲: ۱۳).

ایمان‌داران به مسیح که او را به این شیوه می‌پرستند، از این مضطرب نمی‌شوند که معبودشان گفته است: «پدر از من بزرگ‌تر است» (یوحنا ۱۴: ۲۸)، بلکه از این در عجب‌اند که آن خدای ازلی و ابدی که با پدر یکی است، انسان شد و متحمل چنان حقارتی گردید، چه‌گونه می‌تواند چنین سخنانی بر زبان بی‌آورد. او حقیقتاً انسان بود و از دیدگاه انسانی چنین گفت. با این وجود، او انسانی بود که به طریقی منحصر به فرد، پسر خدا بود زیرا که او حقیقتاً خدا بود. تثلیث اولین راز بزرگ هستی است و این دومین راز است. این موضوع نیازمند کتابی جداگانه است. کافی است گفته شود که انسانیت واقعی خداوند عیسی مسیح به هیچ وجه موجب کاهش الوهیت واقعی او نمی‌شود. بار دیگر از پولس رسول می‌شنویم: «در وی از جهت جسم تمامی پری الوهیت ساکن است» (کولسیان ۲: ۹). پس به کجا رسیده‌ایم؟ دیدیم که خدا واحد است و جز او خدایی نیست. دیدیم که «پدر» خدا است. دیدیم که خداوند عیسی - مسیح، پسر، خدا است. هیچ تردیدی در این نداریم که این دو متمایز هستند: پدر، پسر نیست و پسر، پدر نی. با اطمینان می‌دانیم که دو خدا وجود ندارد، ولی دو شخص هستند که خدا می‌باشند.

کلمه Trinity که تثلیث ترجمه شده نه راجع به دو شخص، بلکه درباره سه شخص است. این اصطلاح از کلمه لاتینی trinitas مشتق شده که ترتولیان اهل کارتاژ در اواخر قرن دوم ابداع نمود. دشمنان ایمان مسیحی و بدعت‌گذاران، جملات و تعالیم ساده کتاب مقدس را می‌پیچانند و تحریف می‌کردند و لازم شد کلمه‌ای پیدا شود تا این حقیقت بزرگ کتاب مقدس را در خود خلاصه نماید که خدا «یک در سه» و «سه در یک» است. تتوفلیس اهل انطاکیه در سال ۱۸۰ میلادی از واژه یونانی trias به همین معنی استفاده

کرده بود، ولی اصطلاح جدید لاتین ترتولیان، بیشتر مورد پذیرش الهی‌دانان قرار گرفت. پس کلمه Trinity و دیگر معادل‌ها و ترجمه‌های آن (از جمله اصطلاح «تثلیث» در زبان فارسی) کلمه‌ای کتاب مقدسی نیست، بلکه برای تشریح حقیقتی که به روشنی در کتاب مقدس تعلیم داده شده، به کار می‌رود. کلیسا نیز از سال ۳۲۰ بعد از میلاد این کلمه را به کار برده است. بنابر این دو یا سه خدا وجود ندارد، بلکه سه شخص هستند که خدا می‌باشند: پدر، خدا است، خداوند عیسی مسیح، پسر، خدا است و همچنین روح القدس، خدا است.

فصل پنجم

الوهیت روح القدس

یک شخص

عده زیادی هستند که تصور می کنند روح القدس « شخص » نیست. عنوان « پسر » که برای خداوند ما عیسی مسیح به کار می رود بی درنگ ایده شخص را القا می کند، ولی در مورد عناوین « روح القدس » و « روح خدا » چنین ایده ای وجود ندارد. پسر خدا در صورت انسان به میان ما آمد، ولی روح القدس هرگز در قالب شخصی و جسمانی ظاهر نشده است. بسیار ساده است که درباره روح القدس این گونه بی اندیشیم که او صرفاً نیرو یا نفوذی از جانب خدا است و از سوی دیگر متونی در کتاب مقدس وجود دارد که این تصور را تقویت می بخشد: برای نمونه بخش هایی که از روح القدس به عنوان « نسیم » یا « دم » یا « قدرت » صحبت می شود (حزقیال ۳۷: ۱-۱۴ نمونه خوبی در این مورد است). ولی با نگاهی کلی به آن چه کتاب مقدس درباره روح القدس می گوید، به روشنی می بینیم که روح القدس به راستی « شخص » است و به همان مفهومی که پدر و پسر خدا هستند، او نیز الوهیت دارد و با این وجود از آن دو متمایز می باشد.

در خصوص روح القدس می بینیم که او مانند یک شخص عمل می کند. اگر تنها نگاهی به باب های ۱۴ الی ۱۶ انجیل یوحنا بی اندازید، متوجه می شوید که عیسی از روح القدس چون شخصی سخن می گوید که ساکن می شود (۱۴: ۱۷)، تعلیم می دهد و یادآوری می کند (۱۴: ۲۶)، شهادت می دهد (۲۵: ۲۶)، ملزم می کند (۱۶: ۸)، هدایت می کند، می شنود، سخن می گوید، نشان می دهد و جلال می دهد (۱۶: ۱۳-۱۴). هیچ نیرو یا نفوذ محضی قادر به انجام چنین کارهایی نیست. در متون دیگری از عهد جدید می خوانیم که روح القدس تعلیم می دهد (لوقا ۱۲: ۱۲؛ اول قرنتیان ۲: ۱۳)، شهادت می دهد (اعمال ۵: ۳۲)، سخن می گوید (اعمال ۸: ۲۹؛ ۲۸: ۲۵؛ عبرانیان ۳: ۲۷)، دعوت به خدمت می کند (اعمال ۱۶: ۶-۷)، از مردگان برمی خیزاند (رومیان ۸: ۱۱)، شفاعت می کند (رومیان ۸: ۲۶)، تقدیس می کند (رومیان ۱۵: ۱۶)، آشکار می سازد، جستجو می کند، می داند (اول قرنتیان ۲: ۱۰-۱۱) و بسیاری کارهای دیگر انجام می دهد که فقط از عهده یک شخص برمی آید. روح القدس نه تنها چون شخص عمل می کند، بلکه ویژگی های توصیف کننده شخصیت به او نسبت داده شده است. در مورد روح القدس گفته

شده که او دانایی (یوحنا ۱۴: ۲۶ ؛ ۱۵: ۲۶ ؛ رومیان ۸: ۱۶)، اراده (اول
قرنتیان ۱۲: ۱۱) و احساس دارد (اشعیا ۶۳: ۱۰ ؛ افسسیان ۴: ۳۰). اگر
روح القدس صرفاً روشی برای توصیف « قدرت و اقدام خدا » می‌بود، آیا پولس
می‌توانست از « محبت روح القدس » صحبت کند؟ (رومیان ۱۵: ۳۰). اگر
روح القدس شخصی متمایز در الوهیت نبود، آیا می‌توان گفت که خدا فکر روح
را می‌داند؟ (رومیان ۸: ۲۷). چه‌گونه انسان می‌توانست به او دروغ بگوید (اعمال ۵: ۳)، او را امتحان کند (اعمال ۵: ۹)، در مقابل او ایستادگی نماید (اعمال ۷: ۵۱)، او را محزون سازد (افسسیان ۴: ۳۰)، او را بی‌حرمت نماید (عبرانیان ۱۰: ۲۹)، به او کفر بگوید (متی ۱۲: ۳۱)، او را بخواند (حزقیال ۳۷: ۹) اگر او شخص نمی‌بود؟ چه کسی می‌توانست چنین رفتارهایی با یک
نیروی فاقد شخصیت انجام دهد؟

اگر روح القدس صرفاً یک نیرو یا نفوذ می‌بود، آیا رسولان می‌توانستند
بگویند: « روح القدس و ما صواب دیدیم... » (اعمال ۱۵: ۲۸)؟ اگر پدر و پسر
شخص هستند اما روح القدس شخص نیست، چه‌گونه ممکن بود تعمید یافتگان
« به اسم پدر و پسر و روح القدس » تعمید یابند (متی ۲۸: ۱۹)؟ حال، آیا
می‌توانست متحول کند؟ اگر کلمه « روح » صرفاً به معنی « نیرو » است، آیا
ممکن بود گفته شود که « عیسی به قوت روح به جلیل برگشت... » (لوقا ۴: ۱۴)؟ نکته کلی این آیه آن است که روح و قدرت روح دو مقوله جداگانه
هستند. روح القدس قدرت دارد ولی خودش قدرت نیست. همین موضوع را
می‌توان در مورد شمار دیگری از آیات کتاب مقدس بیان نمود (نظیر اعمال
۱۰: ۳۸ و رومیان ۱۵: ۱۳ ؛ اول قرنتیان ۲: ۴) که اگر کلمه قدرت را به جای
روح بگذارید، بی‌معنی خواهند شد.

عهد جدید به زبان یونانی نوشته شد و واژه یونانی که « روح » ترجمه
شده pneuma است که اسم خنثی می‌باشد، یعنی یونانیان pneuma را
نه شخص مذکر می‌پنداشتند و نه شخص مونث، بلکه ضمیر غیرشخصی «
آن»، با این وجود در یوحنا ۱۶: ۷، ۸، ۱۳، ۱۴ و غیره، عیسی به ضمیر
خنثی pneuma، با ضمیر مذکر اشاره می‌کند به عبارت دیگر مطابق دستور
زبان یونانی، می‌بایست روح را با ضمیر « آن » خطاب کند، نه با ضمیر « او
» (عیسی بدین ترتیب می‌خواهد به صراحت به ما نشان بدهد که روح القدس
« شخص » است و نه « شیء ». در عین حال عیسی از روح القدس با نام «
تسلی دهنده » (یا « مدافع ») سخن می‌گوید (یوحنا ۱۴: ۱۶، ۲۶ ؛ ۱۵: ۲۶ ؛
۱۶: ۷). اگر روح القدس صرفاً نام نوعی نیرو یا نفوذ می‌بود، به احتمال قوی

نمی‌توانستند آن را به « تسلی دهنده » ترجمه کنند. عیسی به شاگردانش وعده داد که بعد از ترک ایشان، این تسلی دهنده با آنان خواهد بود، درست به همان نحوی که خودش زمانی با ایشان بود. به روشنی پیدا است که روح القدس بایستی همانند خود عیسی شخص باشد. هم‌چنین روشن و بدیهی است که عیسی و روح القدس از یک‌دیگر متمایز می‌باشند.

یک شخص الهی

عیسی خدا است و تعجب‌آور می‌بود که شخصی را که او می‌فرستد تا جانشینش باشد، کمتر از خود وی باشد. اگر روح القدس خدا نمی‌بود، چه‌گونه می‌توانست آن‌چنان که خود مسیح با شاگردانش بود، او نیز با شاگردان باشد؟ در حالی که او همانند عیسی با شاگردان بود. « یک روح » وجود دارد (افسسیان ۴: ۴) و عهد جدید چهار خط فکری روشن برای نشان دادن الوهیت روح القدس به ما ارائه می‌دهد. این ایده‌ها دقیقاً مشابه خطوط فکری هستند که الوهیت مسیح را تصدیق نموده تقویت می‌بخشند و به همان اندازه نیز متقاعد کننده می‌باشند.

اول این‌که نام‌های خدا برای روح القدس به‌کار رفته‌اند. او خدا نامیده شده، به عنوان نمونه در خروج ۱۷: ۷ می‌خوانیم که « بنی‌اسرائیل خداوند (یعنی یهوه) را امتحان کردند... » مزمور ۹۵: ۸ – ۹ به این واقعه اشاره دارد و در آن خدا می‌گوید: « دل خود را سخت مسازید... چون اجداد شما مرا آزمودند. » وقتی این آیات مزمور در عبرانیان ۳: ۷ – ۱۱ نقل می‌شود، کلمات حاکی از این است که منظور از « یهوه » روح القدس است. به عبارت دیگر، خدایی که در مزمور صحبت می‌کند – یهوه‌ای که در صحرا آزمایش شد – کسی جز روح القدس نیست.

مشابه همین موضوع را در اشعیا ۶: ۸ – ۹ می‌بینیم. در این‌جا اشعیا صدای یهوه را می‌شنود که می‌پرسد: « که را بفرستم؟... » کوتاه زمانی پس از آن، یهوه، اشعیا را با این کلمات برگزید تا پیامبر او باشد: « برو و به این قوم بگو... » وقتی پولس در اعمال ۲۸: ۲۵ – ۲۷ به نقل قول از این آیات می‌پردازد می‌گوید که روح القدس بوده که با اشعیا سخن گفت، بنابراین روح القدس همان یهوه است. او خدا است. همین تعلیم را می‌توان با مقایسه ارمیا ۳۱: ۳۳ با عبرانیان ۱۰: ۱۵ – ۱۶ نیز آموخت. به همین دلیل است که پطرس با اصرار می‌گوید که دروغ گفتن به روح القدس به منزله دروغ گفتن به خدا است (اعمال ۵: ۳ – ۴). بدین جهت است که پولس هم اصرار دارد که روح خدا با

ساکن شدن در انسان، بدن او را تبدیل به معبد خدا می‌کند (اول قرنتیان ۳: ۱۶-۱۷؛ ۱۹: ۱۶).

دومین استدلال این است که ویژگی‌ها و صفات خدا به روح القدس نیز نسبت داده شده‌اند. آن‌چه تنها در مورد خدا می‌توان گفت، در مورد روح القدس نیز گفته شده است! اگر او خود خدا نبود، چنین چیزی غیرممکن بود. چند مثال در این مورد کافی است: کسی جز خدا ازلی و ابدی نیست، با این وجود در عبرانیان ۹: ۱۴ این صفت به روح القدس نسبت داده شده است. روح القدس، قدوس است. روح القدس همه وقت و همه جا حضور دارد (مزمور ۱۳۹: ۷-۱۰). روح القدس دانای مطلق است (اشعیا ۴۰: ۱۳-۱۴؛ اول قرنتیان ۲: ۱۰-۱۱؛ رومیان ۱۱: ۳۴). روح القدس بر انجام هر آن‌چه اراده کند قادر است (اول قرنتیان ۱۲: ۱۱؛ رومیان ۱۹: ۱۹). این ویژگی‌ها تنها در مورد خدا مصداق دارند، در حالی که همان‌طور که دیدیم در مورد روح القدس نیز صادق هستند. روح القدس خدا است.

سومین استدلال این است که اعمال خدا به روح القدس نسبت داده شده‌اند. آیا آفریننده انسان کسی جز خدا است؟ با این وجود الیهو (یکی از دوستان ایوب) توانست بگوید: «روح خدا مرا آفریده است و نفخه‌قادر مطلق مرا زنده ساخته است» (ایوب ۳۳: ۴). چه کسی جز خدا می‌تواند کائناتی را که آفریده حفاظت کند؟ چه کسی جز خدا می‌تواند معجزات نماید؟ چه کسی جز خدا می‌تواند طبیعت تازه‌ای به گناه‌کار ببخشد و او را روحاً زنده سازد؟ چه کسی جز خدا می‌تواند و خواهد توانست مردگان را زنده کند؟ با این وجود تمام این توانایی‌ها و اعمال خاص خدا، در کتاب مقدس به روح القدس نیز نسبت داده شده است (مزمور ۱۰۴: ۳۰ و ایوب ۳۶: ۱۳؛ متی ۱۲: ۲۸؛ و اول قرنتیان ۱۲: ۹-۱۰؛ یوحنا ۳: ۵-۶ و تیطس ۳: ۵؛ رومیان ۸: ۱۱). چه کسی جز خدا می‌تواند اعمال خدا را انجام دهد؟ ولی این‌ها دقیقاً اعمالی هستند که روح القدس انجام می‌دهد!

در دوم قرنتیان ۳: ۱۸ می‌خوانیم که روح القدس به صورتی فزاینده شخصیت ایمان‌داران را مبتدل می‌کند تا به تدریج به شباهت خدا درآیند. آیا کسی کمتر از خدا می‌تواند این تحول را به وجود آورد؟ به همین ترتیب وقتی پولس به ما می‌گوید که کتب مقدس الهام خدا هستند (دوم تیموتائوس ۳: ۱۶)، پطرس نیز می‌گوید که کاتب واقعی کلام روح القدس است (دوم پطرس ۱: ۲۱). در واقع، روح القدس خدا است!

چهارمین استدلال این است که ستایش و پرستشی که فقط شایسته خدا است در کتاب مقدس به روح القدس تقدیم شده است. ایمان داران مسیحی به نام او تعمید می‌یابند (متی ۲۸: ۱۹). از چیزی به نام کفر به روح القدس سخن گفته شده. کفر یعنی هتک حرمت خدا، و اگر روح القدس خدا نیست، آیا کفرگویی نسبت به او امکان دارد؟ در حالی که این نوع کفرگویی (کفر به روح القدس) جدی‌ترین و بدترین گناهی است که هرگز بخشوده نمی‌شود (متی ۱۲: ۳۱ – ۳۲). در رومیان ۹: ۱، پولس خدا را نسبت به حقانیت آن چه می‌گوید، به شهادت می‌طلبد، ولی در بخشی مشابه فوق در همین رساله یعنی ۹: ۱ پولس اعلام می‌دارد: « در مسیح راست می‌گوییم، نه دروغ و وجدانم به واسطه روح القدس مرا گواه است. » پولس وقتی برای خوانندگان رساله‌اش از خدا برکت می‌طلبد، باکی ندارد از این که از روح القدس نیز طلب برکت نماید (دوم قرنتیان ۱۳: ۱۴).

بنابراین روح القدس، خدا نامیده شده است. او دارای ویژگی‌ها و صفات خدا است. او اعمال خدا را انجام می‌دهد. چون خدا به حضور او دعا می‌شود و از حرمت و جلالی چون خدا برخوردار است. پس تنها می‌توانیم این گونه نتیجه گیری کنیم که روح القدس خدا است و به همان مفهومی که پدر و پسر خدا هستند او نیز الوهیت دارد.

یک شخص متمایز

با تمام این اوصاف باید مراقب این نکته مهم باشیم که روح القدس، شخصی متمایز است. او همانند پدر و پسر خدا است، ولی نه پدر است و نه پسر.

در فصل بعد بیشتر به این نکته خواهیم پرداخت اما در این‌جا بهتر است با اشاره به دو متن از عهد جدید به استقبال موضوع برویم: اولین متون مورد نظر متی ۱۲: ۳۱ – ۳۲ است که اخیراً بدان اشاره کردیم. در این‌جا عیسی می‌گوید که کفر ممکن است بخشوده شود. شنوندگان اولیه سخنان عیسی می‌دانستند که عیسی در مورد کفر بر ضد خدای پدر صحبت می‌کند، ولی در ادامه می‌گوید که کفر علیه پسر هم قابل بخشش است، ولی کفر بر علیه روح القدس هرگز بخشوده نمی‌شود. به روشنی پیدا است که کفر به روح-القدس مانند کفر به پدر، یا پسر نیست. به همین دلیل می‌بایست روح القدس متمایز از پدر و پسر باشد.

متن دوم یوحنا ۱۵: ۲۶ است، آنجا که عیسی از تسلی دهنده سخن می‌گوید: « لیکن چون تسلی دهنده که او را از جانب پدر نزد شما می‌فرستم آید... » روشن است که روح‌القدس، خداوند عیسی مسیح نیست، چون که مسیح وعده فرستادن او را می‌دهد و هم‌چنین روشن است که روح‌القدس پدر نیست، چون که مسیح، او را از جانب پدر می‌فرستد. هر سه خدا هستند، با این وجود از یکدیگر متمایز می‌باشند. همان‌طور که کتاب « تعالیم دینی وست منیستر » می‌گوید واقعیت این است که « در الوهیت، سه شخص وجود دارد: پدر، پسر و روح‌القدس و این سه یک خدا هستند که در ذات یکی و در قدرت و جلال برابر هستند. » این است آموزهٔ تثلیث در ساده‌ترین تعریف آن.

فصل ششم

سه شخص متمایز

هدف این فصل تأکید بر نکته‌ای است که در پایان فصل قبل گفته شد. پدر، پسر نیست؛ پسر، روح‌القدس نیست و روح‌القدس، پدر نیست. هر سه، خدا هستند و هر یک تمامی الوهیت می‌باشند، اما هر کدام از دیگری متمایز است. بیان این حقیقت مشکل نیست، ولی درک آن به کلی غیر ممکن است. عده‌ای در تلاش برای قابل درک نمودن این حقیقت، موفقیتی جز انکار آن به دست نمی‌آورند. در این خصوص معمولاً یکی از سه مورد زیر پیش می‌آید:

برخی با آگاهی کامل از این که کتاب مقدس تثلیث الوهیت را تعلیم می‌دهد، نهایتاً به انکار یگانگی خدا می‌رسند. آن‌ها در دام این اندیشه می‌افتند که سه شخص تثلیث را به عنوان سه وجود الهی مجزا بی‌انگارند. به عبارت دیگر، سه‌گانه پرست (tritheist) می‌شوند و به سه خدا ایمان می‌آورند. برخی دیگر با اطلاع کامل از این که کتاب مقدس یگانگی خدا را تعلیم می‌دهد، سرانجام منکر الوهیت پسر و روح‌القدس می‌شوند و پذیرش پسر و روح‌القدس را به عنوان خدا رد می‌کنند و در نتیجه تنها یک شخص الهی باقی می‌ماند که یگانه «وجود» الهی است. این افراد یونی‌تاریان یا آریوسی (Arian) نامیده می‌شوند.

گروه سوم نیز با آگاهی کامل از این که کتاب مقدس یگانگی خدا را تعلیم می‌دهد، پدر، پسر و روح‌القدس را یک شخص فرض می‌کنند. بنابراین تنها یک وجود الهی هست که در مواقع مختلف به طرق متفاوت ظاهر می‌شود و نام‌های پدر، پسر و روح‌القدس صرفاً بیان‌گر جوانب و کارکردهای مختلف آن وجود الهی است.

چنانچه تعالیم فصول گذشته را درک نموده و باور کرده باشیم، دو مورد اول این تعالیم غلط، تهدیدی برای ما محسوب نمی‌شوند. دیدیم که خدا واحد است و همچنین ملاحظه کردیم که هر یک از این سه شخص خدا هستند. با پذیرش این دو حقیقت، بایستی بر این حقیقت نیز پافشاری کنیم که پدر، پسر و روح‌القدس از یک‌دیگر متمایز می‌باشند. این باور، ما را از خطای سوم مصون می‌دارد.

عناوین پدر، پسر و روح‌القدس نام‌های گوناگون یک شخص نیستند که صرفاً در مواقع مختلف به طرق متفاوت ظاهر می‌شود، بلکه آن‌ها سه

شخص متمایز می‌باشند. از این رو در یوحنا ۱۲: ۲۸، پدر می‌گوید « من » ؛ در یوحنا ۱۷: ۴ پسر می‌گوید « من » و در اعمال ۱۳: ۲ روح‌القدس می‌گوید « من ». سه شخص هستند که خدا می‌باشند و هر یک می‌تواند بگوید « من » و هیچ یک از آن‌ها نمی‌گوید « ما ». اما هر سه در دانش، قدرت و اراده نامحدودی شریک هستند. بنابراین وقتی می‌گوییم که این سه شخص از هم متمایز هستند، منظور این نیست که یکی از دیگری جدا است، چنان که یک انسان از بقیه انسان‌های دیگری جدا است. آن‌ها یک خدا هستند. ماهیت وجود این سه شخص در یک ذات، راز عمیقی است که فراتر از ادراک و بیان ما می‌باشد. تمامی آن چه بر ما مکشوف شده این است که این سه شخص متمایز هستند: « یک روح... یک خداوند... یک خدا و پدر همه... » (افسسیان ۴: ۴ – ۶) و « روح همان... خداوند همان... خدا همان » (اول قرنتیان ۱۲: ۴ – ۶). به صراحت تمام می‌بینیم که آن‌ها سه هستند و با این وجود هرگز نمی‌توان این حقیقت را نادیده گرفت که واحد می‌باشند.

نباید این حقیقت را صرفاً به خاطر این که ایمان تاریخی کلیسا است، بپذیریم. ایمان دست دوم، ایمانی زنده نیست. باید این حقیقت را خود در کتاب مقدس ببینیم. برای شناخت این حقیقت چرا به هنگام بررسی خود حداقل به برخی از ارجاعات کتاب مقدس رجوع نکنیم؟ این کار را در صفحات بعد به صورتی عملی انجام می‌دهیم و متونی از کتاب مقدس، مخصوصاً انجیل یوحنا را در رابطه با این حقیقت بررسی می‌کنیم.

مستندات کتاب مقدسی

در فصل چهارم این کتاب دیدیم که خداوند عیسی مسیح، - پسر - خدا است و نیز این که او تجلی کامل پدر است (یوحنا ۱: ۱۸). هم‌چنین گفته شده که مسیح از سوی پدر فرستاده شد (یوحنا ۵: ۲۳ - ۲۴)، از جانب او آمد (یوحنا ۱۶: ۲۸)، به سوی او باز می‌گردد (یوحنا ۱۴: ۱۲ ؛ ۱۶: ۲۸)، حکم او را به انجام می‌رساند (یوحنا ۱۰: ۱۸ ؛ ۱۴: ۳۱)، اراده او را انجام می‌دهد (یوحنا ۴: ۳۴ ؛ ۶: ۳۸)، او را محبت می‌کند (یوحنا ۱۴: ۲۸)، محبوب است (یوحنا ۳: ۳۵)، به حضور او دعا می‌کند و در دعای خود او را « تو » خطاب می‌کند (یوحنا ۱۱: ۴۱ ؛ ۱۷: ۳۱ ؛ ۱۲: ۲۷ - ۲۸) و با ضمائر سوم شخص مفرد مذکر از او سخن می‌گوید (یوحنا ۵: ۱۹ - ۲۶). هم‌چنین خواندیم که پدر با پسر صحبت می‌کند و او را « تو » یا « او » خطاب می‌کند نه « من » (مرقس ۱: ۱۱ ؛ لوقا ۳: ۲۲ ؛ مرقس ۹: ۷) و به یکی از دعا‌های او با صدای

بلند پاسخ می‌دهد (یوحنا ۱۲: ۲۷ - ۲۸). به روشنی پیدا است که پدر، پسر نیست و پسر هم پدر نیست. خود عناوین آن‌ها مبین این است، ولی این حقیقت را نیز نباید فراموش کرد که هر یک، خدا هستند، چنان‌که قبلاً دیدیم.

ولی تمام موضوع این نیست. با خواندن یوحنا ۱۴: ۶ ، ۲۶ ؛ ۱۵: ۲۶ ؛ ۱۶: ۱۳ - ۱۵ نکته دیگری را می‌آموزیم. تسلی دهنده یعنی روح‌القدس نیز از پدر متمایز است، درست همان‌طور که از پسر. عیسی از پدر درخواست می‌کند که روح‌القدس را بفرستد. پدر، روح‌القدس را به نام پسر می‌فرستد. عیسی خود نیز روح‌القدس را از جانب پدر می‌فرستد. روح‌القدس پسر را جلال می‌دهد، و آن‌چه را که پدر به پسر داده می‌گیرد و به شاگردانش نشان می‌دهد. در فصل هشتم باز همه این آیات را بررسی خواهیم کرد، ولی در این‌جا باید دقت کنیم تمام عباراتی که انتخاب شده به صراحت تمام نشان می‌دهند که پدر، پسر و روح‌القدس از یک‌دیگر متمایز هستند و یکی آن دیگری نیست.

البته متون دیگری نیز در کتاب مقدس وجود دارد مبنی بر این‌که خدای پدر، خدای پسر، و خدای روح‌القدس متمایز هستند. در اوایل انجیل متی (۳: ۱۳ - ۴: ۱) روایت تعمید خداوند ما عیسی‌مسیح را می‌خوانیم. به محض این‌که وی از آب بیرون آمد، روح خدا بر او نازل شد و همان وقت صدای پدر از آسمان شنیده شد که عیسی را پسر محبوب خود اعلام نمود که از او خوشنود است. آیا اشاره‌ای روشن‌تر از این مبنی بر تمایز اشخاص - پدر در آسمان، پسر بر زمین و روح‌القدس در حال نزول - می‌تواند وجود داشته باشد؟

در آخرین آیات انجیل متی می‌خوانیم که خداوند به رسولانش مأموریت داد تا همه ملت‌ها را تعلیم دهند و ایمان آورندگان را « به نام پدر و پسر و روح‌القدس » تعمید دهند (متی ۲۸: ۱۹). استفاده از کلمه « و » در این جمله دلیل کافی است مبنی بر این‌که پدر، پسر نیست ؛ پسر، روح‌القدس نیست و روح‌القدس، پدر نیست. و با این وجود یگانگی خدا مخدوش نشده است: ایمان آورندگان می‌باید به یک « نام » تعمید یابند نه به « نام‌ها ». مشابه همین موضوع را در دوم قرنتیان ۱۳: ۱۴ می‌بینیم، آن‌جا که پولس برای خوانندگان رساله‌اش برکت می‌طلبد: « فیض خداوند عیسی‌مسیح و محبت خدا و مصاحبت روح‌القدس با جمیع شما باد. آمین. » در این‌جا نیز بار دیگر کلمه « و » نشان می‌دهد که باید این سه شخص را از هم متمایز بدانیم. با این وجود، همان‌طور که دیدیم، پولس بدون هیچ شک و شبهه‌ای به یگانگی خدا ایمان داشت. او در دعای برکت خود به هر سه شخص متوسل می‌شود و سه گانگی خدا را به صراحت تأیید می‌کند. چرا پولس می‌تواند در عین ایمان به

یگانگی خدا چنین بگوید؟ بار دیگر خاطر نشان می‌سازیم که هر چند واژه « تثلیث » در کتاب مقدس یافت نمی‌شود، ولی آموزهٔ تثلیث به وضوح در مقابل دیدگان و اذهان همه دیده می‌شود.

کلمه « شخص »

کلمهٔ دیگری که ما به‌طور مکرر در این کتاب از آن استفاده کرده‌ایم و در تمام متونی از کتاب مقدس که بررسی کردیم، اثری از آن نیافتیم، کلمهٔ « شخص » است. در ادامه به تعریف این کلمه و بررسی آن می‌پردازیم. یافتن آموزهٔ تثلیث در کتاب مقدس کار سختی نیست، ولی بیانش برای مسیحیان غالباً مشکل است. گفتن این که خدا واحد است، کار سختی نیست. گفتن این نیز که سه وجود الهی هست باز چندان مشکل نیست. مشکل وقتی پیش می‌آید که کسی بپرسد: « سه چه؟ » نمی‌توانید در جواب بگویید « سه ثلث » زیرا پدر نه بخشی از خدای واحد بلکه تمامیت خدا است و همین نکته در مورد پسر و روح‌القدس نیز صادق است. نمی‌توانید بگویید « سه خدا » زیرا این بدان معنی است که سه گانه پرست شده و وحدانیت خدا را انکار کرده‌اید. بنابراین شما، پدر، پسر و روح‌القدس را چه می‌نامید؟ آن‌ها سه... الوهیت هستند؟ نمی‌توانید با وجود این جای خالی به سراغ تاریخ بروید. باید این جای خالی را پر کنید، خواه با یافتن یک کلمهٔ مناسب یا با ابداع یک کلمه جدید. در طول قرون متمادی، برای پر کردن این جای خالی کلمات مختلف و متعددی مورد استفاده قرار گرفته و ثابت شده که همه آن‌ها هر یک به طریقی نارسا و ناکافی بوده‌اند. نویسندگان یونانی عموماً از کلمهٔ Hypostasis استفاده می‌کردند، در حالی که نویسندگان لاتین کلمات persona (« نقاب » یا « نقش در نمایش »)، substantia و گاهی اوقات هم مخصوصاً در قرون وسطی واژه subsistentia را به کار می‌بردند. استفاده از کلمات متفاوت به روشنی این حقیقت را برجسته می‌سازد که هیچ کدام از آن‌ها برای بیان مقصود کافی نبوده‌اند. کلمه‌ای که ما انتخاب کرده‌ایم « شخص » است که از بقیه معادل‌ها مناسب‌تر به نظر می‌رسد و عمومیت بیشتری دارد.

با این وجود کلمه « شخص » واژه‌ای است که باید در استفاده از آن بسیار دقت کنیم. مطمئناً نباید آن را به مفهوم تحت‌اللفظی معادل آن در زبان لاتین به کار ببریم. سه شخص الوهیت مانند بازیگر نمایش نیستند که در سه نقش یا سه لباس متفاوت بر روی صحنه ظاهر شوند. هم‌چنین نباید کلمه «

شخص « را به مفهومی که در محاورات معمولی دارد، به کار ببریم. در تعریف عادی، آن را در مورد انسانی متمایز و مفرد به کار می‌بریم که از هویت جداگانه خود نسبت به دیگران آگاهی دارد. در خدا این گونه نیست که سه فرد در کنار هم و جدا از یکدیگر وجود داشته باشند که حداقل به فرض بتوانند علیه یکدیگر عمل کنند. چنین تفکری ما را به سوی سه‌گانه‌پرستی (سه‌خدایی) خواهد کشاند. منظور ما از عبارت « اشخاص » این است که در وجود الهی، سه شخص متمایز هست که هر یک می‌توانند در مورد خود از ضمیر « من » و برای دیگران از ضمیر شخصی « تو » یا « او » استفاده کنند. با این وجود، به هیچ وجه منظور این نیست که وجود الهی تقسیم‌پذیر، یا مجموعه‌ای از سه فرد مجزا است. گفتن این که یک شخص « در » دیگری باشد سراسر رمز و راز است، همان طور که در انجیل یوحنا می‌خوانیم: « تو ای پدر در من هستی و من در تو » (یوحنا ۱۷: ۲۱). خدا « ذات تقسیم‌ناپذیر واحد » است. به این معنی، خدا یگانه است. ولی این ذات الهی از ازل چون پدر، پسر و روح‌القدس وجود دارد و به این معنی خدا سه است. ما نمی‌توانیم درک کنیم که چه گونه این سه شخص می‌توانند در بین خود دارای یک فکر و یک اراده باشند. اما لازم است بر این نکته تأکید شود که ما به آن ایمان داریم، نه به خاطر این که می‌توانیم آن را بفهمیم یا بیان کنیم، بلکه به این دلیل که خدا در کلام خود، خود را بر ما چنین مکشوف نموده است. پس خدا

« تثلیث تقسیم‌ناپذیر » و « یگانگی اسرارآمیز » است.

چنانچه به طریقی غیر از این در مورد خدا بی‌اندیشیم، دیدگاه ما نسبت به خدا با نگاه کتاب مقدس متفاوت خواهد بود و خدایی بر اساس تصورات خود خلق کرده‌ایم و این بت‌پرستی است.

ما عمیقاً می‌دانیم و اعتراف می‌کنیم که تثلیث رازی فراتر از ادراک ما است. جلال خدا غیر قابل درک است. هیچ گونه قیاس و تشابهی برای آن چه تاکنون گفته‌ایم، وجود ندارد. هیچ راهی برای به تصویر کشیدن این حقیقت وجود ندارد. شما می‌توانید از سه انسان سخن بگویید که هر سه به‌طور مساوی انسان هستند و از یکدیگر متمایز می‌باشند. ولی هر اندازه به آن‌ها نگاه کنید، سرانجام همان سه نفر را می‌بینید، نه یک نفر. سه شخص الوهیت، هر یک به‌طور مساوی خدا هستند و از یکدیگر متمایز می‌باشند. راز موضوع این است که جز یک خدا وجود ندارد و این خدا نه خارج از آن سه است و نه جدا از آن‌ها و جز به عنوان سه شخص تثلیث، وجود دیگری ندارد. هر آن چه می‌توان درباره خدا گفت، در مورد هر یک از سه شخص تثلیث نیز صادق است، زیرا هر یک

خدا است و در الوهیت شأن مساوی دارند. در این معنی، یکی از آن‌ها نمی‌تواند مافوق یا مادون دیگری باشد و هر آن‌چه بتوان در مورد یکی از آن‌ها گفت، در مورد آن دو دیگر نیز صدق می‌کند. با این وجود، به یک معنی می‌توان گفت که چیزهایی هست که می‌توان در مورد پدر بیان نمود اما در مورد پسر یا روح‌القدس نمی‌توان گفت. به همین ترتیب، اموری هستند که می‌توان فقط در مورد پسر گفت و چیزهایی هستند که فقط در مورد روح‌القدس می‌توان گفت. تمام این‌ها را می‌توان طبق جملات کتاب «تعالیم دینی وست مینستر» چنین خلاصه نمود: «در الوهیت، سه شخص، پدر، پسر و روح‌القدس وجود دارد، و این سه، خدای واحد حقیقی و ابدی هستند، دارای یک ذات، برابر در قدرت و جلال، هر چند از نظر ویژگی‌های شخصی متمایز می‌باشند.» با این نقل قول به مسئله «ویژگی شخصی» می‌رسیم که در فصل بعد آن را بررسی خواهیم نمود.

فصل هشتم

مولود جاودانی از پدر

شاید عنوان این فصل کمی پیچیده به نظر آید، بنابراین اجازه دهید روشن‌تر بگوییم که در این‌جا از چه چیزی می‌خواهیم صحبت کنیم. می‌خواهیم در مورد «ویژگی‌های شخصی» سه شخص الوهیت به بحث و بررسی بپردازیم. تعاریف خاصی هستند که می‌توان در مورد یکی گفت که قابل تسری به آن دو دیگر نیست.

در پایان فصل پیش ضمن نقل قول از کتابی تعلیمی، این سؤال را مطرح نمودیم که «ویژگی‌های فردی سه شخص الهی کدام هستند؟» پاسخ این سؤال واقعاً عمیق و سنگین است: «تنها خاص پدر است که پسر را تولید کند، تنها خاص پسر است که مولود از پدر باشد و تنها خاص روح‌القدس است که در ازل از پدر و پسر صادر شود!»

این موضوع بیان‌گر این است که اگر ما این دو مطلب را کنار بگذاریم، می‌توانیم به صورت کامل به مسئله «ویژگی‌های فردی» بپردازیم. باید در این مورد صحبت کنیم که پدر تولید‌کننده است و پسر مولود. در این فصل به همین موضوع می‌پردازیم. سپس باید به موضوع صادر شدن روح‌القدس بپردازیم که در فصل آینده این کار را خواهیم کرد.

پسر

در این‌جا کلمه کلیدی، کلمه «پسر» است و اگر بتوانیم کاربردهای گوناگون و متفاوت کتاب مقدس از این کلمه را به درستی تشخیص دهیم، کمک بزرگی به ما خواهد بود. باید به هر بهایی که شده از تصورات و اندیشه‌های ناپخته در رابطه با این‌که عیسی «پسر خدا» نامیده شده، بپرهیزیم و تصور نکنیم که خدا بچه داشته است.

گاهی اوقات این کلمه معنی ساده و تحت‌اللفظی «پسر» را دارد، ولی کاربرد آزاد دیگر آن، برای رساندن معنی «نسل» است. بنابراین نسل‌های اسرائیل به عنوان «فرزندان اسرائیل» یا آن‌طور که در عهد عتیق عبری آمده «پسران اسرائیل» یا «بنی اسرائیل» شناخته می‌شوند. ولی در موارد بسیاری این کلمه اصلاً حاوی مفهوم «زاده شدن» نیست. شهروندان صیهون «پسران صیهون» نامیده شده‌اند. شاگردان یا حواریون انبیا «پسران انبیا» خوانده شده‌اند (اول پادشاهان ۲۰: ۳۵). مردمان خشن و بی‌ادب به عنوان «

پسران بلیعال « معرفی شده‌اند (تثنیه ۱۳: ۱۳)، هم‌چنین کسانی که سزاوار مرگ هستند، « پسران موت » نامیده می‌شوند (اول سموئیل ۲۰: ۳۱) این نمونه‌ها همگی از عهد عتیق هستند، ولی در عهد جدید نیز با کاربرد مشابه این واژه روبه‌رو می‌شویم.

بنابراین تعجب نمی‌کنیم، اگر اصطلاح « پسران خدا » را در کتاب مقدس ببینیم و بلافاصله نتیجه‌گیری نکنیم که خدا نسل‌هایی از خود به وجود آورده است. حاکمان زمینی، « فرزندان حضرت اعلی » نامیده شده‌اند (مزمو ۸۲: ۶) چون که خدا قدرت‌شان را به آن‌ها داده و آنان تحت اقتدار او عمل می‌کنند. اصطلاح « پسران خدا » برای توصیف فرشتگان نیز به کار رفته است (ایوب ۱: ۶)، همان‌طور در مورد مردان و زنانی که مورد لطف و محبت خاص خدا هستند، یعنی مسیحیانی که از امتیاز فرزندخواندگی برخوردار شده و عضو خانواده خدا هستند (متی ۵: ۹ ، ۴۵ ؛ غلاطیان ۳: ۲۶). اما وقتی لقب « پسران خدا » در مورد مخلوقات به کار می‌رود، خواه انسان و خواه فرشتگان، همیشه به صورت جمع است و تنها در اشاره به خداوند عیسی مسیح، شخص دوم تثلیث به صورت مفرد به کار می‌رود. تنها استثنای موجود در این رابطه در لوقا ۳: ۳۸ یافت می‌شود، آن‌جا که این لقب به صورت مفرد برای « آدم » به کار رفته است. دلیل آشکار این استثنا آن است که وجود و زندگی آدم، بدون دخالت پدری انسانی و مستقیماً از خود خدا ناشی شده بود.

پسر خدا

اما در بررسی عنوان « پسر خدا » که در مورد خداوند ما عیسی مسیح به کار رفته (یوحنا ۱۹: ۷)، باید بدانیم که کلمه « پسر » بدان مفاهیمی که قبلاً به آن‌ها اشاره کردیم، به کار نرفته است. عیسی به این معنی پسر پدر نیست که گویا آغازی داشته است. هم‌چنین لقب « پسر خدا »، صرفاً عنوانی با شکوه و پرافتخار نیست مانند القابی که به حاکمان زمینی می‌دهند، و نه به عبارتی که تنها برای یادآوری این موضوع باشد که او نه به شیوه معمول آدمیان بلکه به طریقی ماوراءالطبیعی انسان شد، هر چند البته یادآور این مهم نیز می‌باشد (ر. ک لوقا ۱: ۳۵). و نه روش ماهرانه‌ای است برای بیان نزدیکی و صمیمیت او به خدا نسبت به سایر انسان‌ها. کاربرد این کلمه با آن‌چه گفتیم کاملاً متفاوت است. شخص اول تثلیث « پدر » نامیده شده تا رابطه ازلی او با پسر را به ما نشان دهد. شخص دوم تثلیث « پسر » نامیده شده تا نشان دهد که او چه رابطه‌ای با شخص اول تثلیث دارد. « پدر » و « پسر » عناوینی

روزمره و متداول هستند، ولی ذهن ناتوان ما را در شناخت نوع رابطه‌ای که این دو شخص ازلی تثلیث با هم دارند، یاری می‌دهند.

این اصطلاحات برای بیان و القای این نکته به کار می‌روند که هستی و هویت «پسر» از «پدر» است، ولی حاوی این مفهوم نیستند که هستی و هویت «پدر» از «پسر» است. همین ایده در عبارت «پسر یگانه پدر» که غالباً در کتب مقدس به کار رفته نیز دیده می‌شود. عیسی «پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱: ۱۴)؛ «پسر یگانه» (یوحنا ۱: ۱۸؛ ۳: ۱۶) و «پسر یگانه خدا» است (یوحنا ۳: ۱۸). پسر از پدر مولود شده، ولی عکس آن درست نیست. در دو جای دیگر عبارت «نخست‌زاده» به کار رفته، عبارتی که به سادگی تأکید می‌نماید که او پیش از تمامی خلقت بوده است (کولسیان ۱: ۱۵؛ عبرانیان ۱: ۶). به روشنی پیدا است که رابطه بین پدر و پسر منحصر به فرد است. هیچ کدام از این القاب مندرج در کتاب مقدس با این هدف به کار نرفته‌اند که اذهان فانی ما را به موضوعاتی مثل تناسل و تولد سوق دهند. همچنین گفته شده که پسر، تجلی خدای پدر و فروغ جلال او است (عبرانیان ۱: ۳). وجود پسر و هویت او بدون پدر غیرممکن می‌بود، ولی هرگز گفته نشده که خدای پدر تجلی و تجسم خدای پسر است.

منظور ما اصلاً این نیست که پدر، پسر را خلق کرد. اعتقادنامه آتاناسیوس به درستی این حقیقت را بیان نموده که می‌گوید: «پسر، نه مصنوع، نه مخلوق، بلکه مولود از پدر است.» خداوند عیسی مسیح، مخلوق نیست. در فصل چهارم دیدیم که او به همان مفهومی خدا است که پدر. هر دو به طور یکسان، ابدی و به یک مفهوم خدا هستند. همچنین منظور ما این نیست که خدای پدر تصمیم گرفت کاری انجام دهد یا چیزی که روی نداده بود واقع شد، بلکه از چیزی سخن می‌گوییم که به صورت ذاتی در الوهیت واقع می‌شود و همواره واقع شده است، چیزی که هم‌اکنون روی می‌دهد و تا به ابد روی خواهد داد. اگر غیر از این باشد، تغییری در الوهیت صورت گرفته و این غیرممکن است. علاوه بر این با تعلیم روشن کتاب مقدس مبنی بر طلوع قدیم و وجود ازلی مسیح، کاملاً مغایرت می‌داشت (میکا ۵: ۲؛ نیز ر. ک متی ۲: ۶؛ یوحنا ۷: ۴۲).

خدای پدر، خدای پسر را نساخت تا او هم خدا باشد. وی از ازل خدا است. و با این وجود بدون خدای پدر، وجود شخص پسر در الوهیت ممکن نبود. پسر، هر آن‌چه هست از پدر است. در الوهیت چیزی همانند اندیشیدن و سخن گفتن واقع می‌شود. پسر تجلی پدر است. به همین دلیل است که او به

عنوان « کلمه » ای توصیف شده که در ابتدا با خدا بود و خودش خدا بود (یوحنا ۱: ۱-۲). چنین تعریفی از پسر، بدون خدای پدر ممکن نمی‌بود. پدر، بدون خدای پسر امکان تجلی نمی‌یافت. شخص اول و دوم تثلیث چنین رابطه‌ای با یکدیگر دارند.

چنانچه بخواهیم با زبانی فنی‌تر در این خصوص صحبت کنیم، بار دیگر به نقل قولی از لوتیس برکوف اشاره کرده می‌گوییم: « در مورد تولد پسر از پدر شاید بتوان این تعریف را ارائه داد که این امر، کار ازل و اصلی شخص اول تثلیث است که به واسطه آن وی زمینه ذات شخص دوم را در الوهیت به وجود آورد و این شخص دوم را مالک تمامی ذات الهی نمود که در آن هیچ تقسیم، کمبود یا تغییر نیست» (لوتیس برکوف، الهیات سیستماتیک، ص. ۹۴)

کتاب مقدس سخن می‌گوید

متون مقدس پشت سر هم از حقیقت پر از رمز و رازی سخن می‌گویند که ما هم اکنون در حال بررسی آن هستیم. خداوند عیسی مسیح به حقیقت خدا است، اما دقت کنید که چه‌گونه و به چه زبانی توصیف شده است. او نه تنها کلمه خدا (یوحنا ۱: ۱) و فروغ جلال و خاتم جوهر خدا (عبرانیان ۳: ۱)، بلکه هم‌شکل و برابر با خدا (فیلیپیان ۲: ۶) و صورت خدای نادیدنی است (کولسیان ۱: ۱۵ ؛ دوم قرنتیان ۴: ۴). بار دیگر این حقیقت را به یاد داشته باشیم که پسر نمی‌توانست بدون خدای پدر آن‌چه هست باشد. هستی و ذات او از خدای پدر است.

بسیار مهم است که بر این نکته تأکید کنیم که این رابطه پسر با پدر، ابتدا و آغازی ندارد. از ازل چنین بوده و تا به ابد چنین خواهد بود. نباید تصور کنیم که عیسی تنها به این خاطر « پسر » نامیده شد که به صورت انسان در این دنیا متولد گردید. یوحنا ۱: ۱۴-۱۸ به روشنی نشان داده که جسم گرفتن عیسی بود که انسان را قادر ساخت تا پسر یگانه پدر را ببیند، اما قبل از این نیز او پسر یگانه پدر بوده است. وقتی خدا جهان را آفرید او پسر محبوب خدا بود (کولسیان ۱: ۱۴-۲۰). این‌گونه نیست که چنین موقعیت و رابطه‌ای بعداً به وجود آمده باشد. به همین ترتیب هم رومیان ۱: ۳ و هم غلاطیان ۴: ۴، قبل از اشاره به تولد عیسی مسیح، از او به عنوان پسر خدا سخن می‌گویند. او قبل از آن‌که به شباهت جسم گناه‌آلود درآید (رومیان ۸: ۳)، قبل از آن‌که خدا او را به این جهان بفرستد پسر خدا بود (یوحنا ۳: ۱۶ ؛ اول یوحنا ۴: ۹).

رساله به عبرانیان ۱: ۵ - ۸ مخصوصاً متن بسیار مهمی است. این متن می‌گوید که خداوند عیسی مسیح چون پسر خدا الوهیت دارد و بر تخت جاودانی، سلطنت می‌کند. او است که به عنوان « نخست‌زاده » به این جهان آمد. پسر بودن او ازلی و ابدی است و این رابطه او با خدای پدر آغازی نداشته است، رابطه‌ای که منحصر به فرد و ماورای ادراک انسان است: « کسی پسر را نمی‌شناسد به‌جز پدر، و نه پدر را هیچ‌کس می‌شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواهد بدو مکشوف سازد » (متی ۱۱: ۲۷).

در انجیل یوحنا ۵: ۱۶ - ۴۷، عیسی مسیح به تفصیل در مورد رابطه منحصر به فرد خود با خدای پدر، سخن گفته است. به‌جا است چند دقیقه به این آیات نگاه کنیم. متن یونانی آیه ۱۸ نشان می‌دهد که عیسی، خدا را « پدر خود » نامیده است، به عبارت دیگر، خدا به مفهومی پدر عیسی است که برای هیچ‌کس دیگری مصداق ندارد. این سخن چنان بر مخاطبان یهودی عیسی گران آمد که خشمگین شده گفتند خود را با خدا برابر می‌داند (آیات ۱۷ - ۱۸). نکته تعجب‌آور این است که آگاهی عیسی از مولود شدن ابدی خود از پدر، آگاهی او از برابر بودن با خدا را نمی‌کاهد. با این وجود در ادامه به روشنی بیان می‌کند که او هر چند همان اعمال پدر را انجام می‌دهد اما جدا از پدر نمی‌تواند کاری انجام دهد (آیات ۱۹ - ۲۴). اقتدار داوری تنها به این دلیل در دست او است که پدر داوری را به او سپرده است (آیه ۲۲)، اما این بدان مفهوم نیست که نسبت به پدر در درجه پایین‌تری قرار دارد. هرگز چنین نیست! به راستی او شایسته همان حرمتی است که پدر دارد (آیه ۲۳). اگر پسر این گونه حرمت نشود، نمی‌توان خدا را آن‌چنان که شایسته است احترام نمود. بنابراین عیسی از این موضوع آگاهی کامل داشت که او پسر خدا است و نیز این‌که پدرش او را فرستاده است. با این وصف، به طریقی که ذهن ما قادر به درک آن نیست، عیسی از برابری و یکی بودن خود با پدر آگاه بود!

در ادامه همین متن، عیسی ادعا می‌کند که در خود حیات دارد، همان‌طور که پدر در خود حیات دارد. بر خلاف ما، عیسی مسیح از کس دیگری حیات نیافته بود. او در خودش زنده است و حتی ادامه داده می‌گوید که او در خودش حیات دارد تنها به این دلیل که این را پدرش به او داده است (آیه ۲۶). زنده کردن مردگان که تنها در حیطه اقتدار خاص الهی است، به پسر خدا نیز تعلق دارد (آیه ۲۵)، و با این وجود، به خودی خود نمی‌تواند کاری انجام دهد. تمام قدرتی که عیسی دارد و به کار می‌برد از جانب پدری است که او را به این جهان فرستاده و می‌خواهد اراده او را به عمل آورد (آیات ۳۰ و ۳۶).

او آمده تا قدرت الهی را اعمال نماید (آیه ۴۰) و نبوت‌های کتب مقدس را تحقق بخشد (آیات ۳۹ و ۴۶) و در عین حال نه به نام خود بلکه به نام پدرش آمده است (آیه ۴۳). تمامی این متن بیان‌گر آن است که عیسی در ذات و در اعمال خود به معنی واقعی کلمه الوهیت دارد. هم‌چنین به روشنی نشان داده شده که پسر جدا از پدر، هیچ نمی‌بود و هیچ کاری نمی‌توانست انجام دهد. متن بسیار مشابه دیگری در کتاب مقدس، یوحنا ۱۰: ۲۲ - ۴۲ است. در این‌جا بار دیگر عیسی به این مهم اشاره می‌کند که او در نام پدرش آمده و کسانی که برای نجات ایشان آمده تنها به این دلیل به او تعلق دارند که پدر آن‌ها را به او داده است (آیات ۲۵ و ۲۹). عیسی فقط به این دلیل بر زمین آمد که پدر او را فرستاد (آیه ۳۶). سخن عیسی حاکی از تابعیت و اطاعت وی از پدر است و نشان می‌دهد که پسر، پدر را خدمت می‌کند. با این وجود، در همین متن ادعای الوهیت از جانب عیسی چنان صریح است که یهودیان بار دیگر قصد کشتن او را می‌کنند (آیه ۳۱). آن‌ها عیسی را متهم می‌کنند که ادعای خدایی کرده (آیه ۳۳) و در واقع سخن او را اشتباه نفهمیده بودند. این دقیقاً همان چیزی است که منظور عیسی بود و بر زبان آورد! او می‌گفت که می‌تواند کار خاص و منحصر خدا را انجام می‌دهد، یعنی حیات جاودان ببخشد (آیه ۲۸). عیسی ادعا می‌کرد که او نیز مانند پدر چنان قدرتی دارد که هیچ‌کس نمی‌تواند آنانی را که نجات داده از دست او برباید (آیات ۲۸ - ۲۹). او ادعا نمود که پسر خدا است و کسی که هرگز کمتر از پدر نیست (آیات ۳۶ و ۳۰). منظور وی از یکی بودن با پدر، هیچ ارتباط و تشابهی با پدر و فرزندی به مفهوم انسانی ندارد. چنین شخصی مالک تمامی مای‌ملک و ثروت پدر خود است و پسر خدا نیز به همین گونه می‌باشد. فرزندان زمینی اشخاصی متمایز از پدران خود هستند و به همین ترتیب پسر خدا نیز شخصی متمایز از پدر است، به همان مفهومی که ما در این کتاب از کلمه «شخص» استفاده کرده‌ایم. اما پسران زمینی هرگز نمی‌توانند بگویند «پدر در من است و من در پدر» (آیه ۳۸). پسر متمایز از پدر، تابع پدر و توسط پدر به جهان فرستاده شده است، با این وجود، پسر با پدر یکی و همانند پدر خدا است. نه تنها این، بلکه هر یک در دیگری است. این است راز مولود بودن پسر از پدر. این است رازی که در قانون ایمان نیقیه چنین توصیف شده است: «پسر یگانه خدا، مولود جاودانی از پدر، خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی، که مولود است و مخلوق نی و او را با پدر یک ذات است.»

بررسی مسائل

البته بدیهی است که این تعلیم موجب سؤالات و ابهامات فراوانی در ذهن ما می‌شود، و ما باید صادق باشیم و بگوییم که نمی‌توانیم بیشتر آن‌ها را پاسخ دهیم. با این حال به بررسی خود ادامه می‌دهیم تا ببینیم کتب مقدس در این باره چه می‌گویند، ولی نباید هیچ توقعی داشته باشیم که چگونگی این امور را درک نماییم. چه‌گونه پسر همه وجود و هستی خود را از پدر دارد، ولی در عین حال الوهیت درونی و ذاتی دارد؟ چه‌گونه پسر همه چیز خود را از پدر دارد و با این وجود از پدر کمتر نیست؟ منطق انسانی هیچ‌گاه نمی‌تواند این مسئله را حل کند. چنین مشکلات و ابهاماتی، بی‌ایمانان را به استهزای ایمان ما وا می‌دارد. آنان، چنین حقایقی را خلاف عقل و منطق و از این رو مسخره-آمیز می‌پندارند. این امور در نظر آنان غیرقابل قبول است و آن‌ها را رد می‌کنند. برعکس، ایمان‌داران این حقایق را ماورای منطق و استدلال و اصولاً موضوعی متفاوت و فراتر از ادراک و استدلال بشری می‌دانند.

ولی ابهاماتی هستند که می‌توانیم تا حدودی آن‌ها را رفع نماییم، چرا که برخاسته از برخی آیات کتاب مقدس می‌باشند. برای نمونه عبرانیان ۱: ۵ تعلیم می‌دهد که این آیه از مزمور ۲: ۷، به خداوند ما عیسی مسیح اشاره می‌کند: «فرمان را اعلام می‌کنم: خداوند به من گفته است: تو پسر من هستی، امروز تو را تولید کردم.» ظاهراً منظور آیه این است که خداوند عیسی مسیح می‌تواند زمانی را که پسر خدا شد، به یاد آورد. اگر این گونه باشد دیگر نمی‌توانیم به تولد جاودانی او ایمان داشته باشیم. ولی اگر اشاره عیسی به حقیقتی جاودانی و همیشگی است، جز این چه‌گونه می‌توانسته آن را بیان کند؟ این دیدگاه دقیقاً همان چیزی است که بقیه کتب مقدس تعلیم می‌دهند و باید این آیه را در پرتو دیگر آیات کتاب مقدس با حکمت تفسیر نماییم و از تفسیر منفک و منزوی آیات اجتناب کنیم.

به همین ترتیب در رومیان ۱: ۴ و اعمال ۱۳: ۳۲-۳۳، ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که عیسی مسیح با قیام خود از مردگان، به مقام پسر خدا نایل شد. چنین تعلیم و تفسیری به شدت متناقض چیزی است که منظور نظر پولس در رومیان ۱: ۴ است، چون در ادامه در رومیان ۸: ۳ تعلیم می‌دهد که عیسی قبل از این که در جسم ظاهر شود پسر خدا بوده است. هم‌چنین قبل از هر گونه برداشت اشتباهی از این آیه لازم است به رومیان ۱: ۳ نیز توجه شود. در این جا پولس قبل از اشاره به تولد عیسی، از او به عنوان پسر خدا سخن می‌گوید. در آیه ۴ تنها به این موضوع اشاره دارد که رستاخیز مسیح هویت جاودانی او را

آشکار نمود. در اعمال ۱۳: ۳۲ جایی که برای اولین بار پولس از عبارت « برانگیختن » استفاده می‌کند، اشاره او به تولد مسیح است. وقتی این عبارت در رابطه با رستاخیز به کار می‌رود، همیشه در ادامه آن، عبارت « از مردگان » می‌آید و شما می‌توانید این موضوع را به روشنی در آیه ۳۴ مشاهده کنید. پولس در این جا تعلیم می‌دهد که شخصی که متولد شد، همان است که گفته شده مولود خدا است. پولس به هنگام موعظه انجیل، هرگز از این ابا نداشت که آموزه بزرگ تولد جاودانی پسر از پدر را تعلیم دهد.

فصل هشتم

صادر شدن ازلی روح القدس

در فصول قبل دیدیم که وجود و شخصیت الهی پسر خدا ناشی از پدر است. به همین ترتیب، وجود و شخصیت الهی روح القدس نیز از پدر و پسر است. تصویر کلی این موضوع به طرز شایسته‌ای در اعتقادنامه وست‌منیستر خلاصه شده است: «در یگانگی الوهیت، سه شخص، دارای یک ذات، قدرت و جاودانگی وجود دارند: خدای پدر، خدای پسر و خدای روح القدس. پدر از هیچ کدام نیست، نه مولود و نه صادر شده است. پسر مولود جاودانی از پدر است. روح القدس از ازل از پدر و پسر صادر شده است.» بنابراین می‌بینیم در حالی که از خداوند ما عیسی مسیح به عنوان مولود از خدا صحبت می‌شود، و در مورد «تولد جاودانی پسر» سخن می‌گوییم، وقتی از منشاء وجودی روح القدس صحبت می‌کنیم، می‌گوییم او «صادر می‌شود» (یوحنا ۱۵: ۲۶) و اصطلاحی که برای منشاء وجودی او به کار می‌رود «صادر شدن ازلی روح القدس» است. این صادر شدن روح القدس که گاهی «دمیدن» گفته می‌شود، خاص روح-القدس و منحصر به او است و موردی است که تنها درباره روح القدس می‌توان گفت، نه در مورد پدر و پسر.

پس آنچه در نظر داریم بگوییم این است که «این عمل جاودانی و الزامی شخص اول و دوم تثلیث که در وجود الهی صورت گرفته، زمینه ذات شخصی روح القدس می‌شود و شخص سوم را مالک تمامی ذات الهی می‌گرداند که در آن هیچ تقسیم، کمبود یا تغییری وجود ندارد» (لوئیس برکوف، الهیات سیستماتیک، ص ۹۷).

این موضوع بسیار بزرگ‌تر از آن است که بتوان درک نمود! ولی باید روشن نمود که ما درباره امری صحبت می‌کنیم که شباهت زیادی با حقیقت مذکور در فصل گذشته دارد: هر چند این دو شبیه هم هستند ولی دقیقاً یکی نیستند، زیرا تفاوت‌های مهمی بین این دو وجود دارد. تولید نمودن تنها و تنها کار پدر است، در حالی که صادر کردن از پدر و پسر ناشی می‌شود. پسر چون که مولود ازلی از پدر است می‌تواند در کار دمیدن مشارکت داشته باشد، ولی روح-القدس در پیامد صادر شدن ازلی خود از چنین اختیاری برخوردار نیست. مولود شدن پسر از دیدگاه منطقی قبل از صادر شدن روح القدس واقع شده است (البته این موضوع هیچ ارتباطی با ترتیب زمانی ندارد، زیرا هر آنچه در الوهیت واقع می‌شود خارج از زمان است). با این وجود، همان گونه که پسر مولود

جاودانی از پدر است و در عین حال مادون پدر و کمتر از او نیست؛ روح القدس نیز که از ازل از پدر و پسر صادر می‌شود از آن دو کمتر نمی‌باشد. وجود و هویت او ناشی از آن پدر و پسر است، اما در الوهیت هیچ چیزی کمتر از آن‌ها ندارد. این است خلاصه آموزه‌ای که آن را به نام «صادر شدن ازلی روح-القدس» می‌شناسیم. اما کلیسا در قرون اولیه چه‌گونه به این نتیجه‌گیری رسید؟ آیا این آموزه صرفاً اختراع معدودی الهی‌دان باستانی است؟ یقیناً چنین نیست. این آموزه، حقیقتی است که در کتب مقدس مکشوف شده است.

روح القدس

در فصل پنجم دیدیم که روح القدس یک «شخص» است که خودش الوهیت دارد و خدا است و در عین حال نه پدر است و نه پسر. در این‌جا تکرار آن‌چه قبلاً گفته شد خسته کننده خواهد بود. با این وجود به یاد داشتن تعلیمی که در آن فصل ارائه شد برای درک مطالبی که در پی می‌آید ضروری است. با در نظر گرفتن این موضوع که خدا روح است (یوحنا ۴: ۲۴) و نیز این‌که هر آن‌چه در مورد خدا می‌توان گفت در مورد هر سه شخص الوهیت هم صادق است، پس چرا تنها شخص سوم تثلیث «روح» نامیده می‌شود؟ بایستی دلیلی وجود داشته باشد که نام «روح» به او اطلاق شده و نه به پدر یا پسر. پدر، خدا است و خدا «روح» است. پسر خدا است و خدا روح است. اما این شخص سوم الوهیت است که تنها نام «روح قدوس» را بر خود دارد.

معادل کلمه «روح» در زبان لاتین (spiritus) به معنی «نفس»، «باد»، «هوا»، «زندگی» یا «جان» می‌باشد و این کلمه به نوبه خود از فعل spiro به معنی «نفس کشیدن» مشتق شده است. کلماتی که در زبان‌های عبری عهد عتیق و یونانی عهد جدید آمده و در زبان ما «روح» ترجمه شده‌اند، دارای همان سلسله معانی هستند که spiro و spirit در زبان لاتین دارند. شخص سوم تثلیث به این دلیل «روح» نامیده می‌شود که به وسیله پدر و پسر دمیده شده است. عنوان منحصر به فرد او حاکی از نوع رابطه او با دو شخص دیگر تثلیث است و ویژگی شخصی او را بیان می‌کند. عناوین «پدر» و «پسر» بیان‌گر رابطه متاقبلی است که بین شخص اول و دوم وجود دارد. به همین ترتیب عبارات «روح»، «روح خدا»، «روح پسر» و «روح که از پدر صادر می‌شود» برای شخص سوم به کار می‌رود تا نشان دهد که چه روابطی بین شخص ازلی او و شخص اول و دوم وجود دارد. البته

او به این خاطر «روح القدس» نامیده می‌شود که وی خالق تمام تقدس، پاکی و زیبایی موجود در کائنات است، موضوعی که از بحث این کتاب خارج است.

روح پدر و پسر

در انجیل یوحنا ۱۵: ۲۶ خداوند ما عیسی مسیح می‌گوید که روح القدس از پدر می‌آید، حقیقتی که وی قبلاً در یوحنا ۱۴: ۱۶ - ۱۷، به آن اشاره کرده بود. در ادامه وی را به عنوان «روح راستی که از پدر صادر می‌شود» توصیف می‌نماید. این متن تنها یکی از اشارات بسیاری است که نشان دهنده رابطه روح القدس با پدر می‌باشد. سراینده مزامیر در مزمور ۱۰۴: ۳۰ خطاب به یهوه می‌گوید: «چون روح خود را می‌فرستی.» به خاطر همین ارتباط منحصر به فرد با پدر است که او «روح خدا» (اول قرنتیان ۲: ۱۱)، «روح خدای زنده» (دوم قرنتیان ۳: ۳)، «روح خداوند» (دوم قرنتیان ۳: ۱۷) و «روح جلال و روح خدا» (اول پطرس ۴: ۱۴) نامیده شده است.

چنانچه بار دیگر به یوحنا ۱۵: ۲۶ مراجعه کنیم خواهیم دید که عیسی وعده «تسلی دهنده که او را از جانب پدر نزد شما می‌فرستم» داده است. آنچه کتاب مقدس راجع به ارتباط روح و پدر می‌گوید، در مورد روح و پسر نیز گفته است. بنابراین در ترجمه اعمال ۱۶: ۶ - ۷ این معنی به درستی رسانده شده است: «روح القدس... روح عیسی.» در متون دیگری از کتاب مقدس هم روح القدس «روح عیسی» (فیلیپیان ۱: ۱۹) و «روح مسیح» (اول پطرس ۱: ۱۱) نامیده شده است.

در چند جای دیگر، با اشاره به همین آیه نشان داده شده که روح القدس از پدر و پسر صادر می‌گردد و اعمال او به هر دو نسبت داده می‌شود. پولس در رومیان ۸: ۹، وقتی از «روح» سخن می‌گوید، چنان از اصطلاح «روح خدا» به عبارت «روح مسیح» تغییر لحن می‌دهد که به روشنی پیدا است که وی این دو را معادل هم می‌داند. وی در غلاطیان ۴: ۶ با تأکید می‌گوید که «خدا روح را فرستاد...» ولی روحی که وی از آن صحبت می‌کند «روح پسر خدا» است.

در هیچ جای کتاب مقدس این مورد به روشنی و فصاحت آخرین سخنان خداوند ما عیسی مسیح با شاگردان، قبل از مصلوب شدنش، بیان نشده است. درست است که روح القدس از پدر می‌آید، ولی تنها علت آن، تقاضای پسر از پدر است (یوحنا ۱۴: ۱۶). پدر، روح القدس را به نام پسر می‌فرستد (یوحنا ۱۴: ۲۶). این نیز واقعیت دارد که پسر خود نیز روح را می‌فرستد (یوحنا

۱۶: ۷)، اگر چه تأکید شده که او روح را از جانب پدر می‌فرستد، و نیز این که روح از پدر صادر می‌شود (یوحنا ۱۵: ۲۶). چنانچه از تنها مورد استثنا در همین آیه صرف نظر کنیم، بقیه آیات کتاب مقدس، در خصوص رابطه روح-القدس با پدر و با پسر یک چیز را می‌گویند. روح‌القدس، خود را نمی‌فرستد. او «روح است» یعنی کسی است که دمیده یا صادر می‌شود. و از پدر و پسر است که او دمیده یا صادر می‌شود. بنابراین هر جا روح‌القدس کار می‌کند، پدر و پسر آشکار می‌شوند و قدرت خود را اعمال می‌نمایند (یوحنا ۱۶: ۱۴ – ۱۵؛ ۱۵: ۲۶؛ ۱۴: ۹).

یک بحث قدیمی

یکی از مشهورترین شوراها در تاریخ کلیسای اولیه، شورای نیقیه بود که در سال ۳۲۵ میلادی تشکیل شد. این شورا با دقیق‌ترین و موجزترین شکل ممکن به توصیف الوهیت مسیح پرداخت، اما در خصوص آنچه می‌بایست درباره روح‌القدس بگوید دچار ابهام گردید و تنها کاری که در این رابطه انجام داد این بود که ایمان خود «به روح‌القدس» را اعلام نماید. کوتاه زمانی پس از آن شورا، ارتداد مقدونیوس (Macedonius) سر برافراشت که با عدم پذیرش روح‌القدس به عنوان خدای متعال، منکر الوهیت وی گردید. برای مبارزه با این ارتداد، شورای قسطنطنیه در سال ۳۸۱ تشکیل و قانون ایمان شورای نیقیه را بدین ترتیب گسترش داد: «من ایمان دارم به روح‌القدس، خداوند و بخشنده حیات که از پدر صادر می‌شود...» به هر حال، این متمم، همگان را راضی نکرد. کلیساهای لاتین زبان (معروف به کلیساهای غربی) راجع به حفظ تعالیم روشن کتاب مقدس مبنی بر این که روح‌القدس به یک اندازه از پدر و پسر است نگران بودند. این کلیساها بیشتر به خاطر نفوذ و تأثیری که سنت آگوستین اهل هیپو بر آن‌ها داشت، تأکید می‌ورزیدند که رابطه روح‌القدس با پدر دقیقاً همان رابطه‌ای است که با پسر دارد. بنابراین در سال ۵۶۹ در شورای تولدو، کلمه لاتین Filioque را به نسخه لاتین اعتقادنامه قسطنطنیه اضافه کردند و جمله‌ای که در فوق خواندیم، بدین شکل در آمد: «من ایمان دارم به روح‌القدس، خداوند و بخشنده حیات که از پدر و پسر صادر می‌شود...»

کلیساهای یونانی زبان (مشهور به کلیساهای شرقی) به شدت به مخالفت با این افزوده برخاستند. آن‌ها در ابتدا تمایل داشتند با این فرمول موافقت کنند «... که از پدر و از طریق پسر صادر می‌شود» ولی این عبارت

سرانجام توسط هر دو گروه رد شد. قانون ایمان نیکیه امروز در واقع همان اعتقادنامه شورای قسطنطنیه است که توسط شورای تولدو اصلاح شد. این اعتقادنامه در پایان همین کتاب ضمیمه شده است. قانون ایمان نیکیه مورد پذیرش کلیسای کاتولیک رم و تمام فرقه‌های پروتستان قرار گرفته ولی تا به امروز کلیسای ارتودکس یونانی و دیگر کلیساهای وابسته به سنت شرق، افزوده Filioque را قبول نکرده‌اند و این مجادله همچنان ادامه دارد.

چرا کلیساهای شرق این موضوع را که به روشنی و صراحت در کتاب مقدس تعلیم داده شده، رد می‌کنند؟ دلیلی که آن‌ها ذکر می‌کنند این است که چنین تعلیمی، پسر را به عنوان دومین « منبع الوهیت » علاوه بر پدر به رسمیت می‌شناسد و چنین چیزی با این حقیقت که پسر تابع پدر است مغایرت دارد (در فصل بعد به این موضوع خواهیم پرداخت). اندیشه دو شخص که هر یک « منبع الوهیت » باشند، در نظر آن‌ها نظم درونی تثلیث الهی را تهدید می‌کند. ولی ما بارها و بارها ثابت نمودیم که حقایقی در کلام خدا وجود دارد که منطق انسانی هرگز نمی‌تواند با فکر و ذهن خود به آن‌ها برسد و درک نماید. این موضوع به طور خاص در مورد تمام حقایق مربوط به آموزه تثلیث صدق می‌کند. محدودیت‌های افکار و اذهان ما دلیل کافی بر انکار آن‌چه خدا آشکار کرده، نمی‌باشد. حتی یک لحظه هم نباید تصور نمود که بیان خداوند ما در باب‌های ۱۴ تا ۱۶ انجیل یوحنا، نظم درونی تثلیث را مخدوش می‌سازد. پدر روح را می‌فرستد، پسر روح را می‌فرستد. پدر روح را در پاسخ به درخواست پسر و به نام پسر می‌فرستد. پسر روح را از جانب پدر می‌فرستد. چنین زبانی بیان‌گر نظم منحصر به فرد و عاری از مقایسه و رویارویی است. روح‌القدس رابطه متحد کننده در الوهیت است که به یکسان از پدر و پسر صادر می‌شود و به یک اندازه روح خدا و روح مسیح است.

فصل نهم

تثلیث متبارک

با استناد به شواهد و مستندات کتاب مقدس، در این جا به آموزه تثلیث می‌رسیم: خدا واحد است و جز او خدایی نیست؛ سه شخص هستند که الوهیت دارند یعنی پدر، پسر و روح القدس؛ این سه از یکدیگر متمایز هستند و به واسطه ویژگی‌های شخصی‌شان از یکدیگر تمیز داده می‌شوند. مولود کردن عملی است خاص پدر و تنها در مورد پسر می‌توان از مولود شدن سخن گفت. صادر شدن تنها در مورد روح القدس صدق می‌کند. به این ترتیب در فصول قبل ما تقریباً با تمام نکات اصلی آموزه تثلیث آشنا شدیم. فقط چند نکته برای مان باقی مانده تا روشن سازیم و حال به این نکات می‌پردازیم.

تثلیث وجودی

در کتاب‌هایی که از کتاب حاضر مفصل‌تر و پیچیده‌تر هستند از مبحثی تحت عنوان «تثلیث وجودی» (یا گاهی «تثلیث ذاتی») سخن می‌گویند. این عبارت به‌طور خلاصه به این معنی است که نظم و ترتیب معین خاصی در درون الوهیت وجود دارد. پدر اول است، پسر دوم و روح القدس سوم. این بدان معنی نیست که یکی پیش از دیگری وجود داشته، زیرا هر سه از ازل خدا هستند، و نه به این معنی است که یکی مافوق آن دو دیگر است، دومی مادون اولی و سومی مادون همه، چرا که هر سه شخص در جای خود، خدا هستند و هر سه با هم مساوی‌اند. این توصیف ساده و مختصری است از روابط ابدی و ازلی که در بین سه شخص الوهیت وجود دارد.

پدر از هیچ‌یک از دو شخص دیگر مولود یا صادر نشده است. او پدر پسر است و پسر از ازل مولود از پدر است. روح القدس از پدر صادر شده و روح او است. او روح را می‌فرستد و از طریق پسر و روح القدس عمل می‌کند و عکس این موضوع هرگز صادق نیست.

پسر از ازل مولود یگانه از پدر است و توسط پدر فرستاده شده و او را مکشوف می‌سازد. او نیز روح القدس را می‌فرستد و از طریق روح القدس کار می‌کند که همانا روح او است و عکس آن هرگز صادق نیست.

روح القدس از ازل از پدر و پسر صادر شده و به جای آن دو عمل می‌کند و آن دو را مکشوف می‌سازد.

هر سه به یکسان خدا هستند، و از این رو در جلال، قدرت و افتخار برابر می‌باشند. الوهیت، حکمت و قدوسیت یکی بیش از دیگری نیست. یکی تابع دیگری نیست، به این معنی که دارای مراتب متفاوت نیستند. با این وجود تا آن‌جا که رابطه شخصی آنان مورد نظر است، این نظم و ترتیب قطعی حاکم است و تنها و تنها به این معنی می‌توان از نوعی تابعیت خاص سخن گفت. می‌توان از تقدم سخن گفت اما نه به مفهوم برتری. در الوهیت ترتیبی وجود دارد اما نه به معنی رتبه‌های مختلف. وقتی اصطلاح « تثلیث وجودی » را به کار می‌بریم، تنها در پی این هستیم که این واقعیت را در ذهن خود جای دهیم و آن را به یاد آوریم. این است رابطه‌ای که بین سه شخص تثلیث برقرار می‌باشد.

تثلیث کارکردی

این روابطی که در درون الوهیت وجود دارد در شیوه عمل خدا انعکاس می‌یابد. منظور ما از « تثلیث کارکردی » همین مفهوم است. هر کاری که خدا انجام می‌دهد از پدر سرچشمه می‌گیرد، پدر اول است. آن کار از طریق پسر انجام می‌شود، پسر دوم است. کار خدا تحت تأثیر روح القدس صورت می‌گیرد، روح القدس سوم است. تمامی اعمال خدا مشترک هر سه شخص هستند. درست است که آیات خاصی از کتاب مقدس، آفرینش را نخست کار پدر، نجات را کار پسر و تقدیس را کار روح القدس بیان می‌کنند، ولی چنانچه به تمام تعالیم کتاب مقدس توجه کنیم، درمی‌یابیم که در هر حالتی، پدر علت‌العلل است، پسر واسطه و روح القدس مجری و تکمیل کننده. البته باید مجدداً یادآوری و تأکید نماییم که سه شخص تثلیث برابر هستند و بزرگتر و کوچک‌تری وجود ندارد و با این وجود هرگاه خدا کاری می‌کند این ترتیب هماهنگ سه شخص تثلیث مشاهده می‌شود. خدا این‌گونه عمل می‌کند.

این موضوع را می‌توان به روشنی در کار خدا برای آفرینش مشاهده نمود: « در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید » (پیدایش ۱: ۱)، ولی در عین حال می‌خوانیم که « به وسیله او (پسر) عالم‌ها را آفرید » (عبرانیان ۲: ۱) و این نیز کاملاً روشن است که روح القدس بر کار آفرینش اثر نهاد (پیدایش ۲: ۱)، چرا که او غالباً به عنوان عامل آفرینش نامیده می‌شود (مزمور ۱۰۴: ۳۰). خدای پدر کار آفرینش را از طریق پسر و توسط روح القدس انجام داد. همین روند را می‌توان در کار خدا برای نجات بشر نیز دید. خدای پدر بود که از ازل قومی برگزیده به پسرش داد و او را به این جهان فرستاد تا آن‌ها را

نجات دهد (یوحنا ۶: ۳۷ - ۴۰). خدای پسر بود که برای گناهان ایشان مرد و برای عادل شدن آنان رستخیز نمود (رومیان ۴: ۲۴ - ۲۵). خدای روح-القدس است که آن‌ها را از منافع و برکات آن‌چه مسیح برای‌شان به‌دست آورده، برخوردار می‌سازد (اول قرن‌تین ۲: ۱ - ۵ ؛ اول تسالونیکیان ۱: ۵ - ۱۰). کار روح‌القدس ادامه کار پسر است، همان‌طور که کار پسر ادامه کار پدر می‌باشد. در درون الوهیت نه تنها نظم و ترتیب قطعی و مشخصی وجود دارد، بلکه این امر در اعمال خدا انعکاس بیرونی می‌یابد. وقتی از اصطلاح « تثلیث کارکردی » استفاده می‌کنیم، هدف ما تنها این است که این حقیقت را برای ذهن و فکر خود قابل درک نماییم.

بی‌نظیر

هر اندازه مطالعه کنیم باز هم نمی‌توانیم به تشریح راز درک ناشدنی تثلیث نزدیک شویم، ولی تا این‌جا حداقل توانسته‌ایم تعلیم کتاب مقدس در مورد این آموزه را بررسی کنیم. مشکل واقعی در درک این موضوع نهفته است که چه‌گونه هر شخص در عین حال که خدا است، به رابطه خود با دو شخص دیگر بستگی دارد. این مشکل هم‌چنان به قوت خود باقی می‌ماند و هرگز مرتفع نخواهد شد، چرا که فراسوی قدرت فکر و درک انسان است.

به هر حال، از قرن اول میلادی تا به امروز، عده زیادی کوشیده‌اند که به کشف این حقیقت نایل شوند و از قیاس‌ها و تصاویر مختلفی برای فهم حقیقت تثلیث استفاده کرده‌اند (به عنوان مثال حالت‌های سه گانه جامد، مایع و بخار آب ؛ فکر، حس و اراده در انسان ؛ خورشید و پرتوها و گرمای آن...). هر کدام از این قیاس‌ها به طریقی کم‌وبیش نارسا هستند و از آن‌چه کتاب مقدس می‌گوید یا کمتر هستند یا بیشتر یا اصلاً با آن تفاوت دارند. به هر حال باید با این حقیقت روبه‌رو شویم و بپذیریم که آموزه تثلیث هیچ همانندی ندارد. به‌طور کلی هیچ راهی وجود ندارد که بتوانیم آن را به تصویر بکشیم. هیچ چیزی مانند آن یافت نمی‌شود که بخواهیم به مقایسه پردازیم. تثلیث اولین و بزرگ‌ترین رازها است. چه‌گونه تصویری محدود می‌تواند خدای لایتناهی را به تصویر بکشد؟ موضوع بحث ما وجود خدا است و خدا در تعریف و توصیف انسان فانی نمی‌گنجد.

بهترین توضیح

بدون مطالعه کلام خدا، درک حقایق مربوط به خدا غیرممکن است. در نتیجه نمی‌توانیم مردم را کمک کنیم تا این راز را بپذیرند، مگر این‌که مشتاقانه توضیح آن را از دیگران بشنوند یا خود کتاب مقدس را بخوانند. اگر شما فرصتی به‌دست می‌آورید تا با یک دوست مشتاق صحبت کنید چه چیزی بهتر از این که کتاب مقدس را در دست داشته باشید و روش و ترتیب این کتاب را دنبال کنید؟

اگر موقعیت به گونه‌ای است که فرصت کافی برای توضیح وجود ندارد، بهترین راه این است که دوست خود را به یک آیه از کتاب مقدس ارجاع دهید، آیه‌ای که در فصل ۶ آن را بررسی کردیم. حداقل فایده این کار این است که آن‌ها را کمک خواهد کرد تا روی موضوع فکر کنند. آیه مورد نظر متی ۲۸: ۱۹ است، آن‌جا که عیسی فرمان می‌دهد که بروید و تمام ملت‌ها را شاگرد سازید و «ایشان را به اسم پدر و پسر و روح‌القدس تعمید دهید.» توجه کنید که عیسی در این‌جا نمی‌گوید به «اسم‌ها» بلکه «به اسم» و این مشخص می‌کند که وی به یک وجود واحد اشاره می‌کند. خدا واحد است و جز او خدایی نیست. به علاوه طرز بیان وی به گونه‌ای نیست که گویا این سه اسم تنها اسامی متفاوت یک وجود هستند و هر سه بر یک چیز دلالت دارند. عیسی مواظب است تا به ما تفهیم نماید که هر یک از این سه شخص، هویت خاص خود را دارند، و با گفتن «پدر و پسر و روح‌القدس» در بین آن‌ها تمایز قائل می‌شود.

تنها یک خدا وجود دارد که در آن سه شخص دارای الوهیت هستند. خدا به یک مفهوم واحد است و به مفهومی کاملاً متفاوت سه گانه است. پدر اول است، پسر دوم و روح‌القدس سوم. البته همان‌طور که دیدیم چیزهای بسیاری برای گفتن باقی مانده، ولی چکیده آموزه تثلیث همین است که گفتیم.

فصل دهم

اشباهاتی که باید از آنها اجتناب ورزید

گفتیم که در طول تاریخ کلیسا افراد زیادی کوشیده‌اند تا آموزه تثلیث را به شیوه‌ای ساده و قابل فهم تشریح نمایند. گاهی تلاش شده که آن را به طریقی توضیح دهند که پذیرفتنش ساده باشد. ولی هر بار توضیحات و استدلال‌هایشان از منظور واقعی کتاب مقدس دور افتاده و نهایتاً به آموزه‌ای رسیده‌اند که تعلیم کتاب مقدس نبوده است.

ما نیز که امروز در پی توصیف و تشریح آموزه تثلیث برای دنیای معاصر هستیم در معرض همان خطرات و اشتباهات می‌باشیم. بنابراین در این‌جا ضروری است به پاره‌ای از اشتباهات عمده‌ای که مردم دچار آنها شدند، اشاره کنیم. چنین اقدامی به جهت این است که خودمان چنان قدم برداریم که از افتادن به دام همان باورهای اشتباه جلوگیری کنیم. آموزه‌های غلط در رابطه با تثلیث عمدتاً به سه دسته تقسیم می‌شوند. در فصل ۶ به‌طور گذرا به این خطاها اشاره کردیم ولی حال با تفصیل بیشتری به آنها می‌پردازیم. هر یک از این سه گروه، یکی از بخش‌های اصلی آموزه تثلیث را مورد حمله قرار داده و نهایتاً منجر به سازش کاری، انحراف یا انکار حقیقت شده است.

سه خدایی (Tritheism)

این بدعت مخالف این باور بود که خدا واحد است و جز او خدایی نیست. یهودیان به صورتی تزلزل‌ناپذیر به یگانگی خدا باور داشتند و این باور محکم به کلیسای مسیحی منتقل شد. کسانی که ادعای مسیحی بودن دارند به ندرت از این حقیقت عدول نموده‌اند، اما هر از چند گاهی سه‌خدائیان در صحنه تاریخ قد علم کرده‌اند. دو نفر از معروف‌ترین آنها عبارت‌اند از جان آسکوناجیس (John Ascunages) اهل قسطنطنیه و فیلوپونوس (Philoponus) اهل اسکندریه که در اواخر قرن ششم زندگی می‌کردند. آنها معتقد بودند که سه خدا وجود دارد که هر سه از یک نوع هستند ولی از یکدیگر متمایز و جدا می‌باشند. بدتر از اشتباه آنان، خطای فرقه مورمون‌های معاصر است که تعداد خدایان را از عدد سه فراتر برده‌اند و به خدایان بسیاری اعتقاد دارند. اعتقاد به خدایان متعدد «چند خدایی» نامیده می‌شود. چنانچه حقیقت مندرج در فصل ۲ را به یاد آوریم و به آن ایمان داشته باشیم، نه در دام بدعت «سه‌خدایی» می‌افتیم و نه در دام «چندخدایی». و

با این وجود شاید این موضوع واقعیت داشته باشد که بسیاری از مسیحیان در اعماق دل خویش بیشتر تمایل به خدایی سه‌گانه دارند تا خدای یگانه. برای آن‌ها تصور سه خدا آسان‌تر است تا یگانگی در تثلیث یا تثلیث در یگانگی. چنین افرادی اصلاً هیچ علاقه‌ای به سه‌گانه پرستی به مفهوم خاص کلمه ندارند، ولی تصور اشتباهی را در افکار خود می‌پرورانند که آنان را نسبت به خداشناسی، آن طوری که باید و شاید باز می‌دارد. این وضعیت قطعاً بدین معنی است که پرستش دعای آن‌ها، آن طوری که شایسته است انجام نمی‌شود.

سلطنت‌گرایی (Monarchianism)

این بدعت مخالف این است که سه شخص وجود دارند که هر سه به طور مساوی خدا هستند. علاوه بر تعالیم اشتباهی که در طول تاریخ سر بر آوردند، امروزه نیز افراد و فرقه‌های بسیاری هستند که سلطنت‌گرا می‌باشند. آن‌ها هر چند پسر و روح‌القدس را خدا می‌دانند، اما در درجه پایین‌تری از الوهیت نسبت به پدر قرار می‌دهند و در بسیاری اوقات اصلاً منکر الوهیت پسر و روح‌القدس هستند! جنگ و جدال بر سر این موضوع هنوز پایان نیافته است! ما تأکید داریم که خداوند عیسی مسیح، خدا است به همان مفهومی که پدر خدا است و از ازل با پدر مساوی و هم‌ذات است. و در خصوص روح‌القدس نیز بر همین باور هستیم.

اولین بدعت در این زمینه، در اوایل قرن دوم به وجود آمد. در آن زمان بود که بدعت « گنوسی » ظهور کرد، بدعتی که بر این باور بود که خدا یک ذات و یک شخص است و از او خدایان پایین‌تری نشأت می‌گیرند و خدا به وسیله آن‌ها ارتباط خود را با دنیا حفظ می‌کند. این خدایان aeon نامیده می‌شدند و مسیح یکی از بزرگ‌ترین آن‌ها بود. در همان دوران فرقه ایبونی (Ebionite) سر برآورد که معتقد بود مسیح صرفاً انسان است و روح‌القدس نه شخص بلکه نوعی تجلی یا نیروی الهی است. هم‌چنین پیروان سوسینیوس که به سوسینیان (Socinians) معروف شدند و در قرن ۱۶ نفوذ زیادی در اروپا یافته بودند و نیز مفردگرایان (Unitarians) که تا به امروز باقی مانده‌اند، بر همین باور هستند. در خلال قرن پیش که مصادف با حملات بزرگ علیه کتاب مقدس و انکار معجزه بود، همین باورها تقریباً در تمام فرقه‌های عمده مسیحیت نفوذ کرده بود. هنوز هم بسیاری از خادمین « لیبرال » و « نوگرا » وجود دارند که بر این باور می‌باشند.

یکی از بزرگ‌ترین تهدیدها علیه حقایق الهی، از جانب آریوس، کشیش اهل اسکندریه در قرن چهارم میلادی صورت گرفت. او معتقد بود که خدا شخص ازلی واحد است که قبل از خلقت تمام موجودات، عالی‌ترین مخلوق خود را به شباهت خود آفرید. و این مخلوق کسی نبود جز یگانه پسر او. آریوس بر این باور بود که پسر دارای الوهیت است اما در مرتبه‌ای پایین‌تر از پدر. او از ازل پسر خدا نبوده و از این رو الوهیت وی قطعاً همانند الوهیت پدر نیست. توسط پسر بود که همه موجودات آفریده شد و هم او بود که بعدها در شخص عیسی ناصری، صورت انسان گرفت. اولین و بزرگ‌ترین موجودی که پسر خدا آفرید روح‌القدس بود و الوهیت او نیز در مرتبه بعد از پسر قرار دارد.

مدت زیادی این‌گونه به‌نظر می‌رسید که تعالیم آریوس کلیساهای سراسر جهان را تحت سیطره خود قرار خواهد داد. در این میان آتاناسیوس با توسل به حقایق کلام خدا و باورهای مسیحیان اولیه، به تنهایی در مقابل وی ایستاد. آن روز خوشبختانه حقیقت پیروز شد، با این وجود آریانیسم هرگز کاملاً ریشه‌کن نشد و هر از گاهی در طول تاریخ سر برمی‌آورد. کسانی که خود را «شاهدان یهوه» می‌نامند، شکل تازه‌ای از بدعت آریانیسم هستند، هر چند برخلاف آریوس، به هیچ شکلی به شخص روح‌القدس و الوهیت وی اعتقاد ندارند. امروزه ما وظیفه داریم در مقابل بدعت‌ها و خطاهایی که از ناحیه آن‌ها و دیگران به وجود می‌آید و گسترش می‌یابد آماده و هوشیار باشیم.

چنان‌چه اوریجن (۱۸۵ – ۲۵۵ م.) نمی‌بود، یقیناً عقاید آریوس چنان نفوذ و گسترشی پیدا نمی‌کرد. اوریجن با طرح یکی از باورهایش که مقبولیت عمومی یافته بود، ناخواسته زمینه پیدایش و گسترش آریانیسم را فراهم نمود. او معتقد بود که پسر، شخصی پر جلال و الهی است، ولی با این وجود دقیقاً به همان مفهومی که پدر خدا است، پسر خدا نیست. روح‌القدس هم در مقایسه با پدر و پسر، در مرتبه پایین‌تری از الوهیت قرار دارد. بدین ترتیب وی بذر این تفکر را پاشید که الوهیت شامل مراتب و درجات است و این امکان برای آریوس فراهم شد که قدمی فراتر بگذارد. این دیدگاه بعدها به شبه آریانیسم معروف شد و اوزیبوس قیصریه و اوزیبوس نیکومدیا آن را با حدت و شدت تمام در شورای نیقیه مطرح کردند. بعضی از پیروان شبه آریانیسم با آریوس هم عقیده بودند که روح‌القدس اولین مخلوق پسر بوده، ولی اکثریت آنان روح‌القدس را صرفاً به عنوان نیرو یا تجلی الهی قبول داشتند.

خطای اوریجن نیز به نوبه خود احتمالاً تا حدودی ناشی از تعلیمات تروتولیان (حدود ۱۶۰ – ۲۴۰ م.) بود. اگر چه او واژه «تثلیث» را ابداع نمود،

ولی تعالیم وی نیز موفق نشد مانع این تفکر گردد که الوهیت پسر خدا به همان مفهومی نیست که در مورد پدر مصداق دارد. خطای او در مقایسه با بدعت‌های پس از آن بسیار کوچک بود، ولی به خوبی نشان می‌دهد که دقیق بودن در مورد موضوع تثلیث تا چه اندازه اهمیت دارد. خطاهای ترتولیان و اوریجن و سایر خطاهایی که در این بخش ذکر شد، خطاهایی هستند که می‌توان از آن‌ها اجتناب نمود، مشروط بر این که حقایق مندرج در فصول ۳ الی ۵ و ۷ الی ۸ این کتاب را به خاطر داشته باشیم. چرا کولسیان ۲: ۹ و اعمال ۵: ۳-۴ را حفظ نکنیم؟

حالت‌گرایی (Modalism)

این بدعت مخالف این است که سه شخص الوهیت از دیدگاه ویژگی-های شخصی‌شان از یک‌دیگر متمایز هستند. حتی پیروان آریوس هم به نوعی به وجود سه شخص در الوهیت اعتقاد داشتند، اما گاهی کسانی سربرآورده‌اند که منکر کل این آموزه شده‌اند. آن‌ها یگانگی خدا را چنان تنگ نظرانه درک می‌کنند که سرانجام به خطای بزرگی چون انکار وجود سه شخص متمایز الهی می‌افتند. بر اساس دیدگاه آنان، خدا یک شخص است که مانند یک هنرپیشه، سه نقش مختلف را بازی می‌کند. او به‌طور متوالی به‌صورت پدر، پسر و روح-القدس در صحنه ظاهر می‌شود. وقتی او نقش یکی از آن سه را بازی می‌کند، از حضور دو شخص دیگر خبری نیست. از آن‌جا که در این بدعت، خدا صرفاً به گونه‌ای تصویر شده که گویا در حالت‌های مختلف ظاهر می‌شود، آن را «حالت‌گرایی» می‌نامند.

«حالت‌گرایی» به اشکال متعددی سر برآورده و ظاهراً برای اولین بار در ابتدای قرن سوم میلادی توسط فردی به‌نام پراکستاس اهل آسیای صغیر مطرح گردید. مشهورترین نظریه‌پرداز آن فردی به‌نام سایلوس، کشیش اهل پتولمیس بود که در اواخر قرن سوم می‌زیست. به همین دلیل معمولاً این بدعت را «سالیانیسم» می‌گویند. او معتقد بود که یک موجود خدایی که از ازل بوده است، ملقب به خدای پدر شد. وقتی او کائنات را آفرید، و سپس به‌صورت یک انسان به میان ما آمد ملقب به لقب خدای پسر شد. و اینک وقتی او مستقیماً در زندگی انسان وارد عمل شده است ملقب به لقب خدای روح‌القدس شده است. این تعلیمات یعنی کسی که بر روی صلیب جان داد، عملاً خدای پدر بوده است، بنابراین بعضی اوقات پیروان این خط فکری «

پارتی‌پارسیان « (کسانی که به خدای پدر رنج کشیده، معتقد می‌باشند) نامیده می‌شوند.

در چند قرن اخیر، این بدعت چند بار جان گرفته و شیوع یافته است، مخصوصاً در نوشته‌های فلاسفه مختلف اروپایی که هر کدام به نوعی تحت تأثیر ایمان مسیحی بوده‌اند. هر چند این خطا امروزه چندان مطرح و شایع نیست، ولی هنوز هم وجود دارد. به عنوان مثال، مسیحیان در تلاش به جهت تشریح تثلیث برای دیگران، غالباً به فرمول شیمیایی H_2O اشاره می‌کنند که می‌تواند به حالت یخ، آب و بخار درآید. ولی این تصویر حقیقت را منحرف می‌کند. نخست این که نشانی از این حقیقت در آن دیده نمی‌شود که خدا روح شخصی است. اما بدترین خطای آن این است که گویا تثلیث چیزی نیست جز این که یک خدا صرفاً در سه حالت مختلف ظاهر می‌شود. قبلاً اشاره نمودیم که تثلیث بی‌مانند و غیرقابل قیاس است و هرگز نباید بکوشیم آن را با چیزی مقایسه کنیم یا به تصویر بکشیم. با این توضیحات، علت این امر باید به روشنی درک شده باشد.

بعضی اوقات آثاری از سابلانیسم در دعای مسیحیان دیده می‌شود. برخی از آن‌ها غالباً دعای خود را خطاب به خدای پدر شروع می‌کنند و در ادامه از او سپاس‌گزاری می‌کنند که جان خود را به خاطر ایشان بر صلیب داد. به این ترتیب دچار این اشتباه می‌شوند که چیزی را که فقط مختص پسر است در مورد پدر می‌گویند. سپس ممکن است از خدای پدر به خاطر حضورش در آن‌ها تشکر کنند، نکته‌ای که درست‌تر این می‌بود که خطاب به روح‌القدس گفته شود. خوشبختانه خدا بیشتر به دل‌های ما می‌نگرد تا به سخنانی که بر زبان می‌آوریم و شفاعت و وساطت مسیح تضمین می‌کند که دعاها را ما بی‌عیب به حضور خدا در آسمان می‌رساند. با این وجود، خدا را به درستی نشناختن، همواره خطرناک است و چنان‌چه این گونه دعاها در جمع کرده شوند ممکن است گاهی اوقات باعث رنجش و آسیب شنوندگان گردند. راه مبارزه با سابلانیسم این است که حقایق مذکور در فصل ۶ و ۱۰ این کتاب را از یاد ببریم و همواره به آن‌ها رجوع کنیم و مخصوصاً روایت تعمید یافتن خداوند ما عیسی‌مسیح در متی ۳: ۱۳-۱۷ را به‌خاطر داشته باشیم، آن‌جا که هر سه شخص الوهیت هم‌زمان حضور دارند.

فصل یازدهم

حقیقتی که باید به آن زیست

حال که با آموزه تثلیث آشنا شده و آن را در ذهن خود جای داده‌ایم، با آن چکار کنیم؟ آیا در همین جا تمامش کنیم و به همین قناعت کنیم که فکر ما نسبت به آن باز شده است؟ یا قرار بر این است که تغییرات خاصی در زندگی‌مان به وجود آورد؟ بله، همین طور است. هر آموزه‌ای در کلام خدا کاربرد عملی خاصی دارد. هر حقیقتی راهی به سوی عمل باز می‌کند.

حقیقتی که باید به آن ایمان آورد

ضروری است که قبل از هر چیز بر این نکته تأکید نمود که باید به این آموزه ایمان آورد. خدای واحد حقیقی، خدایی است که خود را در کتاب مقدس مکشوف کرده و او خود را این‌گونه بر ما آشکار ساخته است. اگر ایمان ما غیر از این باشد، در آن صورت به خدای حقیقی ایمان نخواهیم داشت، بلکه بت‌پرستانی خواهیم بود که خدایی ساخته و پرداخته تصورات خود را می‌پرستیم. سه‌خدایپرستان، آریوسی‌ها و حالت‌گرایان تفاوت اندکی با مسلمانان یا روح-گرایان دارند. آن‌ها خدایی که خود را آشکار کرده نمی‌پرستند، بلکه خدایی را می‌خوانند که وجود واقعی ندارد. آن‌ها را نمی‌توان در زمره ایمان‌داران مسیحی محسوب نمود، بلکه گمراهانی هستند که در گناهان خود هلاک می‌شوند.

ایمان به تثلیث لازمه نجات است. این گفته بدان معنی نیست که شخص ایمان‌دار بایستی تمام نکات و پیچیدگی‌های این آموزه را که قرن‌ها است مورد بحث و مناقشه هستند، درک کند. اما باید ایمان داشته باشد که خدای حقیقی همان است که خود را در کتاب مقدس مکشوف نموده، و او خدای واحد در سه شخص است. کتاب مقدس اعلام می‌کند که حیات جاودانی یعنی شناختن خدای واحد حقیقی و عیسی‌مسیح که او فرستاد (یوحنا ۱۷: ۳). کتب مقدس با تأکید می‌گویند که اگر پسر را چون پدر حرمت ننهیم، جلال و حرمت واقعی پدر را نشناخته‌ایم (یوحنا ۵: ۲۳). کسانی که به خدا ایمان دارند باید همان ایمان را نسبت به پسرش داشته باشند (یوحنا ۱۴: ۱). کسانی که مسیح را کمتر از پدر می‌دانند، از نجات دور هستند (اول یوحنا ۲: ۲۲ – ۲۳ ؛ ۵: ۲۰). بدین جهت است که پیروان مسیح بایستی به نام پدر و پسر و روح‌القدس تمجید بگیرند (متی ۲۸: ۱۹). جایی که ایمان به تثلیث وجود

نداشته باشد، شاگردی و پیروی مسیح نیز وجود ندارد. شاگردی و پیروی واقعی مستلزم باور عمیق به آموزه تثلیث است.

حقیقتی که باید به آن عشق ورزید

آموزه تثلیث بنیانی است که تمامی آموزه‌های مهم انجیل بر آن قرار می‌گیرند. چنان‌چه بنیان محفوظ بماند، انجیل نیز دست نخورده باقی می‌ماند. تاریخ نشان می‌دهد که هرگاه این بنیان ضعیف یا ویران شده، پیام انجیل هم به سرعت شکست خورده و ناپدید گشته است. بنابراین تمام کسانی که انجیل را دوست دارند و قدرت آن را می‌دانند، به آموزه انجیل عشق می‌ورزند و در حفظ آن می‌کوشند. این‌ها می‌دانند انجیلی که در اختیار دارند، انجیل خدا است. وقتی فراموش شود که خدا کیست، انجیل او نیز به دست فراموشی سپرده می‌شود. انجیل اعلام می‌دارد که خدای پدر نجات می‌بخشد، خدای پسر نجات می‌بخشد و خدای روح‌القدس نجات می‌بخشد. خدای پدر نجات می‌دهد، زیرا از ازل کسانی را برگزیده تا در مسیح حیات جاودانی بی‌یابند (یوحنا ۱۰: ۲۸ – ۳۰) و پسر خود را به جهان فرستاد تا آن‌ها را نجات دهد (یوحنا ۳: ۱۶ ؛ اول یوحنا ۴: ۱۴). خدای پسر نجات می‌دهد، زیرا او بود که مجازات قوم خود را بر صلیب تحمل کرد (اول پطرس ۲: ۲۴) و اینک زنده است تا ورود آنان به آسمان را تضمین نماید (عبرانیان ۷: ۲۵). خدای روح‌القدس نجات می‌دهد، زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند زندگی روحانی بی‌یابد، ایمان آورد و در مسیح بماند، مگر این‌که روح‌القدس در فکر و اراده‌اش کار کند (اول قرنتیان ۱۲: ۳ ؛ ۲: ۱۴ ؛ یوحنا ۳: ۵ – ۸). کتاب مقدس مکرراً تعلیم می‌دهد که نجات کار خدای تثلیث است (اول پطرس ۱: ۲). وقتی آموزه تثلیث انکار یا مخدوش شود، همین وضعیت برای حقیقت مربوط به نجات نیز پیش می‌آید.

هم‌چنین به حقایق مربوط به عادل‌شمردگی و فرزندخواندگی بی‌اندیشید. خدایی هست که به‌خاطر گناهانمان از ما خشمگین است. او پسرش را به جهان فرستاد و پسر خدا به قدرت روح‌القدس طبیعت انسانی به خود گرفت تا شریعت خدا را به جای ما کاملاً به انجام برساند. مسیح که در او هیچ گناهی نبود، به جای ما بر صلیب جان داد و محکومیتی را که عقوبت گناهان ما و لازمه عدالت خدا بود بر خود گرفت. روح‌القدس در ما حالتی به وجود می‌آورد که از گناهانمان محزون شویم و روی از آن‌ها برگردانیم. او ما را در کاری که عیسی مسیح برای گناه‌کاران انجام داده سهیم می‌سازد و ما را با مسیح متحد می‌کند تا شخصیت کامل و بی‌نقص او به ما منتقل شود و گناهان

ما به عنوان اعمالی که مسیح با مرگ خود مجازات آن‌ها را پرداخت نمود محسوب گردند. حال خدای پدر ما را به عنوان فرزندان خود پذیرفته و پدر ما شده است. خداوند عیسی مسیح، برادر بزرگ ما در خانواده خدا است. روح القدس در ما است و از درون به ما اطمینان می‌دهد که فرزندان خدا هستیم. هر سه شخص تثلیث در کار هستند.

پس باید ابهامی نمانده باشد که بدون آموزه تثلیث، کل نقشه خدا برای نجات بشر به شکست می‌انجامید و آموزه‌های عادل‌شمردگی و فرزندخواندگی، مفهوم خود را از دست می‌دادند. این موضوع در خصوص سایر آموزه‌های مهم انجیل نیز صادق است. ما آموزه تثلیث را عزیز می‌داریم زیرا همان بنیانی است که نجات ما بر آن بنا شده است. خدای تثلیث خدایی است که دوست می‌داریم و ستایش می‌کنیم... بدون دوست داشتن حقایق خدا، دوست داشتن خدا محال است.

حقیقتی که باید به آن زیست

حال که می‌خواهم این کتاب را به پایان ببرم، دوست دارم خیلی صمیمانه چیزی به شما بگویم: جدا از ایمان به آموزه تثلیث، نجاتی نیست. ولی این بدان مفهوم نیست که معتقدان به تثلیث خود به خود نجات می‌یابند. باور به حقایق مربوط به خدا کافی نیست! و حتی دانستن این که بدون آموزه تثلیث، انجیلی نمی‌داشتیم کافی نیست. ما باید به سوی خدای تثلیث برویم. گناهان ما در انتظار مجازات ابدی هستند. خدا به فرمان می‌دهد که از آن‌ها دست برداریم (اعمال ۱۷: ۳۰). ولی هرگز نباید این گونه فکر کنیم که با تلاش‌های خود می‌توانیم در حضور خدا عادل شویم (رومیان ۳: ۲۰). چه گونه می‌توانیم در حضور خدای قدوس ادعای نیکویی و عدالت کنیم؟ اما خدای پدر، پسر خود را فرستاد تا جهان را نجات دهد (اول یوحنا ۴: ۱۴) و گناه کاران هستند که مشمول نجات او می‌شوند (اول تیموتائوس ۱: ۱۵). او آن‌ها را به سوی خود دعوت می‌کند (متی ۱۱: ۲۸ - ۳۰). تمام کسانی که واقعاً توبه می‌کنند و به حضور او فریاد بر می‌آورند «خدایا بر من گناه کار ترحم فرما» پذیرفته شده بخشیده می‌شوند (لوقا ۱۸: ۹ - ۱۴) و به حیات جاودانی وارد شده از تمامی برکات آسمانی برخوردار می‌گردند (اول یوحنا ۵: ۱۱ - ۱۲؛ افسسیان ۱: ۳) و هیچ کدام بیرون رانده نخواهد شد (یوحنا ۶: ۳۷). این واقعیت که شما به سوی او می‌آیید، ثابت می‌کند که شما هم یکی از آنانی هستید که خدای پدر به پسرش داده است (یوحنا ۶: ۳۷). این واقعیت که شما نجات دهنده را با

آغوش باز می‌پذیرید و او را انکار نمی‌کنید، نشانه این است که روح‌القدس در زندگی شما کار می‌کند (اول قرنتیان ۲: ۱۴). از این پس حقیقت تثلیث، تنها آموزه‌ای خشک و خالی در ذهن شما نیست، بلکه حقیقتی است که آمده‌اید با آن زندگی کنید. حقیقت تثلیث بایستی مسیحیان را به پرستش و ستایش هدایت کند. ما خدا را به خاطر اعمال عظیم و نیکویش ستایش می‌کنیم. ما خدا را به خاطر کارهایی که برای ما انجام داده می‌پرستیم. ولی دلیل کارهای خدا تنها خود او است زیرا خود وی علت هر چیزی است. چنان‌چه بخواهیم با اصطلاحات و عبارات پیچیده فصل ۹ سخن بگوییم، خدا تثلیث کارکردی است، چون که او تثلیث وجودی است. چنان‌چه خدا بر ما آشکار نمی‌کرد، هرگز نمی‌توانستیم کوچک‌ترین درکی از جلال و عظمت خدا کسب کنیم. آن‌چه خدا به ما گفته عجیب‌تر و عظیم‌تر از آن است که بتوان درک نمود. شناخت خدا تماماً فراسوی قدرت استدلال و شناخت ما است. ما هرگز نمی‌توانیم آن را کشف کنیم و قادر به تشریح آن نیستیم. این راز فراتر از گنجایش ما است. ما چیزی جز مخلوقات او نیستیم اما او خدا است، هیچ واکنشی شایسته‌تر از این نیست که در حضور او زانو بزنیم و با فروتنی ایمان بی‌آوریم و ستایش کنیم. در الوهیت البته نظم و ترتیبی هست، اما سلسله مراتب وجود ندارد. بنابراین پدر را ستایش می‌کنیم، پسر را ستایش می‌کنیم و روح‌القدس را ستایش می‌کنیم. مانند سرافین گرداگرد تخت خدا، سه بار می‌گوییم «قدوس، قدوس، قدوس» چون او سه است. با این وجود می‌گوییم «قدوس، قدوس، قدوس، قدوس، یهوه صبايوت» زیرا او واحد است (اشعیا ۶: ۳). «این خدا، خدای ماست تا ابدالابد و ما را تا به موت هدایت خواهد نمود» (مزمور ۲۸: ۱۴). حقیقت تثلیث بایستی به دعا‌های مسیحیان نظم ببخشد. پدر اول است و دعا باید خطاب به او باشد، و این فرمانی است که خداوند به ما داده: «هرگاه دعا کنید بگویید: ای پدر ما...» (لوقا ۱۱: ۲). رسولان این گونه دعا می‌کردند. پولس رسول راجع به دعا‌هایش می‌نویسد: «زانو می‌زنم نزد آن پدر» (افسسیان ۳: ۱۴) و چون پولس و پطرس، خدا را ستایش می‌کردند، این چنین می‌گفتند: «متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح...» (افسسیان ۱: ۳؛ اول پطرس ۱: ۳). در عهد جدید، چیز زیادی در مورد دعا به خداوند عیسی - مسیح وجود ندارد و از تکرار «عیسی، عیسی» که امروزه در بعضی محافل متداول است، خبری نیست.

پسر دوم است و او پدر را مکشوف می‌سازد (یوحنا ۱: ۱۸). هیچ‌کس نمی‌تواند جز از طریق خداوند عیسی مسیح نزد پدر برود (یوحنا ۱۴: ۶ و اول

تیموتاوس ۲: ۵). این بدان معنی نیست که دیگر کاری با پدر نداریم، زیرا همان‌طور که پیش‌تر گفتیم باید خطاب ما به سوی پدر باشد، بلکه بدین معنی است که ما به خودی خود نمی‌توانیم راهی به سوی خدا بی‌یابیم و نزد او برسیم. تنها و تنها بر اساس شخصیت و کار مسیح است که می‌توانیم توقع داشته باشیم خدا دعای ما را اجابت کند (عبرانیان ۱۰: ۱۹ - ۲۲). آمدن نزد پدر از طریق عیسی مسیح، مفهومی بسیار فراتر از عبارت «در نام خداوند ما عیسی مسیح» در پایان دعاهایمان دارد، و نشان می‌دهد که تمامی اعتماد و اطمینان ما برای اجابت دعاهایمان، بر بنیان پسر خدا قرار دارد.

روح‌القدس سوم است، بدون او ما دعا نمی‌کنیم، بلکه تنها کلماتی بر زبان می‌آوریم. ما اغلب با دلی شکسته و مشتاق که برایمان غیرمنتظره و غیرقابل وصف است به حضور خدا می‌رویم. ما نمی‌دانیم چه بگوییم و چه‌گونه بگوییم، ولی قلب ما در دعا است. همه این‌ها کار روح‌القدس است (رومان ۸: ۲۶ - ۲۷). شناخت ما از مسیح نیز نتیجه کار روح‌القدس می‌باشد (یوحنا ۱۵: ۲۶ - ۲۷؛ ۱۶: ۱۴). دعای برخاسته از دل و متمرکز بر مسیح، «دعا در روح‌القدس» است (یهودا ۲۰). اگر نمی‌توانیم چنین دعا کنیم، باید دعا کنیم که روح‌القدس بیشتر و عمیق‌تر در ما کار کند تا به مرحله برسیم! (لوقا ۱۱: ۱۳). و آخر از همه این‌که حقیقت تثلیث باید در ما احترام تازه‌ای نسبت به کتاب مقدس بی‌آفریند. منطق و استدلال هرگز نمی‌تواند به کشف این راز عظیم برسد که چه‌گونه خدا «یک در سه» و «سه در یک» است. طبیعت هم آن را بر ما نمی‌گشاید. پس کجا این راز درک‌ناشدنی و توصیف‌ناپذیر آشکار می‌شود؟ در کتاب مقدس! چه‌گونه کتاب مقدس نوشته شد؟ «مردمان به روح‌القدس مجذوب شده، از جانب خدا سخن گفتند» (دوم پطرس ۱: ۲۱). موضوع اصلی کتاب مقدس چیست؟ عیسی مسیح می‌گوید که کتاب مقدس به او شهادت می‌دهد (یوحنا ۵: ۳۹). کتاب مقدس را چه‌گونه می‌توان به بهترین نحو توصیف نمود؟ «هر کلمه‌ای که از دهان خدا صادر می‌گردد» (متی ۴: ۴). اولین و بزرگ‌ترین راز عالم، در کتابی مکشوف شده که از جانب خدا آمده، بر مسیح تمرکز یافته و از روح‌القدس الهام گرفته است. این کتاب حاوی تمام تعلیمی است که برای ایمان واقعی به خدا نیاز داریم. کتاب مقدس به ما می‌آموزد که خدا از ما چه می‌خواهد. کتاب مقدس کلام خدای تثلیث است. بی‌آیید کتاب مقدس را در واقعیت آن بپذیریم، نه به عنوان سخنان انسان، بلکه چون کلام خدای زنده. عمیق‌تر و دقیق‌تر و با دعای بیشتر آن را بخوانیم

و با آن زندگی کنیم. آیا راه دیگری برای خشنودی کسی که خود را در میان
این صفحات بر ما آشکار کرده، وجود دارد؟
جلال بر پدر، و بر پسر، و بر روح القدس،
چنان که در ابتدا بود
و الان هست
و تا ابدالابد خواهد بود.
آمین.

ضمیمه

قانون ایمان نیکه

قدیمی‌ترین و معتبرترین بیانیه در رابطه با آموزه تثلیث، قانون ایمان نیکه است که تمامی موارد آن مورد پذیرش جهان مسیحیت قرار گرفته است. این اعتقادنامه، مصوب شورای نیکه در سال ۳۲۵ میلادی است و موضوعات مربوط به الوهیت و شخصیت روح القدس بعدها در سال ۳۸۱ میلادی در شورای قسطنطنیه به آن افزوده شد. عبارت Filioque (« و پسر ») در شورای کلیسای غرب در تولدوی اسپانیا به سال ۵۶۹ به آن اضافه گردید. به استثنای این عبارت که کلیسای شرق هنوز هم آن را نپذیرفته، اعتقادنامه نیکه، قانون ایمان تمامی کلیساها است. متن آن بدین شرح است:

« من ایمان دارم به خدای واحد، پدر قادر مطلق، خالق آسمان و زمین

و همه چیزهای دیدنی و نادیدنی.

و من ایمان دارم به یک خداوند، عیسی مسیح، پسر یگانه خدا، مولود جاودانی از پدر، خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی، که مولود است و مخلوق نی، و او را با پدر یک ذات است. به وسیله او همه چیز وجود یافت و برای نجات ما از آسمان نزول کرد؛ و به قدرت روح القدس از مریم باکره متولد شده بشر گردید. و به خاطر ما در حکومت پنطیوس پیلاطس رنج کشید، مصلوب شده بمرد و مدفون گشت. روز سوم از مردگان برخاسته، کتب مقدسه را به انجام رسانید. و به آسمان صعود نموده، به دست راست پدر نشسته است. بار دیگر با جلال می‌آید تا زندگان و مردگان را داوری نماید و سلطنت او را انتها نخواهد بود.

و من ایمان دارم به روح القدس، خداوند و بخشنده حیات که از پدر و پسر صادر می‌شود و با پدر و با پسر او را عبادت و تمجید می‌باید کرد. او به وسیله انبیا تکلم کرده است.

و من ایمان دارم به کلیسای واحد جامع مقدس رسولان.

و به یک تعمید برای آمرزش گناهان معتقدم.

و قیامت مردگان و حیات عالم آینده را منتظرم.

آمین

عیسی، هم خدا، هم انسان

تعلیم کتاب مقدس در مورد شخص مسیح

فهرست

پیش‌گفتار..... ۱۰۹

مقدمه..... ۱۱۴

سرآغاز..... ۱۱۶

بخش اول: خداوند - الوهیت او

۱ - خدای ابدی..... ۱۱۸

۲ - خدا با ما..... ۱۳۷

۳ - خدا - حال و تا به ابد..... ۱۶۵

بخش دوم: عیسی - انسانیت او

۴ - وعده آمدن یک انسان..... ۱۸۷

۵ - اینک آن انسان..... ۲۰۱

۶ - انسانی برای حال و همیشه..... ۲۲۵

بخش سوم: مسیح - شخصیت یگانه او

۷ - یک شخص..... ۲۴۲

۸ - دو طبیعت متمایز..... ۲۵۶

۹ - بدعت‌های کهن و امروزی..... ۲۷۲

مؤخره ناشر..... ۲۹۶

ضمیمه اول: اعتقادنامه کالسدون..... ۲۹۸

ضمیمه دوم: اعتقادنامه آتاناسیان..... ۳۰۰

کیست این؟

کیست این، چنین ناتوان و بی‌یاور،
 کودک دوشیزه فروتن عبرانی،
 پناه گرفته در آخوری نم‌ناک،
 خوابیده در گهواره‌ای سرد؟
 این سرور آفرینش است
 که این طریق شگفت را پیموده ؛
 اوست خدای سرمدی
 و تا به ابد خدا.

کیست این، مرد اندوه‌ها،
 رهرو محزون راه‌های سخت زندگی،
 آواره، خسته، آه‌کشان، اشک‌ریزان،
 به‌خاطر گناه انسان و سلطه شیطان؟
 این است خدای ما، آن نجات دهنده پرچالال،
 مافوق آسمان پرستاره،
 که اینک برای ما خانه‌ای تدارک می‌بیند،
 آن‌جا که دیگر اشکی چشمان کسی را تار نخواهد کرد.

کیست این؟ بنگرید چه گونه می‌افشاند
 قطرات خونی که بر زمین می‌ریزد !
 کیست این، تحقیر شده، مطرود،
 رنجور از تمسخر، اهانت، ضربه و زنجیر؟
 این است خدای ما که عطا و فیض بی‌کران
 حال بر کلیسای خود می‌ریزد ؛
 آن که به زیر تخت خود
 برای تمام دشمنانش انتقامی مقدس نهفته دارد.

کیست این، آویخته بر صلیب، بی‌نفس،
 که اینک دنیای گستاخ به تمسخر و ریش‌خند او مشغول،
 در شمار تبهکاران آمده،

با دست و پای میخ کوب و تاج خار بر سر؟
این است خدای ما که تا ابد زنده است،
همراه با متعال پر جلال،
در شهر پر شکوه زرین،
تا ابد سلطنت می کند.

ترجمه شعری از ویلیام والشام هاو (۱۸۲۳ – ۱۸۹۷)

پیش‌گفتار

آواره، خسته، آه‌کشان، اشک‌ریزان،
به‌خاطر گناه انسان و سلطه شیطان؟

دیر زمانی نیست که مدرنیسم با هجوم بی‌رحمانه خود، ظاهراً جوامع غربی را از تمام نموده‌های مذهبی خالی کرده است. یقیناً اروپا اولین شاهد بر این واژگونی است. این جوامع هر چه بیشتر به سوی شهری شدن و مدنیت می‌روند، هر چه بیشتر شیفته کاپیتالیسم و مناسبات دنیای سرمایه‌داری می‌شوند، هر چه بیشتر با تکنولوژی پیوند می‌خورند و هر چه بیشتر وسایل ارتباط جمعی گسترش می‌یابد، کمتر مذهبی می‌شوند. بسیاری از کلیساهای بزرگ و با شکوه عملاً در روزهای یک‌شنبه خالی هستند و بیش از آن که مورد استفاده عبادت کنندگان باشند، مورد توجه و بازدید جهان‌گردان قرار می‌گیرند. این کلیساها تبدیل به آثاری باستانی از دوران گذشته ایمان شده‌اند که اینک در گرماگرم مدرنیسم پژمرده گشته‌اند. و نه تنها کلیساهای جامع با شکوه، بلکه بسیاری از کلیساهای دیگر نیز خالی هستند. در واقع به عنوان مثال در فرانسه تعداد جادوگران و طالع‌بینان از مردان روحانی کلیسا بیشتر است.

در آمریکا، این تصویر غم‌انگیز به‌گونه‌ای دیگر ظاهر شده است. بدون شک آمریکا با آن همه فراوانی و رفاه بی‌نظیر، تکنولوژی فراگیر، شهرهای بزرگ و مولد ثروت، امکانات تحقیقاتی فوق‌العاده که هر روزه به کشفیات تازه‌ای در فراسوی کهکشان‌ها تا کوچک‌ترین ذرات ماده نایل می‌شوند، ویتروینی برای نمایش جامعه مدرن می‌باشد. ولی هم‌زمان با این پیشرفت‌ها اینک آمریکاییان شیفته امور معنوی شده‌اند و این دگرگونی، عجیب و غیرمنتظره است. سکولاریسم و مادی‌گرایی افسارگسیخته‌ای که در دهه ۱۹۷۰ تمامی جوانب زندگی را در بر گرفته بود، حال به جستجوی امور غیرمادی، اسرار و امور فراعقلی تبدیل شده است. امور روحانی به اشکال متعددی ظاهر می‌شوند و به فرهنگ بسیار آرامش‌طلبی که ما در آن زندگی می‌کنیم تسکین می‌دهند که بیشتر سمت و سوی درونی دارند. این رفتار در پی یافتن معنی و اخلاقیات در درون خود است، برخلاف چیزی که روزگاری در خدا یا مسیح او یا کلام وی یافت می‌شد. البته این سفر درونی شباهتی به «پیش‌روی زائر» جان بانیان ندارد که علی‌رغم مشکلات فراوانی که با آن مواجه می‌شد و اشتباهاتی که مرتکب می‌گردید، هر بار به خود آمده می‌گفت:

من فرزند خدا هستم و می‌دانم به سوی چه کسی سفر می‌کنم. وقتی او در مرگ از رود اُردن می‌گذرد، شکی نیست که کسی که او را در طرف دیگر رود خواهد دید، خداوند است. ولی برعکس سفر روحانی مدرن کاملاً با سفر این زائر متفاوت است. مقصد ناشناخته است، نه مکاشفه، جستجویی در درون خود، غوری در درون، متمرکز بر امور مکشوف و فراعقلی. آن‌چه به‌نظر می‌رسد این است که تجربه نوگرایی، از جستجو برای معنویات به درون‌گرایی تغییر جهت داده است و حال پوچی واقعی در چنین درون‌گرایی مطمئناً گواه بر این حقیقت است که ما انسان‌ها که به شباهت خدا آفریده شده‌ایم رنگ آرامش را نخواهیم دید، مگر این‌که آرامش خود را در خدا بی‌یابیم.

این تغییر جهت ناگهانی در مشرب فرهنگی، از سکولاریسم سفت و سخت بیست، سی سال پیش به این پیگیری آرام حقیقت در جهات فراوانی گسترش یافته است. و البته یکی از مهم‌ترین نتایج آن این است که نفت بر آتش نسبیت‌گرایی می‌ریزد. در ایالات متحده ۶۰ درصد مردم مطلقاً به اخلاقیات اعتقاد ندارند و مجموعاً ۷۰ درصد معتقد به حقیقت مطلق نمی‌باشند. این نسبیت‌گرایان هستند که اکثریت قشر اخلاق‌گرایان را در آمریکا تشکیل می‌دهند. ما ملتی هستیم که تمدنی درخشان و باشکوه را ساخته‌ایم، اما این ساختمان باشکوه بر بنیاد خلاء معنویات می‌باشد. آن فروتنی و تواضعی که می‌بایست جاه‌طلبی‌های ما را تعدیل کند، تغییر ماهیت داده و تبدیل به عاملی برای به تحلیل بردن قوای ذهنی ما گردیده است. ما آن‌چنان از جای‌گاه خود در واقعیت و چنان از عالم معنویات فاصله گرفته‌ایم که فکر می‌کنیم ادعای این‌که ما در نهایت هیچ چیزی را قطعاً نخواهیم فهمید، و تمام دانسته‌های ما می‌بایست در سایه تجربه‌هایمان بازنگری شوند، و در کانون زندگی هیچ حقیقت ثابت و غیرقابل تغییری وجود ندارند، نه سفسطه‌گویی بلکه حاکی از صداقت ما است.

در این وضعیت است که شرایط کاملاً تازه‌ای به وجود آمده و اگر فکر می‌کنیم تکثرگرایی پدیده‌ای نوظهور در پایان قرن بیستم است، کاملاً در اشتباه هستیم. واقعیت این است که ایمان‌داران اولیه مسیحیت در دنیایی زندگی می‌کردند که پر از هزاران خدایان نرینه و مادینه بود. قرون اولیه مسیحیت را می‌شود اوج تکثرگرایی نامیده، اگرچه انگیزه‌های آن تکثرگرایی، با تکثرگرایی امروز بسیار متفاوت می‌باشد. بنابراین گفتن این‌که مسیح حقیقت و خدای مطلق است، بیانی ناشیانه و ضدفرهنگی محسوب می‌شد، آن‌چنان که امروز نیز چنین است. با این وجود، آن‌چنان که می‌دانیم چنین ادعایی بود که دنیا را

دگرگون کرد و موجب شد که ترتولیان در قرن سوم میلادی بگویند که مسیحیان چیزی جز معبد‌های خالی برای مشترکین به جا نگذاشتند. البته موضوع به این سادگی‌ها هم نبود. کلیسا هم‌زمان با پیش‌روی در حقیقت مسیح، مجبور بود سرسختانه بجنگد تا واقعیت الوهیت کامل و انسانیت کامل را در یک ذات حفظ نماید. در داخل کلیسا نیز کسانی برخاسته‌اند که نسبت به الوهیت کامل مسیح و گروه دیگری هم نسبت به انسانیت کامل مسیح شک آوردند. اگر کسانی بودند که شخصیت مسیح را از هم جدا کردند، کسانی نیز بودند که شخصیت خدایی و انسانی مسیح را در هم آمیختند. عده‌ای شهادت کتاب مقدس را در مورد مسیح کم‌رنگ کردند و عده‌ای دیگر کوشیدند چیزی به آن بی‌افزایند و کسانی هم در تلاش بودند چیزی از آن بکاهند. در شورای کالسدون به سال ۴۵۱ میلادی کلیسا از دو فرضیه دو ذات در یک شخص قاطعانه حمایت نمود و بعد از بیشتر از یک قرن درد و رنج، بحث و جدل فراوان چنین به‌نظر می‌رسید که پایان این دوره دردناک فرا رسیده است، ولی آرامش موجود دیری نپایید. اینک در پایان قرن بیستم چه آسان و بی‌خطر شده است، صغری و کبری چیدن به اصطلاح مسیحیت پژوهان و متفکرین دانشگاه دیده، مبنی بر این که آموزه شورای کالسدون مردود است. و چه آسان تمام دست‌آوردهای پدران کلیسا که با جان‌فشانی و ایثارگری کسب کرده بودند توسط فرهیخته‌گانی که حوزه دانشگاهی دوران فرانویین را اشغال کرده‌اند به دور ریخته می‌شود.

چنین اقداماتی این سؤال بهت‌انگیز را موجب شده که مسیحیت چه -گونه می‌تواند بدون « مسیحی » که تجسم خدا باشد، پابرجا بماند؟ ما چه پیامی برای اعلام به دنیایی انباشته از زیبایی‌های تحلیل رونده، ولی متأسفانه دست‌خوش امواج بلند مدرنیته خواهیم داشت، اگر در کانون آن پیام مرگ نیابتی مسیح جایی نداشته باشد؟ کتاب « عیسی، هم خدا، هم انسان، » نوشته استوارت الیوت، منبعی مطمئن برای آموختن تعلیم کتاب مقدس راجع به عیسی مسیح است. علاوه بر نظم و ترتیب و آراستگی آن که این روزها کمتر رعایت می‌شود، جنبه مهم آن غنای روحانی است که نویسنده بدان وسیله اقدام به نگارش این کتاب نموده است. سخنان نویسنده زبان حال ستایش‌گران سرسپرده عیسی مسیح است. این کتاب بیان‌گر عظمت و پادشاهی عیسی مسیح می‌باشد و نویسنده به خوبی درک نموده که اندیشیدن ما به مسیح باید بر اساس نظم کتاب مقدس باشد و آن‌گاه دل‌هایمان در مقابل عیسی فروتن خواهد شد. این کتاب یک تحقیق صرف نیست، بلکه فراخوانی است برای

ایمان به حقیقت و راستی، و نیکو زیستن در حضور مسیح، کسی که ساکن در جاودانگی است و کائنات را در دستان خود نگه داشته و همه چیز در تحت حمایت قدرت او است و زندگی به سوی او جریان دارد، چون یک روز در قدرت و داوری مهیب خود خواهد آمد. این کتاب ارزشمند را بخوانید و در آن تعمق نمایید.

دیوید اف. ولس

رئیس دانشکده الهیات گوردن کانول،

شارلوت

مقدمه

این کتاب خلاصه‌ای از زندگی خداوند عیسی مسیح نیست و نه کوششی در جهت بیان دلایل آمدن او به زمین و کارهایی که انجام داد، بلکه کتابی است در مورد شخصیت پر جلال او. این کتاب به بررسی آن چه کتاب مقدس در مورد «چه کسی بودن مسیح» نوشته است، می‌پردازد.

دلایل زیادی مبنی بر لزوم نگارش چنین کتاب‌هایی موجود است: یکی از این دلایل ناشی از گسترش و پیدایش فرقه‌های مدرن می‌باشد. خانه ما اکثراً محل رفت و آمد کسانی است که چیزهایی در مورد خداوند عیسی مسیح می‌گویند که با آن چه کتاب مقدس در مورد او تعلیم می‌دهد، متفاوت است. ما تحمل چنین اهانت‌هایی را در انظار عموم نداریم و لازم است بی‌آموزیم که چه‌گونه با اطمینان پاسخ این تعلیمات غلط را بدهیم.

سپس می‌خواهیم به نیاز مسیحیان جوان بپردازیم که به‌خاطر تعلیمات ضعیف کلیساها در مورد آن چه خدا در مورد پسرش بر ما مکتوف کرده، دچار سردرگمی شده‌اند. این شامل ایمان‌داران جدید نیز می‌شود که رهبران آینده دنیای مسیحیت خواهند بود. هم‌چنین بسیار مهم است که آن‌ها فرا گیرند که به روشنی حامی جلال و عظمت خداوند عیسی مسیح در جهان باشند.

ولی دلیل دیگری برای نگارش این کتاب وجود دارد که مهم‌تر از سایر دلایل است: آن چه کتاب مقدس در مورد شخصیت نجات دهنده‌مان می‌نویسد آن چنان رفیع و پر جلال است که انسان در مقابل آن راهی جز ستودن اعجاب-انگیز عیسی مسیح ندارد. ما وقت بسیار کمی را به تعمق در مورد عیسی مسیح

اختصاص می‌دهیم. روح پرستش در میان ما مرده است. رازهای خدا دیگر بهت و حیرت ما را بر نمی‌انگیزد. تثلیث اولین راز بزرگ هستی است و شخص خداوند ما دومین. وقتی با ایمانی سرشار از تازگی به مسیح نگاه کنیم در مقابل او به زانو در آمده او را پرستش می‌کنیم. ما در واقع در حیرت و عشق و ستایش گم گشته‌ایم.

اگر این کتاب انگیزه‌ای باشد برای فرزندان خدا تا درصدد درک جای-گاه درست مسیح برآمده و از شراکت مقدس با خداوند عیسی مسیح برخوردار شده و قدوسیت او را بستانید، به هدف واقعی‌اش که منظور نظر نویسنده بود، نائل شده است.

عیسی! شبان من، منجی و دوست من،
پیامبر من، کاهن و پادشاه من،
خداوند من، زندگی من، راه من و پایان من:
ستایش مرا بپذیر!
استوارت الیوت

سرآغاز

هر آن‌چه کتاب مقدس در مورد شخص خداوند عیسی مسیح تعلیم می‌دهد، در نام او خلاصه شده است.

او خداوند است، خدای واجب‌الوجود و قائم به ذات. او عیسی است، نام انسانی او به ما یادآوری می‌کند که او انسان شد و دارای طبیعت انسانی واقعی است. او مسیح است، «مسیح شده» ماشیح موعود، نه دو شخص، بلکه یک شخص.

این‌ها سه حقیقتی هستند که هر گاه به او می‌اندیشیم باید به خاطر داشته باشیم. این کتاب در سه بخش و هر بخش شامل سه فصل، به این سه مبحث پرداخته است.

بخش اول

خداوند – الوهیت او

فصل اول

خدای ابدی

اگر مسیح خدا نیست، پس ما که او را پرستش می‌کنیم، بت‌پرست هستیم. و اگر او خدا است و ما از پرستش او به‌عنوان خدا سر باز می‌زنیم، بدترین بندگان عصیان‌گر خداییم.

اگر مسیح خدا نیست، پس او کفرگو، متقلب و غاصب است. و حتی نمی‌توانیم او را به‌عنوان انسانی خوب بپذیریم، چون که به صراحت تمام ادعای الوهیت کرده است. اما اگر او خدا است، ولی ما از او فقط به‌عنوان مردی خوب صحبت می‌کنیم، این ما هستیم که کفرگو می‌باشیم.

تاکنون هیچ سؤالی مهم‌تر و حیاتی‌تر از این مطرح نشده است که عیسی کیست؟ آیا او خدا هست یا نیست؟ کتب مقدس در مورد او چه می‌گویند؟

وجود ازلی

کتاب مقدس به ما تعلیم می‌دهد که عیسی مسیح پیش از آن که در رحم مادرش شکل گیرد و متولد شود، وجود داشته است. تولد او نه مبدأ وجودش، بلکه تنها ظهور او در قالب انسان در صحنه تاریخ است. عیسی با تولد زمینی‌اش گوشه‌هایی از آن وجود ازلی پرشکوه خود را به ما نشان داد و ما را از آن آگاه نمود. او گفته است: «من از نزد پدر بیرون آمدم و در جهان وارد شدم» (یوحنا ۱۶: ۲۸). او خود را کسی توصیف کرده که «از آسمان پایین آمد» (یوحنا ۳: ۱۳) و از مخاطبان‌اش پرسید: «اگر پسر انسان را ببینید که به جایی که اول بود صعود می‌کند، چه فکری می‌کنید؟» (یوحنا ۶: ۶۲). این موضوع که این اظهارات آشکار و صریح او بازتابی دقیق از آگاهی عمیق وی می‌باشد، در دعای شخصی‌اش با خدا دیده می‌شود: «و الان تو ای پدر مرا نزد خود جلال ده، به همان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتم» (یوحنا ۱۷: ۵).

نویسندگان الهام یافته کتاب مقدس، عیسی را همان گونه می‌نگریستند که خود می‌دید. او کسی است که «از ابتدا» (اول یوحنا ۱: ۱)، «در ابتدا» (یوحنا ۱: ۱) و «قبل از همه» است (کولسیان ۱: ۱۷). او در جهان بود، نه از طریق تولد معمول انسان‌ها بلکه به‌عنوان کسی «که از بالا می‌آید ... کسی که از آسمان می‌آید» (یوحنا ۳: ۳۱). او قبل از آن که در

کسوت حقیر انسانی در جهان ظاهر شود « دولت‌مند بود » (دوم قرن‌تیان ۸: ۹). او کسی نبود جز « خداوند از آسمان » (اول قرن‌تیان ۱۵: ۴۷). یحیی تعمید دهنده هویت واقعی عیسی را تشخیص داده بود، از این رو توانست در مورد شخصی که بعد از او می‌آید بگوید: « آن‌که بعد از من می‌آید، پیش از من شده است... زیرا که بر من مقدم بود » (یوحنا ۱: ۱۵ ، ۳۰).

ازلی چون خدا

هیچ ایمان‌دار مسیحی که با کتاب مقدس آشنایی دارد نمی‌تواند منکر وجود ازلی مسیح باشد. اما بسیاری هستند که به سختی می‌توانند درک کنند که وجود ازلی بیان‌گر الوهیت است. این اشتباهی بود که پیروان آریوس مرتکب شدند و در قرون اولیه تاریخ کلیسا آن همه مشکل آفریدند. آن‌ها در رابطه با وجود ازلی مسیح بحثی نداشتند و با آن موافق بودند، ولی با این وجود او را نه خدا بلکه بزرگ‌ترین مخلوق خدا می‌پنداشتند که خدا توسط او هر چیز دیگر را خلق نمود. آن‌ها نمی‌توانستند قبول کنند که وجود مسیح ازلی است. در نظر آن‌ها وی فقط بزرگ‌ترین مخلوق و شبیه‌ترین مخلوق در میان مخلوقات دیگر به خدا بود. اما چون خود او مخلوق بود، نمی‌توانست به همان مفهومی که پدر خدا است، خدا باشد.

گروه موسوم به « شبه‌آریوسی‌ها » هر چند به این حقیقت اندکی نزدیک‌تر بودند اما با این وجود فاصله زیادی با آن داشتند. آن‌ها ازلی بودن مسیح را می‌پذیرفتند و منکر مخلوق بودن وی بودند، اما نمی‌توانستند بپذیرند که مسیح همانند پدر و به اندازه او خدا است.

سخنان خود مسیح در تضاد آشکار با چنین باورهایی است، چون می‌گوید: « پیش از آن‌که ابراهیم پیدا شود، من هستم » (یوحنا ۸: ۵۸). این گفته، تنها بیان ساده‌ای در مورد وجود ازلی نیست. او می‌توانست چنین منظوری را این‌گونه نیز بیان کند: « پیش از ابراهیم من بودم » ولی « من هستم » ادعای وجود همیشگی و همیشگی حاضر از پیش از ابراهیم تا لحظه بیان این سخن است. در واقع این زبان بیان‌گر « قائم به ذات بودن » است. ادعای عیسی مسیح مبنی بر وجود ازلی‌اش به منزله ادعای الوهیت بود. یهودیانی که این سخنان را می‌شنیدند، به خوبی می‌دانستند که منظور عیسی چیست، مخصوصاً می‌دانستند عبارت « من هستم » توصیف خدا از خودش است. سخنان مسیح در نظر آن‌ها کفر آشکار بود و واکنش آنان نسبت به کفرگویی، برداشتن سنگ‌ها به جهت سنگ‌سار نمودن مسیح بود. اگر آن‌ها

سخنان عیسی مسیح را مانند پیروان آریوس یا شبه‌آریوسی‌ها تفسیر می‌کردند، هرگز دست به چنین اقدامی نمی‌زدند.

دو موضوع وجود ازلی و الوهیت، هم‌چنین در ذهن یوحنا رسول در هم تنیده شده‌اند که آن را در آیات آغازین انجیل وی به روشنی می‌بینیم. همه ما کلمات عمیق و پرمفهومی را که در ابتدای انجیل یوحنا آمده به خوبی می‌دانیم: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر او چیزی از موجودات وجود نیافت» (یوحنا ۱: ۱-۳).

این سخنان ژرف و عمیق شایسته توجه دقیق‌تر ما هستند، چرا که به روشنی حاکی از این می‌باشند که قبل از این که چیزی خلق شود، او بوده است. عیسی مسیح آغازی نداشته و اگر غیر از این می‌بود، چه‌گونه می‌توانست «از ابتدا» بوده باشد؟ دیگر این که این آیات به روشنی تعلیم می‌دهند که او مخلوق نیست. اگر او مخلوق می‌بود عبارت «به غیر او چیزی از موجودات وجود نیافت» معنی نمی‌داشت. «کلمه» آغازی نداشت و مخلوق نبود. ما نمی‌توانیم بار دیگر خطای آریوس‌ها را تکرار کنیم.

یوحنا می‌گوید که این نامخلوق ازلی، در ابتدا با خدا بوده است. ولی بر خلاف آن چه شبه‌آریوسی‌ها می‌گویند، این بدان مفهوم نیست که او کمتر از خدا است. یوحنا با چنان قاطعیت و جزمیتی از الوهیت مسیح یاد می‌کند که می‌گوید: «کلمه خدا بود» و این سخن در تضاد دائمی با عقاید شبه‌آریوسی‌ها است. راهی برای طفره رفتن از این حقیقت وجود ندارد. در واقع نحوه نگارش این کلمات در زبان یونانی، این معنی را می‌رساند که یوحنا عملاً به الوهیت کامل مسیح معتقد بوده است. و بسیار به جا و منطقی است که آیات را این طور تفسیر نماییم: «کلمه خود خدا بود!» البته این آیات فکر انسان را مغشوش می‌کنند: چه‌گونه کلمه می‌تواند خدا باشد؟ و در عین حال نزد خدا باشد؟ برای پاسخ به این سؤال لازم است به آموزه تثلیث نگاه کنیم (که در کتاب اول همین مجلد به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است). نکته مهم در این جا این است که حقایق مطرح شده توسط یوحنا باید مورد نظر قرار گیرند. ما نمی‌توانیم بفهمیم که این امور چه‌گونه انجام می‌شوند، ولی منحرف نمودن بیانات یوحنا به دلیل فقدان آگاهی ما اشتباهی جدی و خطرناک است. آن چه یوحنا می‌گوید کاملاً روشن است و اجازه نمی‌دهد ما دچار چنین خطایی شویم. متون فراوان دیگری در عهد جدید، بازگو کننده همین تعلیم اساسی یوحنا هستند.

یکی دیگر از مهم‌ترین متون در رابطه با این موضوع، فیلیپیان ۲: ۵-۱۱ و به خصوص آیات ۵-۷ می‌باشد. پولس به وضوح تعلیم می‌دهد که مسیح قبل از این که به صورت انسان به میان ما بی‌آید، بوده است. در هر وضعیتی که بوده با خدا مساوی بوده، ولی او جای‌گاه و موقعیت خود را غنیمت نشمرده، بلکه شکوه و عظمت الهی را کنار نهاد، طبیعت انسانی به خود گرفت و به صورت خادم مطیع، رنج را تا به پای مرگ، آن هم مرگی شرم‌آور بر صلیب به جان خرید. عیسی با این کار، نمونه‌ای از فروتنی و اطاعت را برای ما به جا نهاده و اینک رسول از ما می‌خواهد که از آن نمونه پیروی کنیم. آن‌چنان که تفاسیر متعدد نشان می‌دهند، کلماتی را که پولس برای ما به یادگار گذاشت، در تضاد با برداشت آریوسی‌ها و شبه‌آریوسی‌ها از وجود ازلی مسیح است.

چکیده کلی سخنان پولس در این مورد بر اساس فروتنی و اطاعت بی‌حد و مرز مسیح است: کسی که به حق پسر ازلی خدا است اینک انسان شده است! متن مهم دیگر در این مورد، عبرانیان ۱: ۱-۳ است. در این بخش وجود ازلی مسیح از طریق این گفتار ثابت شده که خدا توسط مسیح کائنات را آفرید. این مسیح ازلی به بیان نویسنده نامه به عبرانیان «فروغ جلال خدا» و تجلی ذات خدا توصیف شده است. اما منظور از این آیات چیست؟

این سخن بدان معنی است که تمامی نور جلال خدا از پسرش تابیده می‌شود و جلال پسر خدا کمتر از جلال خدا نیست، ولی او چنان فروتن شد که در جسم عیسی ناصری ظاهر گردید. او همان شکینای واقعی بود که در او الهیت به صورت جسم ساکن شد که همانا نشانه واقعی، ذاتی و کافی پادشاه سرمدی است، پادشاه جاودانی و نامرئی که هیچ چشمی او را ندیده و نمی‌تواند ببیند. در خداوند عیسی مسیح می‌توان تصویر کاملی از شباهت خدا دید. او نشان واقعی ذات خدا است. خدا در کسی که گفت «هر که مرا دید پدر را دیده است» (یوحنا ۱۴: ۹)، خود را کاملاً مکشوف نموده است. این راز عظیم هر چند فراتر از ادراک ما است و ما را گیج و سر در گم می‌کند، ولی این دلیل نمی‌شود که آن را انکار کنیم. خالق ازلی که از پدر متمایز است، کمتر از خود خدا نیست.

مسمی به خدا

وقتی تا آن جا پیش می‌رویم که عملاً عیسی مسیح را خدا می‌نامیم، عده‌ای دچار تعجب می‌شوند. برخورد آن‌ها با آیات آغازین انجیل یوحنا که در بالا اشاره شد چنان است که گویی این آیات استثنایی و غیرمعمول هستند. ولی این گونه نیست. اسامی و القاب خدا، غالباً در کتاب مقدس به خداوند عیسی مسیح نیز اطلاق شده است. نمونه بارز آن کلمه‌ای است که در زبان ما « خداوند » ترجمه شده است.

عهد عتیق به زبان عبری نوشته شد و کلمه‌ای که در آن برای « خداوند » به کار رفته « یهوه » است که برای یهودیان بسیار آشنا بود. ولی زمانی فرا رسید که اکثر یهودیان دیگر نمی‌توانستند زبان عبری را بخوانند. بنابراین لازم شد که عهد عتیق به زبان یونانی که بسیار فراگیر و قابل درک بود ترجمه شود. در ترجمه‌ای که به نام « هفتاد تنان » مشهور است، کلمه عبری یهوه به واژه یونانی Kyrios برگردانده شد. کلمه « کریوس » به سرعت تبدیل به فراگیرترین واژه برای « خدا » شد. وقتی عهد جدید به صورت مکتوب درآمد، دقیقاً همین کلمه یونانی « کریوس » برای عیسی مسیح به کار رفت که در اکثر ترجمه‌ها به « خداوند » ترجمه شد. کلمه‌ای که برای ترجمه « یهوه » به کار رفته، همان کلمه‌ای است که برای نامیدن خداوند عیسی مسیح به کار رفته است (ر. ک متی ۷: ۲۲؛ لوقا ۲: ۱۱؛ ۵: ۸؛ یوحنا ۲۰: ۲۸؛ اول قرن‌تین ۱۲: ۳؛ دوم پطرس ۳: ۲، ۱۸).

با چنین مستنداتی حقیقتاً باعث تعجب است اگر ایمان نیاوریم که عیسی مسیح، خدای ازلی است. نویسنده نامه به عبرانیان در اشاره به خداوند عیسی مسیح، با نقل قول از مزمور ۴۵: ۶-۷ می‌گوید: « ای خدا تخت تو تا ابدالابد است » (عبرانیان ۱: ۸). این آیه یکی از بسیار آیاتی است که نویسندگان عهد عتیق در آن به « یهوه » اشاره کرده‌اند و نویسندگان عهد جدید آن را به « مسیح » نسبت داده‌اند. با نگاه به این آیات، فوراً به این نتیجه می‌رسیم که به درستی می‌توان به هنگام صحبت از مسیح از عناوین زیر استفاده نمود:

« خدا » (اعداد ۲۱: ۵-۶؛ اول قرن‌تین ۹: ۱۰)؛ « ای خدای من... تو همان هستی و سال‌های تو تمام نخواهد گردید » (مزمور ۱۰۲: ۲۴-۲۷؛ عبرانیان ۱: ۱۰-۱۲)؛ « پادشاه، یهوه صباپوت » (اشعیا ۶: ۱-۱۰؛ یوحنا ۱۲: ۳۹-۴۱)؛ « خود یهوه صباپوت » (اشعیا ۸: ۱۳-۱۴؛ رومیان ۹: ۳۳

(« خدای قدیر... » (اشعیا ۹: ۱ - ۶؛ متی ۴: ۱۴ - ۱۶) و « خداوند » (ملاکی ۳: ۱؛ متی ۱۱: ۱۰).
 بدین ترتیب پولس ابائی ندارد که مسیح را « خدای متبارک تا ابدالابد » (رومیان ۹: ۵) و « خدای عظیم و نجات دهنده ما » (تیطس ۲: ۱۳) بنامد. باید متوجه باشیم که پولس در این جا از یک شخص سخن می گوید و نه از دو شخص. عیسی برای یوحنا « الف و یاء... و قادر علی الاطلاق » است (مکاشفه ۱: ۸) و بدون هیچ ابهامی به ما اطمینان می دهد که عیسی « خدای حق و حیات جاودانی است » (اول یوحنا ۵: ۲۰)

خدای آشکار

کتاب مقدس به آسانی ما را مجاز نمی داند که عیسی مسیح را کمتر از آنچه هست بپنداریم. آیات متعدد کتاب مقدس در رابطه با الوهیت مسیح یادآور این مهم می باشند. وقتی ما عیسی را به عنوان پسر ازلی خدا که در واقع خدا است ببینیم، متون کتاب مقدس را نادیده نگرفته ایم. صفات الهی به عیسی نسبت داده شده اند. او اعمال الهی انجام داد و ستایش شایسته خدا را دریافت نمود.

حال می خواهیم به تک تک این صفات الهی بپردازیم و نگاه تازه ای به خداوندمان عیسی مسیح، قبل از این که در هیئت انسان به میان ما بی آید بی - اندازیم.

یکی از صفات خدا جاودانگی است و این صفت به روشنی در کتاب مقدس به عیسی مسیح نیز اطلاق شده است. برای نمونه در اشعیا ۴۴: ۶ می خوانیم که یهوه در مورد خود می گوید: « من اول و آخر هستم » و در مکاشفه یوحنا نیز عیسی مسیح راجع به خود می گوید: « من ابتدا و انتها و اول و آخر هستم » (مکاشفه ۲۲: ۱۳). یهوه ازلی و ابدی و عیسی نیز ازلی و ابدی است. پس به روشنی مشخص است که عیسی یهوه است: او خدا است. به همین ترتیب می دانیم که خدا « تبدیل نمی پذیرد » (ملاکی ۳: ۶). او همیشه همان است. او لایتغیر است، ولی آنچه در مورد خدا مصداق پیدا کند، در مورد عیسی مسیح نیز مصداق دارد. می توانیم به عیسی بگوییم: « تو همان هستی » (عبرانیان ۱: ۱۲). با اطمینان می توانیم بگوییم: « عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالابد، همان است » (عبرانیان ۱۳: ۸).

جای تعجب نیست که عیسی خدا نامیده شده و صفات خدایی به او نسبت داده شده و اعمال خدایی حتی قبل از جسم گرفتنش از او دیده شده

باشد. کتاب مقدس با این جمله پرشکوه شروع می‌شود که « در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید » (پیدایش ۱: ۱). اما شکی برای ما باقی نمی‌ماند که عیسی مسیح خالق است و « همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت... او در جهان بود و جهان به واسطه او آفریده شد » (یوحنا ۱: ۳, ۱۰ ؛ کولسیان ۱: ۱۶ - ۱۷). آیات زیر نیز اشاره به عیسی مسیح می‌باشند: « تو ای خداوند، در ابتدا زمین را بنا کردی و افلاک مصنوع دست‌های توست. آن‌ها فانی، لکن تو باقی هستی و جمیع آن‌ها چون جامهٔ مندرس خواهند شد » (عبرانیان ۱: ۱۰ - ۱۱).

آیا خدا جهان را آفرید و سپس آن را به حال خود رها کرد؟ خیر، او بر آن‌چه آفریده حاکمیت و کنترل دارد. « سلطنت او بر همه مسلط است » و خداوند برای همگان نیکوست و رحمت‌های وی بر همه اعمال وی است » (مزمور ۱۰۳: ۱۹ ؛ ۱۴۵: ۹)، اما در عین حال می‌خوانیم که « در وی (عیسی) همه چیز قیام دارد » (کولسیان ۱: ۱۷). عیسی کسی است که « به کلمه قوت خود حامل همه موجودات » (عبرانیان ۱: ۳) می‌باشد. عیسی مسیح کسی است که از ازل تاکنون بر همه چیز حاکمیت داشته است. چه کسی جز خدا می‌تواند کارهای خدا را انجام دهد؟

به همین خاطر است که انتظار داریم حرمت شایسته به مسیح ازلی گذاشته شود، چون الوهیت او قطعی و ابدی است. در باب ششم کتاب اشعیا نبی واقعه عجیبی را می‌بینیم که در حدود سال ۷۰۰ پیش از میلاد به وقوع پیوست. اشعیا در معبد رویایی از یهوه می‌بیند که بر تخت پر جلال خویش و در اوج و کانون ستایش کائنات نشسته است و گرداگرد او را سرافین و کروبین باشکوه فرا گرفته‌اند، که گرچه خود بی‌گناه می‌باشند ولی قدرت نگریستن به عظمت و شکوه بی‌نقص او را ندارند، و به آواز بلند سرودی می‌سرایند: « قدوس، قدوس، قدوس یهوه صباپوت، تمامی زمین از جلال وی پر است. » با آواز رسای کروبین ساختمان معبد مرتعش گشته پر از دود گردید. نبی با تمام وجود مسحور این صحنه شده خود را با آن‌چه که می‌بیند مقایسه می‌کند و چنان خود را آلوده و گناه‌کار می‌بیند که فریاد « وای بر من... » سر می‌دهد. یوحنا در انجیل خود می‌گوید آن‌چه اشعیا مشاهده کرد، جلال خداوند عیسی - مسیح بود، و به نقل آن‌چه خدا به اشعیا گفته بود می‌پردازد و اضافه می‌کند: « این کلام را اشعیا گفت، وقتی که جلال او را دید دربارهٔ او تکلم نمود » (یوحنا ۱۲: ۴۱). اولین مفهومی که از آیات ۳۷ - ۴۱ به دست می‌آید حاکی از این است که کلمهٔ « او » اشاره به خداوند عیسی مسیح است. یهوه‌ای که اشعیا

نبی مشاهده نمود، کسی نبود جز پسر ازلی خدا و او بود که بر تخت یهوه نشسته بود و قدوس بود و در کانون ستایش کائنات قرار داشت. عیسی کمتر از خدای ابدی نیست، پس جای تعجب نیست که یکی از قوانین آسمانی این است که « جمیع فرشتگان خدا او را پرستش کنند » (عبرانیان ۱: ۶).

پسر خدا

در کنار تمام آموزه‌های کتاب مقدس مبنی بر الوهیت عیسی، یادآوری شده که عیسی از جانب پدر آمده است. حال ضروری است به منظور جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم و قائل شدن جلالی کمتر از پدر برای پسر و بالعکس، اندکی بیشتر به توضیح « تولد ازلی پسر » بپردازیم.

بدون توجه به تولد خداوند عیسی مسیح به صورت انسان در میان ما، او « پسر یگانه پدر » (یوحنا ۱: ۴۱) ؛ « پسر یگانه » (یوحنا ۱: ۸ ؛ ۳: ۱۶) و « پسر خدا » (یوحنا ۳: ۱۸) نامیده شده است. پسر مولود از پدر است، ولی عکس آن صادق نیست. در دو مورد دیگر کتاب مقدس عیسی را « نخست‌زاده » نامیده، عبارتی که بیان‌گر موقعیت او قبل از آفرینش کائنات می‌باشد (کولسیان ۱: ۱۵ ؛ عبرانیان ۱: ۶). ارتباط بین پدر و پسر، ارتباطی منحصر به فرد است. با این وجود، کتاب مقدس با عباراتی نظیر مولود و تولد، اذهان فانی ما را کمک می‌کند تا این راز مهم را درک کنیم. قبلاً دیدیم که پسر تجلی و فروغ جلال پدر است (عبرانیان ۱: ۳). منظور ما به روشنی این است که غیرممکن بود او بدون خدای پدر آنچه باشد که هست. ولی هرگز گفته نشده که خدای پدر تجلی خدای پسر است.

منظور ما این نیست که پدر، پسر را خلق کرده است. اعتقادنامه آتاناسیان به درستی اعلام می‌کند: « پسر تنها از پدر است، نه مصنوع، نه مخلوق، بلکه مولود. » دیدیم که خداوند عیسی مسیح، مخلوق نیست. او به همان اندازه خدا است که پدر خدا است. هر دو خدا هستند، هر دو به یک اندازه خدا هستند، هر دو خدای ازلی و ابدی هستند، هر دو به یک معنی خدا هستند. هم‌چنین منظور این نیست که خدای پدر تصمیم گرفت کاری انجام دهد یا چیزی که قبلاً نبود، به عرصه وجود آید. ما از چیزی سخن می‌گوییم که به صورت ذاتی در الوهیت انجام می‌شود، و همواره در حال انجام است، چیزی که هم‌اکنون در جریان است و تا ابد جریان دارد. در غیر این صورت، قائل به تغییر در الوهیت بودیم، و این غیر ممکن است. به علاوه، چنین چیزی مغایر

با تعلیم صریح کتاب مقدس است که می‌گوید عیسی مولود جاودانی از پدر است (میکا ۵: ۲، نیز ر. ک متی ۲: ۶ و یوحنا ۷: ۴۲).
 خدای پدر، خدای پسر را خلق نکرد تا او نیز خدا باشد. تکرار می‌کنیم: او به تمامی معنی الوهیت دارد و خدا است، و در عین حال بدون خدای پدر، شخص خدای پسر در الوهیت وجود نمی‌داشت. تمامی وجود و شخصیت پسر از خدای پدر است. در الوهیت چیزی جریان دارد که شبیه تفکر و گفتار است. پسر تجلی‌پذیر است. حال بهتر می‌فهمیم که به چه دلیل به او « کلمه » گفته‌اند، که در ابتدا با خدا است و خود خدا است (یوحنا ۱: ۱ - ۲). این است ذات پسر و او نمی‌توانست بدون خدای پدر این باشد. خدای پدر بدون خدای پسر نمی‌توانست متجلی شود. این است رابطه‌ای که شخص اول و شخص دوم تثلیث با یکدیگر دارند.

کتاب مقدس یکی پس از دیگری از این حقیقت پر رمز و راز سخن می‌گویند. خداوند عیسی‌مسیح در ذات خود خدا است. او نه تنها کلمه خدا (یوحنا ۱: ۱) و تجلی کامل ذات او است (عبرانیان ۱: ۳) بلکه « در صورت خدا » (فیلیپیان ۲: ۶) و « صورت خدای نادیده » نیز هست (کولسیان ۱: ۱۵ ؛ دوم قرنتیان ۴: ۴). این نکته اصلی مدام تکرار می‌شود که پسر نمی‌توانست بدون خدای پدر آن‌چه باشد که هست. وجود و ذات او از خدای پدر است. بسیار حائز اهمیت است که تأکید کنیم این رابطه پسر با پدر، آغازی نداشته، بلکه همیشه همین‌طور بوده و خواهد بود. هرگز نباید تصور کنیم که عیسی از زمان تولدش در این دنیا، « پسر » نامیده شد. یوحنا ۱: ۱۴ - ۱۸ به روشنی نشان می‌دهد که جسم گرفتن عیسی این امکان را برای انسان فراهم نمود که « پسر یگانه خدا » را ببیند، اما قبل از آن هم « پسر یگانه » خدا بود. وقتی خدا کائنات را آفرید عیسی پسر محبوب او بود (کولسیان ۱: ۱۴ - ۲۰). پسر خدا بودن او، جای‌گاهی نیست که بعداً به وی داده شده باشد. به همین ترتیب در رومیان ۱: ۳ و غلاطیان ۴: ۴ نیز تصریح شده که عیسی قبل از این‌که در جهان متولد شود پسر خدا بوده است. او قبل از این‌که در شباهت جسم گناه ظاهر شود، پسر خدا بود (رومیان ۸: ۳). قبل از این‌که خدا او را در جهان بفرستد، پسر خدا بود (یوحنا ۳: ۱۶ و اول یوحنا ۴: ۹).

عبرانیان ۵: ۱ - ۸ مخصوصاً متن مهمی است. در این‌جا اعلام می‌شود که خداوند عیسی‌مسیح، پسر خدا است و بر تخت ابدی سلطنت می‌کند. او است همان که به عنوان « نخست‌زاده » به این جهان آمد. « پسر بودن » او ابدی است و ارتباط فرزندگی او با خدای پدر آغاز و پایانی ندارد. این ارتباط

متنصر به فرد و ماورای درک و فهم ما است: « کسی پسر را نمی‌شناسد به جز پدر و نه پدر را هیچ‌کس می‌شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواهد بدو مکشوف سازد » (متی ۱۱: ۲۷).

ماشیح الهی

در این فصل آغازین هدف ما این بود که الوهیت جاودانی خداوند ما عیسی مسیح را نشان دهیم. در فصل بعد به بررسی آمدن او در میان انسان‌ها می‌پردازیم و نشان خواهیم داد که الوهیت او در جسم گرفتن نسبت به قبل از آمدنش به این جهان آشکارتر شده است. به منظور آماده ساختن ذهن خود، در این‌جا لازم است این فصل را با نشان دادن این موضوع به پایان ببریم که حتی قبل از آمدن وی به این جهان، کتاب مقدس به روشنی بیان می‌کند که مسیح موعود (ماشیح)، شخصیتی کمتر از خدا نیست. با هم چند مثال از کتاب مقدس را بررسی می‌کنیم.

مزمور ۲ از پادشاهی سخن می‌گوید که به‌طور خاص پسر خدا نامیده می‌شود و از قدرت جهانشمول وی بر تمامی زمین و ساکنان آن صحبت می‌کند. به همه مردمان توصیه شده که مطیع او گردند و به او ایمان بی‌آورند، مبدا گرفتار غضب او شوند. همانند تمام متونی که در این فصل ذکر شد، یهودیان به‌خوبی می‌دانستند که این آیات به آمدن مسیح موعود اشاره دارند، هر چند اشارات کتاب مقدس به الوهیت او را نادیده گرفتند، اشاراتی آن‌چنان بدیهی که کمتر کسی ممکن است متوجه آن‌ها نشود. در اعمال رسولان ۱۳: ۳۳، پولس رسول اعلام می‌کند که این مزمور اشاره به خداوند عیسی مسیح است. مدت‌ها پیش از این که مسیح در جسم ظاهر شود، از الوهیت او صحبت شده است. قرن‌ها قبل از این که عیسی در هویت انسان بر زمین ظاهر شود از او به عنوان پسر خدا یاد شده است.

یهودیان مزمور ۴۵ را نیز در اشاره به مسیح موعود می‌دانستند و این حقیقت توسط نویسنده رساله به عبرانیان در ۱: ۸ – ۹ تأیید شده است. این آیات کاملاً روشن می‌سازند که عیسی را خدا نامیدن و اشاره به تخت او به عنوان تخت جاودانی، به حق و شایسته است. این آیات هم‌چنین نشان می‌دهند که ویژگی‌های « پسر » ذاتی است و ارتباطی به زمان جسم گرفتن او ندارند. هم‌چنین مزمور ۱۱۰ نیز به مسیح موعود اشاره دارد و این نکته توسط خود خداوند عیسی مسیح (متی ۲۲: ۴۳ – ۴۴) و نیز نویسنده نامه به عبرانیان (۵: ۶ ؛ ۱۷) به اثبات رسیده است. در این‌جا او خداوند داود نامیده شده و

اصطلاحی که به کار رفته « ادونای » می باشد، نامی که فقط و فقط برای خدای متعال، خدای اسرائیل، استفاده شده است. از این خدا دعوت شده که به دست راست یهوه بنشیند تا دشمنانش پای انداز وی شوند. این آیه یکی از بسیار آیات عهد عتیق است که از این حقیقت عجیب پرده برمی دارند که یکی هست که جدا از خدا است، ولی کمتر از خود خدا نیست.

انبیای عهد عتیق هر کدام به نوبه خود از این حقیقت سخن گفته اند. اشعیا ۹: ۶ از مسیح موعود با عنوان « خدای قدیر » صحبت می کند (ر. ک متی ۴: ۱۴ - ۱۶). این صفت بیان گر ذات او از آغاز تولد است و نه لقبی برجسته که بعداً به او داده شده باشد. ارمیای نبی او را به عنوان « یهوه عدالت ما » ذکر می کند (ارمیا ۲۳: ۶). زکریا پا را از این فراتر نهاده و با شهامتی مقدس او را « هم دوش » یا همراه خدا معرفی می کند (زکریا ۱۳: ۷ ؛ ر. ک متی ۲۶: ۳۱). یهودیان راجع به کسی که منتظر آمدنش بودند، اشتباه نمی کردند. آن انسانی که مسیح موعود آن ها بود می بایست از الوهیت برخوردار باشد. می بایست یکی از الوهیت باشد. می بایست خود خدا باشد !

درک این موضوع که چه گونه یهودیان نتوانستند هویت واقعی مسیح موعود خود را به هنگام آمدنش به این جهان تشخیص دهند، کار مشکلی است. تنها دلیل عدم تشخیص آن ها را می توان نابینایی روحانی آنان دانست. آخرین نبی کتاب مقدس یهودیان، از کسی که آنان منتظرش بودند، این گونه سخن می گوید: « خداوندی که شما طالب او می باشید » (ملاکی ۳: ۱). در این جا باز هم از اصطلاح « ادونای » استفاده شده است. معبد اورشلیم که مکان خاص پرستش یهوه بود، « هیکل او » نامیده شده است. ملاکی نبی برای رفع هرگونه شبهه ای اعلام می کند که این مسیح موعود به داوری که کار خاص خدا است خواهد پرداخت (ملاکی ۳: ۲). به روشنی پیدا است که یهودیان منتظر چه کسی بودند !

هم چنین به آن ها گفته شده بود که آمدن مسیح موعود الهی نباید آنان را حیرت زده نماید، چرا که توسط پیامبری که راه را برای آمدن او مهیا خواهد کرد، از آمدنش آگاه خواهند گردید. لحظه ای بعد از اعلام ملاکی مبنی بر آمدن ایلیا به عنوان منادی مسیح، نبوت انبیا دچار سکوت و سکون می شود. نسل بعد از نسل به دنیا می آیند و می میرند، بدون این که دیگر صدای کسی شنیده شود که خبری از آسمان به آن ها برساند. این سکوت چهارصد سال به طول انجامید، تا این که یحیی تعمیددهنده در ساحل رود اردن ظاهر شد و ادعا نمود که منادی کسی است که ملاکی از او سخن گفته بود (ملاکی ۱: ۲ ؛ یوحنا

۱: ۲۳). او در طرز لباس پوشیدن، در رفتار و پیام خود شبیه ایلای نبی بود و بدین ترتیب بیشتر معلوم می‌گردد که او تحقق همان کسی است که ملاکی نبی پیش‌گویی کرده بود. (ملاکی ۴: ۵-۶؛ ر. ک متی ۱۱: ۷-۱۵). ظهور منادی موعود به منزله آمدن « خداوند » یا مسیح موعود در آینده‌ای نزدیک بود. تمام قوم متوجه پیام یحیی شدند. یحیی تعمیددهنده برای چه کسی راه را مهیا می‌کرد؟ به انجیل یوحنا مراجعه کنیم و شرح ماجرا را در آنجا بخوانیم. در فردای آن روز یحیی عیسی را دید که به جانب او می‌آید. پس گفت: « اینک بره خدا که گناه جهان را برمی‌دارد ! این است آن‌که من درباره او گفتم که مردی بعد از من می‌آید که پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود. و من او را نشناختم. لیکن تا او به اسرائیل ظاهر گردد، برای همین من آمده به آب تعمید می‌دادم. »

پس یحیی شهادت داده، گفت: « روح را دیدم که مثل کبوتری از آسمان نازل شده، بر او قرار گرفت. و من او را نشناختم، لیکن او که مرا فرستاد تا به آب تعمید دهم، همان به من گفت بر هر کس بینی که روح نازل شده، بر او قرار گرفت، همان است او که به روح‌القدس تعمید می‌دهد. و من دیده شهادت می‌دهم که این است پسر خدا. »

ولی آن‌چه یحیی بدان اشاره کرد، یهودیان ندیدند. تقصیر از یحیی نبود. شهادت او به عیسی مسیح به اندازه کافی روشن بود. اشکال از یهودیان بود. غرور آن‌ها و پیش‌داوری‌هایشان و بی‌ایمانی‌شان، چشمان آن‌ها را در مقابل بدیهیات کور کرده بود. اگر ما شهادت کتاب مقدس را در مورد هویت مسیح باور نکنیم، به همان دلایل است که ذکر گردید. دل‌های ستایش‌گر در تشخیص هویت مسیح مشکلی ندارند.

تو کلمه ابدی هستی،

یگانه پسر پدر،

تجلی مرئی و ملموس خدا

و آن محبوب آسمان.

درخشش شکوه‌مند پدر

در تو تجلی کامل دارد !

ای تمامت الوهیت در تو،

ای خدای سرمدی !

تصویر راستین بی کرانگی
در انوار درخشان هستی تو!
درخشش نور نامخلوق!
ای مکاشفه قلب خدا!

اما رازهای شگفت نام تو،
ماورای ادراک فرشته‌هاست؛
تنها پدر می‌داند!
تنها پسر می‌شناسد.

در کائنات خوشبختی،
تو مرکز و خورشیدی،
جاودانه کانون ستایش،
آن محبوب آسمانی.

تنها شایسته تو است ای بره خدا؛
که هر زانویی در پیش تو خم می‌شود.
جوسیا کاندلر (۱۷۸۹ - ۱۸۵۵)

فصل دوم

خدا با ما

در فصل پیش دیدیم که خداوند عیسی مسیح، از ازل خدا بود. در این فصل سعی داریم نشان دهیم که جسم گرفتن او به عنوان انسان، چیزی از الوهیتش نکاست. واقعیت این است که در او کیفیتی به وجود آمد که قبلاً نبود، - این موضوع را در فصل پنجم بررسی خواهیم کرد - ولی در آن چه قبلاً بود باقی ماند. ورود او به این جهان در قالب «خدا با ما» بود (یوحنا ۱: ۲۳). او کسی است که «در وی از جهت جسم، تمامی پری الوهیت ساکن است» (کولسیان ۲: ۹).

بار دیگر با رازی عظیم روبه‌رو شده‌ایم. چه‌گونه پسر ازلی خدا می‌تواند در طبیعت انسان درآید و جسم و خون انسانی به خود گیرد؟ فهم این موضوع ماورای ادراک فانی ما است، ولی آن را به عنوان یک حقیقت همیشه در نظر داریم. ما می‌توانیم این موضوع را به عنوان یک واقعیت بپذیریم، چون که کتاب مقدس آن را برای ما آشکار کرده است، ولی نمی‌توانیم چه‌گونگی آن را درک کنیم. چه‌گونه بی‌کرانگی می‌تواند در قالب انسانی میرا به این دنیای محدود قدم بگذارد؟ چه‌گونه مافوق طبیعت وارد زندگی تاریخی این سیاره می‌شود؟ «سرّ دین‌داری عظیم است...» (اول تیموتائوس ۳: ۱۶).

به هر حال خواه فهمیده باشیم یا نفهمیده باشیم، این حقیقت همیشه به قوت خود باقی است که «کلمه جسم گردید» (یوحنا ۱: ۱۴). جمله‌بندی این آیه بسیار دقیق است. هیچ اشاره‌ای مبنی بر این که کلمه نسبت به آن چه از پیش بوده تقلیل پیدا کرده، مشاهده نمی‌شود. او بعد از جسم گرفتنش همان است که قبلاً بود. او تبدیل به گوشت و خون نشد و از این رو طبیعت ذاتی او تغییر نیافت. او پسر لایتناهی و غیر قابل تغییر خدا بود، و این موردی است که باید همیشه به خاطر بسپاریم. ولی او در مراحل زندگی‌اش در این دنیا، توصیف واقعی از مفهوم جسم را قابل درک نمود، یعنی تکمیل شدن طبیعت انسانی، تشکیل شده از جسم و جان. در ادامه به این موضوع خواهیم پرداخت. ولی هدف ما در این فصل تأکید بر دوره‌ای است که مسیح در میان ما زندگی کرد و این که خداوند عیسی مسیح در این مرحله کاملاً خدا بود و چیزی از الوهیت او کاسته نشد.

راز حیرت‌انگیز جسم گرفتن عیسی در این است که او در آن چه از ازل بوده باقی است، و حال «در جسم ظاهر شده» است (اول تیموتائوس ۳: ۱۶).

(. او وارد وضعیتی شده که می‌شد او را دید و شنید و لمس کرد. ولی چنین وضعیتی او را از «آنچه در ابتدا بود یعنی کلمه حیات» کمتر نمی‌سازد. تفاوت بزرگ در این‌جا است که «حیات ظاهر شد... و آن را دیدیم» کدام حیات؟ آن «حیات جاودانی که نزد پدر بود و بر ما ظاهر شد» (اول یوحنا ۱: ۱-۲). آنانی که مسیح را دیدند «جلال او را (دیدند)، جلالی شایسته پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱: ۱۴). آن‌ها کسی کمتر از پسر ازلی خدا را ندیدند! جسم یافتن مسیح، تغییری در طبیعت الهی او ایجاد نکرد، بلکه برای اولین بار الوهیت در پیش چشم انسان، از پرده بیرون آمد و مشاهده شد: «خدا را هرگز کسی ندیده است، پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد» (یوحنا ۱: ۱۸).

بعضی از پیرویتن‌ها برای تفهیم این حقیقت به فرزندان خویش به نمونه پادشاهان باستانی اسپارت اشاره می‌کردند. در تاریخ اسپارت در چندین مرحله چند پادشاه در آن واحد با هم سلطنت می‌کردند و در فرمان‌روایی و اعمال قدرت با هم متحد بودند. گاهی یک پادشاه به عنوان سفیر اسپات به ایالات هم‌جوار می‌رفت. آیا چنین کاری از پادشاهی او می‌کاست؟ نقش او به‌عنوان سفیر او را از شکوه پادشاهی‌اش محروم نمی‌کرد. و چنین است مسیح در قالب انسانی خود که چیزی از الوهیتش کاسته نشد. او همچنان پادشاه خلقت بود، آن‌چنان که همیشه و پیش از آن بود. آمدن داوطلبانه او به جهان به عنوان پیام‌آور و خادم پدرش به هیچ وجه تغییری در این وضعیت ایجاد نکرد.

این حقیقت را می‌توان در تازگی و قدرت کلام پولس رسول در فیلیپیان ۲: ۷ دید. پولس رسول به ما می‌گوید که مسیح «خود را خالی کرد، صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد.» تمام مخلوقات صرفاً بر اساس حقیقت خلقت، خادم آفریننده خود هستند. مخلوقات صورت غلام را نمی‌پذیرند، چرا که از اول و همواره غلام بوده‌اند. ولی پولس می‌گوید که در مورد مسیح مسئله فرق می‌کند. صورت غلام چیزی است که او بر خود گرفت. چنین زبانی را می‌توان در مورد جسم گرفتن کسی غیر از خود خدا به کار برد.

تولد او

پسر ازلی خدا اولین انسانی بود که به طریق ماوراءالطبیعی در رحم قرار گرفت و از باکره متولد شد. او صرفاً کودکی نبود که در این دنیا متولد شده باشد، بلکه پسر ازلی خدا بود که در طبیعت انسانی به میان ما آمد. در فصل

قبل به بررسی زنجیره‌ای از وعده‌های عهد عتیق پرداختیم مبنی بر این که مردی که به جهان آمد، در واقع خدا بود! این واقعه تحقق وعده‌ای بود که خدا از زبان انبیای گذشته به انسان‌ها داده بود.

ولی چنان که در متی ۱: ۲۲ - ۲۳ می‌خوانیم، تولد مسیح تحقق نبوتی بسیار مخصوص بود که اشعیا نبی حدود ۷۰۰ سال قبل از آمدن مسیح اعلام کرده بود. اشعیا در گفتگوش با آحاز پادشاه اعلام نموده بود: «خود خداوند به شما آیتی خواهد داد: اینک باکره حامله شده، پسری خواهد زائید و نام او را عمانوئیل (خدا با ما) خواهد خواند» (اشعیا ۷: ۱۴). آحاز ترسیده بود که پادشاهی یهودیه مورد هجوم مشترک سوریه و اسرائیل قرار گرفته و منقرض شود، و مشورت او با اشعیا، پادشاه را مطمئن ساخت که توطئه آن‌ها خنثی خواهد شد. سپس اشعیا از پادشاه خواست که نشانه‌ای بطلبد مبنی بر این که چنین خواهد شد، ولی او قبول نکرد. بنابراین گفته شد خواه او نشانه بطلبد یا نطلبد، خدا خودش نشانه‌ای خواهد داد. باکره حامله خواهد شد و پسری خواهد زائید که خدا خواهد بود!

واضح بود که کودک در آن وقت زاده نخواهد شد. وقتی عیسی کودکی شیرخوار بود و قادر به تشخیص انواع غذاها نبود، باید «کره و عسل می‌خورد» (۷: ۱۵). این خوراکی‌ها معمولاً در کنعان به فراوانی در دسترس بودند، ولی نه در ایام جنگ، چون که در ایام جنگ منابع غذایی مورد هجوم دشمنان قرار گرفته نایاب می‌شدند. دیگر این که مشخص بود که آن کودک در کوران خصومت و حضور دشمنان متولد نخواهد شد. در واقع، هنگامی که آن طفل شیرخواره است، نه سوریه و نه اسرائیل وجود نخواهد داشت (۷: ۱۶).

بدیهی است که نشانه موعود، واقعه‌ای موکول به آینده بود. این نبوت برای آحاز چه فایده‌ای داشت؟ در شرایطی که فکر می‌کرد حکومت او در شرف انقراض است، این نبوت چه دل‌گرمی به او می‌داد؟ خدا می‌گفت که حکومت یهودا هرگز منقرض نخواهد شد، چون که در آینده هدفی برای آن حکومت دارد. مگر غیر از این بود که یهودا متعلق به خدا بود؟ مگر غیر از این بود که یهودا، سرزمین عمانوئیل بود؟ (۸: ۸). عمانوئیل «خدا با ما» چه گونه می‌توانست در «یهودا» ئی متولد شود که وجود نداشته باشد؟ پسر موعود باکره تضمین کافی بود مبنی بر این که مملکت یهودا هرگز منقرض نخواهد شد. اگر غیر از می‌بود، وعده الهی نقض شده بود و این در واقع غیرممکن است. سرانجام سرحدات یهودیه به جلیل نیز خواهد رسید (۹: ۱) و آن گاه «ولدی زائیده خواهد شد... خدای قدیر... نشسته بر کرسی داود» (۹: ۶، ۷).

هفت سال بعد دو نفر از قبیله یهودا در جلیل زندگی می‌کردند که هر یک توسط فرشته‌ای ملاقات شدند. آن فرشته جبرئیل بود که اولین پیام را برای مریم، دختر باکره‌ای از ناصره آورد.

فرشته بدو گفت: «ای مریم ترسان مباش زیرا که نزد خدا نعمت یافته‌ای. و اینک حامله شده، پسری خواهی زائید و او را عیسی خواهی نامید. او بزرگ خواهد بود و به پسر حضرت‌اعلی، مسمی شود. و خداوند خدا تخت پدرش داود را بدو عطا خواهد فرمود. و او بر خاندان یعقوب تا به ابد پادشاهی خواهد کرد و سلطنت او را نهایت نخواهد بود.»

مریم به فرشته گفت: «این چه گونه می‌شود و حال آن که مردی را نشناختم؟» فرشته در جواب وی گفت: «روح‌القدس بر تو خواهد آمد و قوت حضرت‌اعلی بر تو سایه خواهد افکند، از آن جهت آن مولود مقدس، پسر خدا خوانده خواهد شد» (لوقا ۱: ۳۰ - ۳۵). یوسف نامزد مریم که نمی‌دانست مریم «از روح‌القدس حامله شده است» از این که نامزدش قبل از ازدواج حامله شده، میهوت شده بود (متی ۱: ۱۸). گرچه او و مریم نامزد یکدیگر بودند، معه‌ذا تعهد آن‌ها نسبت به یکدیگر جز از طریق طلاق قابل نقض نبود. در آن زمان چنین مرسوم بود. اما از آن‌جا که یوسف مرد درست‌کاری بود و نامزدش را دوست داشت به فکر فرو رفت.

اما چون او در این چیزها تفکر می‌کرد، ناگاه فرشته خداوند در خواب بر وی ظاهر شده، گفت: «ای یوسف پسر داود، از گرفتن زن خویش مریم مترس، زیرا که آن‌چه در وی قرار گرفته، از روح‌القدس است، و او پسری خواهد زایید و نام او را عیسی خواهی نهاد، زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رها کند.»

و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود، تمام گردد که اینک باکره آبستن شده پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهند خواند که تفسیرش این است: خدا با ما» (متی ۱: ۲۰ - ۲۳).

خودآگاهی او

خودآگاهی مسیح از هویت الهی‌اش چیزی بود که او در طول زندگی زمینی‌اش با خود داشت. او از ارتباط منحصر به فرد خویش با خدا آگاه بود و همیشه این را در نظر داشت که پسر ازل خدا است. جسم گرفتن مسیح چیزی نبود که آن‌چه را از ازل می‌دانست فراموش کند. این خودآگاهی در اولین

سخنانی که از او ثبت شده، آن گاه که نوجوانی دوازده ساله بود، دیده می‌شود: «پس مادرش به وی گفت: ای فرزند چرا با ما چنین کردی؟ اینک پدرت و من غم‌ناک گشته تو را جستجو می‌کردیم. او به ایشان گفت: از بهر چه مرا طلب می‌کردید؟ مگر ندانسته‌اید من باید در امور پدر خود باشم؟» (لوقا ۲: ۴۸-۴۹). او با این گفته، هر گونه تصور داشتن پدر زمینی را منتفی نمود و تأکید کرد که طبیعی است که وی در خانه پدرش باشد. او این را در معبد، خانه پدرش گفت!

وقتی عیسی زبان خود را برای تعلیم همگان می‌گشود، همین خودآگاهی الهی در سخنانش موج می‌زد. او با چنان اقتدار خاصی صحبت می‌کرد که شنوندگان را کاملاً مهیوت و متحیر می‌ساخت (متی ۲: ۲۸-۲۹؛ یوحنا ۷: ۳۲، ۴۵-۴۶). مخاطبین سخنان عیسی با آموزه‌های کاتبان یهودی که بیشتر وقت خود را صرف نقل قول از نوشته‌های دیگران می‌کردند، آشنا بودند، ولی عیسی مانند آن‌ها صحبت نمی‌کرد و نه مانند انبیا که پیام خود را با جمله «خداوند می‌گوید» شروع می‌کردند. او با اقتدار تمام حرف می‌زد و می‌گفت: «من به شما می‌گویم» (متی ۵: ۱۸، ۲۰، ۲۲ و غیره). او با آگاهی کامل از خدا بودن خود سخن می‌گفت.

آگاهی شخصی مسیح از هویت خود، به روشنی در انجیل یوحنا تصویر شده است. در این مورد می‌توان به ده‌ها آیه اشاره نمود. به عنوان مثال یوحنا ۵: ۱۶-۴۷، آن‌جا که عیسی از ارتباط منحصر به فرد خود با خدای پدر صحبت می‌کند. متن یونانی آیه ۱۸ نشان می‌دهد که عیسی، خدا را «پدر خود» نامیده، به عبارت دیگر، خدا به طریقی پدر عیسی بود که برای هیچ‌کس دیگری صدق نمی‌کند. شنیدن چنین ادعایی موجب خشم یهودیان می‌شد، چون که عیسی با این سخنان، خود را برابر با خدا معرفی می‌کرد (آیات ۱۷-۱۸). اهمیت موضوع در این‌جا است که آگاهی مسیح از پسر بودن، شناخت او را مبنی بر برابریش با پدر تقلیل نمی‌داد. با این وجود گرچه همان کارهایی را انجام می‌داد که در عهده خدا بود، ولی می‌خواست نشان دهد که جدا از پدر خود، قادر به انجام هیچ کاری نیست (آیات ۱۹-۲۴). او می‌توانست داوری کند، تنها به این دلیل که پدر داوری را به او سپرده بود (آیه ۲۲). ولی چنین مأموریتی به هیچ‌وجه نشانه پایین‌تر بودن مقام او از پدر نبود. در واقع او شایسته همان حرمتی بود که می‌باید نسبت به پدر رعایت شود (آیه ۲۳). اگر حرمت پسر بدین طریق مراعات نمی‌شد، پدر نیز حرمتی را که سزاوارش بود دریافت نمی‌کرد. بدین ترتیب او از پسر خدا بودن خود و این‌که پدر او را فرستاده، آگاه

بود و به طریقی که فهم ما از آن عاجز است، از مساوی بودن با خدا و رابطه منحصر به فرد خود با پدر آگاهی داشت.

سپس عیسی مدعی می‌شود که همان‌طوری که پدر در خود حیات دارد، او نیز در خود حیات دارد. عیسی مانند ما زندگی را از پدری زمینی کسب نکرده بود. حتی می‌گوید گرچه در خود حیات دارد، ولی این پدر است که حیات را به او عطا کرده است (آیه ۲۶). امتیاز خاص خدا برای زنده کردن مردگان نیز متعلق به پسر خدا است (آیه ۲۵). با این وجود او از حق ویژه خودش استفاده نمی‌کرد. تمام قدرت‌هایی که اعمال می‌کرد، از جانب پدری بود که او را به این جهان فرستاده بود، چون اراده خود را طالب نبود (آیات ۳۰، ۳۶). او آمده تا به عنوان موعود کتاب مقدس، قدرت خدا را به مرحله ظهور برساند (آیات ۳۹ — ۴۰، ۴۶). ولی با این وجود به اسم خود نیامد، بلکه به اسم پدرش (آیه ۴۳). باب پنجم انجیل یوحنا حاکی از این است که عیسی خود را به عنوان خدا می‌شناخت. عیسی هم در جای خود خدا است. ولی در ضمن می‌دانست، بدون خدای پدر هیچ است. او نه تنها از رابطه منحصر به فرد خود با خدا آگاهی داشت، بلکه قادر به تشریح این ارتباط نیز بود. زبان انسان از چیزهایی سخن می‌گوید که ذهن انسان قادر به درک آن نیست، ولی کسی که مدعی چنان شناختی بود، نه انسان، بلکه خود خدا بود.

مشابه مبحث فوق در باب‌های هشتم و دهم نیز مشاهده می‌شود. باب هشتم انجیل یوحنا با داستان زنی شروع می‌شود که او را در حین عمل زنا دست‌گیر می‌کنند. وقتی عیسی از جمعیت دعوت می‌کند تا هر که بی‌گناه است اولین سنگ را به سوی زن بی‌اندازد، بدین وسیله به آن‌ها نشان می‌دهد که کسی است که می‌تواند زن را محکوم کند، ولی این کار را نمی‌کند، و در عوض به زن فرمان می‌دهد که «برو و دیگر گناه نکن» ماجرایی فوق‌مبنی بر این است که آگاهی مسیح از ماهیت واقعی خودش، ناشی از بی‌گناهی مطلق او و آگاهی از حق الهی‌اش مبنی بر محکوم نمودن یا بخشش گناه‌کار می‌باشد.

بقیه باب هشتم انجیل یوحنا پر از اشاراتی مبنی بر ارتباط عیسی با خدا است. عیسی ادعا نمود که می‌داند از کجا آمده و به کجا می‌رود (آیه ۱۴). او از کجا آمده بود؟ «شما از پایین می‌باشید، اما من از بالا. من از این جهان نیستم» (آیه ۲۳). او توسط پدرش به این جهان آمده بود (آیات ۱۶، ۱۸، ۲۶): «زیرا که من از جانب خدا صادر شده و آمده‌ام، زیرا که من از پیش خود نیامده‌ام، بلکه او مرا فرستاده است» (آیه ۴۲). عیسی به کجا می‌رفت؟ او به جایی می‌رفت که شنوندگان سخنانش نمی‌توانستند بروند، و بدیهی است که

همان جایی است که از آن جا آمده بود (آیات ۲۱ - ۲۴). درخواست از عیسی مبنی بر این که: « پدر تو کجا است؟ » سؤال شایسته‌ای نبود، چون اگر آن‌ها مسیح را شناخته بودند، پدر را نیز می‌شناختند (آیه ۱۹). کاملاً روشن و مشخص است که مسیح از خدا بودن خود، آگاه بود!

ارتباط او با پدر چه‌گونه بود؟ او هرگز تنها نبود، چون که همیشه با خدا در مشارکت بود (آیه ۱۶) و این بدین جهت بود که او همیشه کاری را انجام می‌داد که خدا را خشنود سازد (آیه ۲۹). ارتباط مسیح و خدا هرگز شکسته نمی‌شد. پدر همیشه بر پسر شهادت می‌داد (۸: ۱۸). او پدر را حرمت می‌نهاد (آیه ۵۴). او آن چه بر زبان آورد که از پدر شنیده و از پدر دیده بود (آیات ۲۶ , ۳۸). و البته این بدان مفهوم است که کلام او، کلام خدا بود (آیات ۴۵ - ۴۷). او هیچ کاری را به ابتکار خود انجام نمی‌داد، بلکه آن چه را از پدر آموخته بود تعلیم می‌داد و عمل می‌کرد (آیه ۲۸). این ارتباط منحصر به فرد بود، و شناخت او از پدرش شناختی منحصر به فرد بود، و هیچ کس جز او چنین شناختی از پدر نداشت (آیه ۵۵). بدیهی است که پسر از پدر جدا بود، ولی آیا این جدا بودن بدین معنی است که او کمتر از پدر بود؟ خیر، این طور نیست! آیه ۱۲ شامل یکی از بسیار « من هستم » گفتن‌های او است بدون شک، بیان چنین عبارتی دلیل بر الوهیت او است. آیات ۲۴ و ۲۸ نیز شامل « من هستم » می‌باشند. گرچه کسانی که به سرعت آن آیات را می‌خوانند، متوجه آن نمی‌شوند. باب هشتم با یک ادعای عجیب تمام می‌شود که قبلاً بدان اشاره کردیم: « پیش از آن که ابراهیم پیدا شود من هستم » (آیه ۵۸). چنین ادعای صریحی، یهودیانی را که دقیقاً منظور سخنان عیسی را می‌فهمیدند، ولی او را به کفرگویی متهم نمودند، رسوا نمود. سخنان دقایقی قبل عیسی آن‌ها را شدیداً عصبانی کرده بود، چون که گفته بود: « و اما من از این سبب که راست می‌گویم، مرا باور نمی‌کنید » (آیه ۴۵).

در یوحنا ۱۰: ۲۲ - ۴۲، بار دیگر به آمدن خود به اسم پدر و همچنین به این حقیقت اشاره نمود که نجات یافتگان متعلق به او هستند، چون که پدر آن‌ها را به او داده است (آیات ۲۵ - ۲۹). و همچنین گفته است او فقط بدین جهت در جهان است که پدر او را فرستاده است (آیه ۳۶). این است گویش و زبان اطاعت و تابعیت و نشان می‌دهد که پسر در خدمت پدر است. با این وجود در همین فصل، ادعای الوهیت مسیح آن قدر بدیهی است که یهودیان را بار دیگر به فکر کشتن او می‌اندازد (آیه ۳۱). آن‌ها او را متهم به ادعای برابری با خدا می‌کنند (آیه ۳۳) و اشتباه هم نمی‌کنند، چون این دقیقاً همان

ادعایی است که عیسی نمود! او مدعی بود که می‌تواند کارهایی انجام دهد که فقط در ید قدرت خدا است که همانا عطای حیات جاودانی است (آیه ۲۸). او مدعی شد، همان‌طوری که هیچ‌کس نمی‌تواند نجات یافتگان را از پدر بگیرد، نیز نمی‌تواند نجات یافتگان را از او بگیرد (آیات ۲۸ – ۲۹). او ادعا نمود که پسر خدا است و کمتر از خدا نیست (آیات ۳۶، ۳۰). البته منظور او از یکی بودن با پدر، به مفهوم انسانی و جسمانی نبود. پسران زمینی آن‌چه دارند، از پدر دارند، و این چنین است رابطه پدر آسمانی با پسرش. پسران زمینی از پدران خود جدا هستند، و پسر خدا نیز از پدرش جدا است، جدا به آن مفهوم که ما از عبارت «شخص یا ذات» در آموزه تثلیث صحبت می‌کنیم. اما پسران زمینی هرگز نمی‌توانند بگویند: «پدر در من است و من در او» (آیه ۳۸: ر. ک یوحنا ۱۴: ۱۰ – ۱۱). پسر از پدر جدا است. پسر مطیع پدر است و توسط پدر به جهان فرستاده شده است. با این وجود پسر با پدر یکی است و هم‌چنان که پدر خدا است، او نیز خدا است، نه تنها یکی هستند، بلکه یکی در دیگری است. این است راز تولد جاودانی پسر از پدر. این است راز «پسر خدا»، مولود از پدر قبل از آفرینش کائنات. «خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی، که مولود است و مخلوق نی، و او را با پدر یک ذات است» (قانون ایمن نیکیه). این بود رازی که عیسی همیشه از آن آگاه بود.

ما در هیچ شرایطی عیسی را بدون این خودآگاهی از الوهیتش مشاهده نمی‌کنیم. چه در دعاهایش که در وجد خدا را «پدر» می‌نامد: «پدر همه چیز را به من سپرده است و کسی پسر را نمی‌شناسد به‌جز پدر و نه پدر را هیچ‌کس می‌شناسد غیر از پسر و کسی که پسر بخواهد بدو مکشوف سازد» (متی ۱۱: ۲۷). و چه در تعلیمات عمومی‌اش که اعلام می‌کند هر سختی بر علیه او «گناه و کفر» است، که در این مورد تنها در مورد کسی مصداق پیدا می‌کند که دارای الوهیت باشد (متی ۱۲: ۳۱ – ۳۲). این تذکر اخیر مخصوصاً قدرتمند است، چون که به طور غیرمستقیم به الوهیت او اشاره شده است.

هرگاه خداوند ما به موضوعات دیگر می‌پرداخت، غیرمستقیم و در پراختن به الوهیت خود به نحوی اشاره می‌کرد و این نشان دهنده عمق آگاهی او از واقعیت محض خدا بودنش می‌باشد. حال می‌توانیم بفهمیم که چرا خداوند ما عیسی مسیح دارای این چنین شادی و رضایتی بود. شادی و رضایت او واقعی بود و خود این را می‌دانست و پطرس را به خاطر اعتراف به الوهیتش، برکت داد، چون به زبان خود اعتراف کرده بود: «تویی مسیح، پسر خدای زنده» (متی ۱۶: ۱۶). «خداوند از نزد که برویم؟ کلمات حیات جاودانی نزد تو است

و ما ایمان آورده شناخته‌ایم که تو مسیح، پسر خدای حی هستی» (یوحنا ۶: ۶۸-۶۹). عیسی کاملاً و به خوبی می‌دانست که مسیح موعود عهد عتیق است، بنابراین در مقابل اعتراف آن زن به الوهیتش هیچ مقاومتی نکرد و به او اعتراض نکرد، و حتی خود عملاً بر مسیح بودن خودش صحنه نهاد (یوحنا ۴: ۲۵-۲۶).

لقب « پسر خدا » که پطرس به عیسی اطلاق نمود، لقبی آشنا برای یهودیان بود، و در حقیقت به کسی اطلاق می‌شد که خدا باشد. صحت این باور در شبی که عیسی دستگیر شد و پیش از مصلوب شدنش، به روشنی مشخص شده است. رئیس کهنه یا کاهن اعظم در آن شب به عیسی گفت: « تو را به خدای حی قسم می‌دهم ما را بگو که تو مسیح پسر خدا هستی یا نه؟ » (متی ۲۶: ۶۳). عیسی نیز تأکید نمود که این موضوع واقعیت دارد. متی بقیه ماجرا را به ما می‌گوید: « در ساعت رئیس کهنه رخت خود را چاک زده گفت: کفر گفت! دیگر ما را چه حاجت به شهود است؟ الحال کفرش را شنیدید » (متی ۲۶: ۶۵). کاهن اعظم کاملاً متقاعد شده بود که عیسی کفر گفته است، چون به خوبی می‌دانست که عنوان « پسر خدا » لقبی الهی است. البته سخن عیسی کفر نبود، بلکه حقیقت محض بود، حقیقتی که کاهن اعظم و شورای یهودیان به آن ایمان نیاوردند و آن را رد کردند.

منادیان او

هیچ نشانه‌ای در دنیای قدیم وجود ندارد که خودآگاهی مسیح از هویتش را نفی کند. گفتیم که پطرس از جانب خود و دیگر شاگردان به الوهیت مسیح اقرار کرد. ولی در کنار اقرار او صداهای دیگر هم شنیده می‌شد، صداهایی از آسمان، زمین و حتی از شیطان که سخن از حقانیت الوهیت مسیح می‌گفتند.

اولین صدا، مربوط به فرشته‌ای بود که به شبانان حیرت‌زده در نزدیک بیت‌لحم، تولد « ماشیح » را اعلام نمود: « مترسید، زیرا اینک بشارتی خوشی عظیم به شما می‌دهم که برای جمیع قوم خواهد بود که امروز برای شما در شهر داود نجات دهنده‌ای که مسیح خداوند باشد، متولد شد » (لوقا ۲: ۱۰-۱۱). از همان ابتدا هیچ شکی در مورد هویت دقیق کسی که از بطن مریم به جهان می‌آمد، وجود نداشت.

قبلاً گفتیم که عیسی رسالت آشکار خود را اجرا نکرد تا این که راه توسط یحیی تعمید دهنده برای رسالت او آماده شد. ولی ۳۰ سال قبل از آن

جبرئیل فرشته خداوند، نه تنها رسالت این طفل به دنیا نیامده را اعلام نمود، بلکه از کسی که راه او را مهیا می‌کرد، خبر داد: « زیرا که در حضور خداوند بزرگ خواهد بود و شراب و مُسکری نخواهد نوشید و از شکم مادر خود، پر از روح القدس خواهد بود. و بسیاری از بنی اسرائیل را به سوی خداوند خدای ایشان خواهد برگردانید. و او به روح و قوت الیاس پیش روی وی خواهد خرامید، تا دل‌های پدران را به طرف پسران و نافرمانان را به حکمت عادلان بگرداند تا قومی مستعد برای خدا مهیا سازد » (لوقا ۱: ۱۵ - ۱۷).

وقتی یحیی متولد شد، پدرش زکریا از روح القدس پر شد و اعلام نمود: « تو ای طفل، نبی حضرت اعلی خوانده خواهی شد، زیرا پیش روی خداوند خواهی خرامید، تا طرق او را مهیا سازی، تا قوم او را معرفت نجات دهی، در آمرزش گناهان ایشان » (لوقا ۱: ۷۶ - ۷۷). هیچ شکی در این مورد وجود نداشت که شخصی که یحیی راهش را مهیا نمود، کسی جز خدا نبود.

آن‌چه جبرئیل و زکریا گفته بودند برای یحیی نیز روشن بود و او نقش خود را در این تعریف می‌دید. او کسی نبود جز همان نبی‌ای که توسط ملاکی پیش‌گویی شده بود، و از سوی دیگر تکمیل کننده نبوت اشعایی نبی در ۴۰: ۳ بود: « صدای ندا کننده‌ای در بیابان، راه خدا را مهیا سازید و طریقی برای خدای ما در صحرا راست نمایید » (ر. ک یوحنا ۱: ۲۲ - ۲۳). در مشرق زمین، جارچیان غالباً پیشاپیش اشخاص مهم می‌رفتند و وظیفه داشتند را آن‌ها را هموار سازند تا با مشکلی روبه‌رو نشوند. وظیفه یحیی هموار ساختن راه برای آمدن شخص بزرگی بود که بعد از خودش می‌آمد. یحیی تعمید دهنده تصریح نمود که کسی که بعد از او می‌آید کسی جز خود یهوه نیست!

وقتی عیسی به نزدیک رود اردن آمد، آن‌چنان که دیدیم یحیی با یقین کامل او را به عنوان کسی که قبلاً صحبتش را کرده بود، شناخت (یوحنا ۱: ۲۹ - ۳۰). عیسی یهوه است! عیسی خدا است! ولی یحیی او را با عناوین « بره خدا » و « پسر خدا » نام برد (یوحنا ۱: ۲۹ ، ۳۴). آن‌چه برای همه یهودیان محرز بود، برای یحیی نیز محرز بود. پسر خدا، همان خدا است، ولی پسر، پدر نیست، چون آن‌چنان که یحیی تعمید دهنده می‌گوید، صدایی از آسمان خطاب به عیسی اعلام نمود: « تو پسر حبیب من هستی که از تو خوشنودم » (لوقا ۳: ۲۲). یک بار دیگر نیز صدایی از آسمان شنیده شد که هویت مسیح را آشکارا گواهی نمود. ولی آن وقت ماجرا چیزی بیشتر از یک صدا بود. در آن وقت جلال الهی او آشکار گردید، چهره او متبدل شد و ردایش چون برف سفید گردید. تشریح ماجرای فوق از دیدگاه کتاب مقدس حاکی از

این است که آن درخشش، درخششی سطحی نبوده، بلکه تحول و تبدیل درخشش از درون صورت گرفته است. کلمات یونانی که توسط نویسندگان انجیل به کار رفته، حاکی از این است که نور خیره کننده‌ای از ردای او ساطع شد. پطرس و یعقوب و یوحنا برادر یعقوب شاهدان این دگرگونی حیرت‌انگیز و شنیدن صدایی آسمانی بوده‌اند که اعلام نمود: «این است پسر حبیب من که از وی خشنودم. او را بشنوید» (متی ۱۷: ۵). پطرس می‌خواست همیشه در آن وضعیت بمانند، ولی چنین چیزی جایز نبود. به هر حال خاطره آن صحنه پرشکوه برای همیشه در ذهن پطرس و دیگران نقش گردید. نیم قرن بعد یوحنا با ترسی مقدس از آن صحنه یاد کرد و نوشت: «کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پر از فیض و راستی، و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر» (یوحنا ۱: ۱۴). آن خاطره محو‌نشده‌ی پطرس را بر آن داشت تا در رساله دوم خود چنین بنویسد: «زیرا که در پی افسانه‌های جعلی نرفتیم، چون از قوت و آمدن خداوند ما عیسی مسیح شما را اعلام دادیم، کبرایی او را دیده بودیم. زیرا از خدای پدر اکرام و جلال یافت. هنگامی که آوازی از جلال کبرایی به او رسید که این است پسر حبیب من که از او خشنودم. و این آواز را ما زمانی که با او در کوه مقدس بودیم، شنیدیم که از آسمان آورده شد» (دوم پطرس ۱: ۱۶ - ۱۸).

در ظاهر امر و در حضور فیزیکی مسیح موردی دال بر الوهیت او دیده نمی‌شد. تبدیل هیئت عیسی یک واقعه خاص بود که فقط یک بار اتفاق افتاد و آن واقعه فرصتی بود که سه شاهد، آن چه را معمولاً دیده نمی‌شد، مشاهده کنند. ولی واقعیت پوشیده بودن آن، حقیقت را تغییر نمی‌دهد. عیسی ناصری الوهیت مجسم بود!

ولی آن چه معمولاً از چشمان انسان نهان بود، در پیش عالم ارواح آشکار بود. خداوند ما عیسی مسیح در طول رسالت خود بسیاری از مردان و زنان دیو زده (دیوانه) را ملاقات کرد. دیدار مسیح با این دیو زده‌ها آن چنان که مشاهده می‌شود صرفاً به عنوان فردی «جن گیر» نبود. «جن گیران» یهودی در آن زمان با برخی مراسم طولانی و پیچیده، مدعی بودند که ارواح پلید را از دیوزدگان اخراج می‌کنند. ولی عیسی با یک فرمان دیوها را اخراج می‌نمود و تعجب همگان را برمی‌انگیخت (مرقس ۱: ۲۷).

به محض این که دیوها اخراج می‌شدند، تبدیل به منادی هویت کسی می‌شدند که دارای چنین نفوذ و قدرت اعجاب‌انگیزی بر آنان بود. در کنیسه کفرناحوم ارواح خبیث فریاد برآوردند: «ای عیسی ناصری ما را با تو چه کار

است؟ آیا برای هلاک کردن ما آمدی؟ تو را می‌شناسیم کیستی، ای قدوس خدا! (مرقس ۱: ۲۴). مورد مشابه و اعجاب‌انگیز، اقراری است که بر زبان دیوانگان اهل جدریان جاری شد: «ای عیسی، پسر خدا ما را با تو چه کار است؟ مگر در این‌جا آمده‌ای تا ما را قبل از وقت عذاب کنی؟» (متی ۸: ۲۹). ولی عیسی مایل نبود که جلال او توسط قدرت‌های شریری که مقهور قدرت اعجاب‌انگیز او شده بودند، به دنیای بی‌ایمان اعلام شود، و اکثراً آنان را منع می‌کرد که چیزی در مورد شفا یافتن خود به دیگران نگویند و خبر آن را منتشر نکنند. مردم بایستی با شناختی روحانی که مستلزم روح توبه است عیسی را بپرستند، نه صرفاً بدین جهت که او ارواح خبیث ترسان و لرزان از پایان حاکمیت خویش راه از انسان‌ها بیرون می‌راند.

اعلام شادی‌بخش فرشتگان، پیام روشن یحیی تعمید دهنده، هیبت صدای آسمانی و اقرار و اعتراف توأم با ترس و لرز ارواح پلید نیز به منزله پیام‌های رسالتی بعد از قیام مسیح از مردگان و صعود او به آسمان بوده و کمتر از آن نیستند. ولی کسی که بیش از دیگران در اعلام الوهیت مسیح تلاش نمود، پولس رسول بود. اولین حقیقتی که پولس بعد از مسیحی شدنش اعلام نمود، این بود: «او (عیسی)، پسر خدا است... و همین است مسیح» (اعمال ۹: ۲۰، ۲۲). برای او شکی باقی نمانده بود که شخصی که اخیراً در اورشلیم مصلوب شده مسیح موعود و دارای هویت الهی است. فردی که متولد شده بود، زیسته بود، مرده بود، و باز زنده شده بود، همان پسر خدا بود که «به حسب جسم از نسل داود متولد شد، و به حسب روح قدوسیت پسر خدا به قوت معروف گردید از قیامت مردگان یعنی خداوند ما عیسی مسیح، که به او فیض و رسالت را یافتیم برای اطاعت ایمان در جمیع امت‌ها، به خاطر اسم او» (رومیان ۱: ۳-۵).

جسم گرفتن پسر خدا مرحله‌ای بود از اقدام خدا مبنی بر این‌که «پسر خود را در شبیه جسم گناه و برای گناه فرستاد...» (رومیان ۸: ۳). آری! لکن چون زمان به کمال رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زن زاییده شد و زیر شریعت متولد گردید تا آنانی را که زیر شریعت باشند فدیة کند تا آن‌که پسرخواندگی را بیابیم» (غلاطیان ۴: ۴-۵).

برای رسولان محرز بود که جسم گرفتن او نافی الوهیت و هستی ازلی‌اش به عنوان پسر خدا نمی‌باشد و به هیچ وجه از الوهیت او نمی‌کاهد. آن‌ها هرگز چنین دید کوتاه‌نگری نسبت به مسیح نداشتند. پیامی که آن‌ها به جهان اعلام نمودند تعالیم عالی رسالهٔ عبرانیان ۱: ۱-۳ بود که اخیراً بدان

اشاره کردیم: خدا خودش به میان ما آمد و به صورت یک انسان به جای گاه پرشکوهی که از آن جا آمده بود، بازگشت: « خدا که در زمان سلف به اقسام متعدد و طریق‌های مختلف به وساطت انبیا به پدران ما تکلم شد نمود، در این ایام آخر به ما به وساطت پسر خود متکلم شد که او را وارث جمیع موجودات قرار داد و به وسیله او عالم‌ها را آفرید: که فروغ جلالش و خاتم جوهرش بوده، و به کلمه قوت خود حامل همه موجودات بوده، چون طهارت گناهان را به اتمام رسانیده به دست راست کبریا در اعلی‌علیین بنشست. »

زندگی او

تمام رسولان به‌جز پولس رسول به خدمات و زندگی زمینی خداوند عیسی مسیح شهادت داده‌اند. اگر آن‌ها در مورد الوهیت مسیح شکی داشتند، توجه خود را معطوف بر آن چه می‌نمودند که از او دیده بودند، نه آن چه از او شنیده بودند.

به عنوان نمونه مگر غیر از این بود که خداوند عیسی مسیح، حتی به عنوان یک انسان واجد صفاتی بود که متعلق به خدا است؟ او دانای مطلق بود و می‌توانست افکار دیگران را بخواند (متی ۹: ۴ ؛ لوقا ۶: ۸ ؛ یوحنا ۱: ۴۷ ؛ ۲: ۲۴ - ۲۵ ؛ ۴: ۱۷ - ۱۹). او از ابتدا دقیقاً می‌دانست چه کسی او را تسلیم خواهد کرد (یوحنا ۶: ۷۰ - ۷۱ ؛ ۱۰ - ۱۱). او جزئیات مرگ و رستاخیز خود (متی ۱۶: ۲۱) و افکار پطرس و پذیرفته شدن مجدد او را پیش‌بینی کرد (لوقا ۲۲: ۳۱ - ۳۴). و آیا غیر از این بود که اندیشه شاگردانش را حتی وقتی از آن‌ها دور بود می‌دانست؟ (یوحنا ۹: ۳۳ - ۳۷ ؛ لوقا ۹: ۴۷). مگر غیر از این است که حتی گرچه جسماً حضور نداشت ولی از شک کردن توما آگاه بود؟ (یوحنا ۲۰: ۲۴ - ۲۹). قدرت در همه جا حاضر بودن نیز صفت دیگر خدا است. گرچه بدیهی است که عیسی از بُعد جسمانی در آن واحد فقط می‌توانست در یک مکان باشد، ولی در چندین موقعیت، سخنان او چیزی بیشتر از آن را نشان می‌دهد. یک شب که عیسی با نیکودیموس صحبت می‌کرد، ادعا نمود که او نه تنها « کسی است که از آسمان آمده » بلکه « پسر انسان است که در آسمان است » (یوحنا ۳: ۱۳). هویت انسانی عیسی به او این اجازه را نمی‌داد که همه جا حاضر بودن را که همیشه یک بُعد روحانی او بوده است، اعمال نماید و از این امتیاز خاص خود استفاده کند، حتی وقتی که در هیئت جسمانی وعده داد: « جایی که دو یا سه نفر به اسم من جمع شوند، آن جا در میان ایشان حاضرم » (متی ۱۸: ۲۰). این سخنان از دهان و زبانی جسمانی

بیان شد که رسولان آن را شنیدند: « اینک من هر روزه تا انتضای عالم همراه شما می‌باشم » (متی ۲۸: ۲۰). چه کسی جز خدا می‌تواند چنین سخنانی بگوید و چنین وعده‌هایی بدهد؟ ما قبلاً قدرت الهی تعلیمات مسیح را بررسی کردیم. مسیح با همین قدرت به بادها و امواج فرمان داد و آن‌ها اطاعت کردند (مرقس ۴: ۴۱). او با کوران صحبت کرد و آن‌ها بینا شدند، با ناشنویان سخن گفت و آن‌ها شنوا شدند (متی ۹: ۲۷ - ۳۳؛ مرقس ۷: ۳۴ - ۳۵). مفلوجان با یک کلام او خرامان می‌شدند. بیماران با قدرت کلام او شفا می‌یافتند و حتی مردگان زنده می‌شدند! (یوحنا ۵: ۸ - ۹؛ لوقا ۱۷: ۱۱ - ۱۹؛ مرقس ۵: ۴۱ - ۴۲؛ لوقا ۷: ۱۴ - ۱۵؛ یوحنا ۱۱: ۴۳ - ۴۴). و مهم‌تر از همه او نیز چون خدا گناهان را می‌بخشید (مرقس ۲: ۷ - ۱۰؛ یوحنا ۸: ۱۱).

به محض این‌که عیسی می‌گفت چیزی بشود، کلام و عمل او، هویت او را اثبات می‌نمود (یوحنا ۵: ۱۷، ۲۱، ۳۶). کسانی که سخنان او را می‌شنیدند و شاهد معجزات او بودند، خود را در حضور خدا احساس می‌کردند (لوقا ۵: ۲۵ - ۲۶؛ ۷: ۱۶؛ ۹: ۴۳). در این موقعیت‌ها شنوندگان اظهار تعجب و حیرت می‌کردند. ولی همیشه این‌طور نبود. وقتی پطرس به یکی از معجزات عیسی گواهی داد، حسی که در حضور خدا بودن داشت قوی‌تر از بیان اعجاب و تحیر بود، چون که « بر پاهای عیسی افتاده گفت: ای خداوند از من دور شو زیرا مردی گناه‌کارم » (لوقا ۵: ۸). در یک موقعیت دیگر شاگردانش آمده او را پرستش کرده گفتند: « فی‌الحقیقه تو پسر خدا هستی! » (متی ۱۴: ۳۳). و عیسی مسیح هم تمام ستایش‌های آن‌ها را پذیرفت و نگفت که دارید کفر می‌گویید. گذشته از آن او به شاگردان آموخته بود « تا آن‌که پسر را حرمت بدارند، هم‌چنان که پدر را حرمت می‌دارند و کسی که به پسر حرمت نکند، به پدری که او را فرستاده احترام نکرده است » (یوحنا ۵: ۲۳).

مرگ و قیام او

درست همان‌گونه که زندگی عیسی، الوهیت او را تأیید می‌نمود، هم-چنین واقعه جلجتا و اتفاقی که چهل روز بعد از زنده شدنش واقع شد یعنی صعود پیروزمندانه‌اش به آسمان، گویای الوهیت او بود. کسانی که شاهد مصلوب شدن خداوند ما عیسی مسیح بودند، چیزهایی دیدند که هیچ‌کس تا آن زمان ندیده بود. شخص مصلوب تا آخرین تقلاي خود می‌کوشید سر خود را بالا نگه دارد تا هوای بیشتری استنشاق کند، ولی مرگ عیسی متفاوت بود. او « سر خود را پایین آورده، جان داد » (یوحنا ۱۹:

۳۰). خداوند ما داوطلبانه سر خود را خم کرد و جان داد و این نشانه‌ای بود مبنی بر این که خودش لحظه دقیق مرگ خود را انتخاب نمود. وقتی لحظه مرگ فرا رسید، او با فروتنی، روح خود را به دست پدرش سپرد و با اطمینان کامل گفت: «ای پدر! به دست‌های تو روح خود را می‌سپارم» (لوقا ۲۳: ۴۶) و بی‌آن که مانند دیگر مصلوبان تقلائی بیهوده کند سر خود را خم کرد و بدنش بی‌حس گردید.

سپردن روح خود به خدا توسط خداوند ما تجلی کلماتی است که پیش از آن در مقابل یهودیان گفته بود: «من جان خود را می‌نهم تا آن را بازگیرم. کسی آن را از من نمی‌گیرد، بلکه من خود آن را می‌نهم. قدرت دارم که آن را بنهم و قدرت دارم آن را بازگیرم. این حکم را از خود پدر یافتم» (یوحنا ۱۰: ۱۷-۱۸).

مرگ مسیح نشان داد که او یک انسان معمولی آویخته شده بر صلیب نبود. گرچه در واقع او حیات خود را از پدر داشت، ولی این امر نیز واقعیت دارد که جز به اجازه خودش کسی نمی‌توانست حیاتش را از او بگیرد. عیسی قبل از این که اجازه دهد دشمنانش او را دستگیر کنند، قدرت الهی خود را با تکرار نام الهی‌اش «من هستم» اثبات نمود و نفوذ این کلام به قدری بود که آن‌ها به زمین افتادند (یوحنا ۱۸: ۱-۱۱). ولی اجازه داد که او را دستگیر کنند و از قدرت خدایش برای رهایی خود از دست دشمنان و مرگ استفاده نکرد، گرچه می‌توانست چنین کند. او مرگ را برگزید، آن هم مرگ بر روی صلیب. در عهد جدید در مورد هویت شخصی که در جلجتا به صلیب آویخته شد هیچ شک و تردیدی وجود ندارد. دنیای شریب «خداوند جلال» را مصلوب کرد (اول قرنیتیان ۲: ۸)، کسی که کلیسای خود را «به خون خود خریده است» (اعمال ۲۰: ۲۸). «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد» (دوم قرنیتیان ۵: ۱۹). خدا بودن مسیح حتی در لحظه مرگش محرز بود. این خدای پدر نبود که جان می‌داد و نه خدای روح‌القدس که می‌مرد، بلکه قربانی خدا بود و نه چیزی کمتر، یعنی خدای پسر (عبرانیان ۱: ۱-۳). مرگ او به هیچ وجه هویتش را از بین نبرد، چون «هرچند پسر بود به مصیبت‌هایی که کشید، اطاعت را آموخت» (عبرانیان ۵: ۸). لازمه ایمان فردی نگاه کردن به صلیب و اعلام نمودن این حقیقت است که «پسر خدا... مرا محبت نمود و خود را برای من داد» (غلاطیان ۲: ۲۰).

ولی خداوند قیام کرده ما نشانه بزرگ‌تری از الوهیت خود به ما داده است: او مصلوب شدن خود را پیش‌گویی کرده بود و اگر مصلوب نمی‌شد، برای

همیشه اعتبار خود را به عنوان نجات‌دهنده و پسر خدا از دست می‌داد. او مصلوب شد. هرگونه کوششی برای توجیه یا انکار آن ریشه در ناباوری به امور مافوق‌الطبیعی دارد، نه در نشانه‌های مشهودی که کاملاً قانع‌کننده باشند. برخاستن عیسی مسیح از مردگان به عنوان سندی زنده در تاریخ ثبت شده است و در حقانیت آن هیچ‌گونه تردیدی وجود ندارد.

برخیزاندن مسیح از مردگان عمل خدا بود تا او را به عنوان پسر خود اعلام کند. خدا توسط رستاخیز مسیح بر الوهیت او صحنه نهاد (رومیان ۱: ۴). خداوند ما در طول زندگیش اعلام کرده بود که پسر خدا است، ولی دشمنانش دائماً ادعای او را رد می‌کردند. همین اصرار به ادعای پسر خدا بودن، آن هم به قید سوگند بود که یهودیان را متقاعد نمود که او کفر می‌گوید و موجب شد او را به مرگ محکوم کنند (متی ۲۶: ۶۳ - ۶۶). وقتی عیسی مصلوب شد یهودیان از پنطیوس پیلطس تقاضا کردند مقبره او را مهر و موم کنند و نگهبان بر آن بگمارند، چون به‌خاطر داشتند که وقتی عیسی زنده بود، گفته بود: « بعد از سه روز برمی‌خیزم » (متی ۲۷: ۶۲ - ۶۶). بدیهی است که صحبت‌های عیسی شدیداً افکارشان را تحت تأثیر قرار داده بود و آن‌ها را واداشت که چنین تقاضایی بکنند. آن‌ها قطعاً می‌خواستند مجازاتی را که بر مسیح به عنوان فردی شاید اعمال کرده بودند، توجیه کنند یا احتمالاً می‌خواستند مطمئن شوند بعد از سه روز هیچ اتفاقی نمی‌افتد و این وسیله‌ای خواهد شد که او و مردان و زنان عزاداری که او را پیروی می‌کردند، بیش از پیش استهزا نمایند. دشمنان مسیح دکشتن او موفق شدند ولی شادی آن‌ها دیری نپایید. خدا علی‌رغم تمام مخالفت‌ها و انکارها، پسرش را از مردگان برخیزانید. قیام او از مردگان یک شهادت قوی آسمانی است مبنی بر این که او واقعاً آن‌چه بود که ادعا می‌کرد و نه شیاد و دروغ‌گو و دیگر نیازی نیست کسی در مورد الوهیت او شک داشته باشد. پسر بودن او موجب قیامش از مردگان شد و قیام از مردگان نشانه متعالی است از پسر بودن او.

در روزی که خداوند ما از مردگان برخاست، خود را به شاگردان وحشت‌زده‌اش که با یک‌دیگر پشت درهای بسته جمع شده بودند نشان داد. مردن مسیح ایمان آن‌ها را متزلزل کرده بود، ولی با دیدن مسیح ایمانشان استوار شد. اما یکی از آن شاگردان به نام توما در آن‌جا نبود، و حرف دیگران را مبنی بر این که خداوند را دیده‌اند باور نکرد و به آن‌ها گفت: « تا در دو دستش جای می‌خاها را نبینم و انگشت خود را در جای می‌خاها نگذارم و دست خود را بر پهلویش نزنم، ایمان نخواهم آورد » (یوحنا ۲۰: ۲۵).

یوحنا شرح ماجرا را به این ترتیب می‌نویسد: بعد از هشت روز باز شاگردان با توما در خانه‌ای جمع بودند و درها بسته بود که ناگاه عیسی آمد و درمیان ایستاده و گفت: «سلام بر شما باد!» پس به توما گفت: «انگشت خود را به این جا بی‌آور و دست‌های مرا ببین و دست خود را بی‌آور و بر پهلوی من بگذار و بی‌ایمان مباش بلکه ایمان‌دار.» توما در جواب وی گفت: «ای خداوند من و ای خدای من.» (یوحنا ۲۰: ۲۶-۲۸).

عیسی ستایش و اعتراف حیرت‌انگیز توما را رد نکرد و به او نگفت که ستایش نمودن من کفر است و ستایش تنها متعلق به خدا است. بلکه ستایش او را تماماً پذیرفت و درواقع به او گفت: «ای توما، بعد از دیدن‌ام ایمان آوردی؟ خوش به حال آنانی که نادیده ایمان آوردند» (یوحنا ۲۰: ۲۹). او روشن ساخت که ایمان‌دار کسی است که به خدا بودن او ایمان دارد: «ای خداوند من و ای خدای من» اعتراف و اقرار توأم با ستایش ایمان‌داران این روزگار است. موضوع ایمان ما عیسی مسیح است. به‌خاطر ایمان به اوست که ما نجات یافته‌ایم (اعمال ۱۶: ۳۱). ما عیسی را به عنوان «خدای عظیم و نجات‌دهنده خود» می‌شناسیم (تیطس ۲: ۱۳). ولی چنین ظهوری از خداوندان عیسی- مسیح بر شاگردانش، برای همیشه ادامه نیافت. عهد جدید وقایعی را که چند روز بعد از رستاخیز مسیح اتفاق افتاد، ثبت کرده است: «سپس ایشان را بیرون از شهر در بیت‌عنیا برد و دست‌های خود را بلند کرده و ایشان را برکت داد و چنین شد که در حین برکت دادن ایشان، از ایشان جدا گشته به سوی آسمان بالا برده شد» (لوقا ۲۴: ۵۰-۵۱). «و چون این را گفت وقتی که ایشان می‌نگریستند بالا برده شد و ابری او را از چشمان ایشان در ربود» (اعمال ۱: ۹). «و خداوند بعد از آن‌که به ایشان سخن گفته بود، به سوی آسمان مرتفع شده، به دست راست خدا بنشست» (مرقس ۱۶: ۹).

این واقعه اعجاب‌انگیز، تحقق چندین پیش‌گویی بود. خداوند ما خود در این امور گفته بود: «پس اگر پسر انسان را ببینید که به جایی که اول بود صعود می‌کند چه می‌گویید؟» و «اندک زمانی دیگر با شما هستم، بعد نزد فرستنده خود می‌روم» (یوحنا ۶: ۶۲؛ ۷: ۳۳). حدود هزار سال قبل از عیسی، نویسنده مزامیر در مورد مسیح موعود چنین نوشته بود: «بر اعلی‌علیین صعود کرده... از آدمیان بخشش‌ها گرفته‌ای» (مزمور ۶۸: ۱۸؛ ر. ک افسسیان ۴: ۸).

ظهورهای مسیح پس از قیامش از مردگان اقدامی بود برای قانع کردن شاگردانش مبنی بر این‌که او بر مرگ غالب آمده و بر ادعای الوهیت خود صحه

نهاد. صعود او به آسمان اقدامی بود تا به آن‌ها نشان دهد که دیگر از او انتظار ظهوری زمینی آن‌چنان که بود نداشته باشند. بدن قیام کرده او چه‌گونه می‌تواند در خانهٔ زمینی پایدار بماند؟ او می‌باید برود، اما با جلال و نه با مرگی دوباره. نحوهٔ صعود او به آسمان تماماً متناسب با آمدن اعجاب‌انگیز او به این جهان به صورت انسان و معجزاتش بود. علاوه بر آن هدیه روح‌القدس به کلیسایش موکول به جلال یافتن مسیح بود (یوحنا ۷: ۳۷ – ۳۹).

صعود مسیح به آسمان این اطمینان نهایی را به قومش داد که آن‌چه را می‌باید انجام دهد، انجام داده و رضایت کامل پدرش را به‌دست آورده است. او متعال شد و بر تخت پدر بر دست راست او نشست و این تصویری از مسیح است که سلطنت می‌کند و قدرت خدایی خود را اعمال می‌نماید و از سلطنت مطلق او بر تمام کائنات سخن می‌گوید. مسیح نزد پدر است چون که این حق را دارد که نزد او باشد. حال چه کسی می‌تواند راجع به کسی که در بین ما آمد، شک کند که کسی غیر از خود خدا نبود؟ چه کسی جز خدا می‌تواند بر تخت خدا بنشیند و قدرت‌های خدایی را اعمال نماید؟ عجیب این است که خدایی که اینک بر تخت نشسته کارهای انسان را نیز انجام می‌دهد !

مسیح در بیت‌عنیا به آسمان صعود کرد و به دروازه‌ای وارد شد که مورد استقبال فرشتگان و « جمیع ارواح عادلان » قرار گرفت (عبرانیان ۱۲: ۲۳).

ای دروازه‌ها، سرهای خود را برافرازید،
ای درهای ابدی برافراشته شوید،
برافراشته باشید تا
پادشاه جلال داخل شود.
این پادشاه جلال کیست؟
خداوند قدیر و جبار،
همان خداوند که قدرت عظیم دارد
و در جنگ جبار است !

ای دروازه‌ها، سرهای خود را برافرازید،
ای درهای ابدی برافراشته شوید،
برافراشته باشید تا
پادشاه جلال داخل شود.

این پادشاه جلال کیست؟

کیست این؟

یهوه صبايوت و لاغیر،

اوست پادشاه جلال.

مزمور ۲۴: ۷ - ۱۰

فصل سوم

خدا - حال و تا به ابد

درست همان‌طور که خداوند ما عیسی‌مسیح وقتی در جسم انسانی تجلی نمود چیزی از الوهیتش کاسته نشد، آن هنگام نیز که به آسمان صعود کرد، چیزی از الوهیتش کاسته نشد، حتی اگرچه با طبیعت انسانی به آسمان رفت، طبیعتی که از پیش نداشت، مگر در زمانی که بر روی زمین آمد. او اینک خدا است و برای همیشه خدا خواهد بود. این موضوع اصلی این فصل می‌باشد. این آموزه در تک‌تک رسالات عهد جدید و اناجیل وجود دارد و بارها تعلیم داده شده است، خواه با اشاره مستقیم و خواه غیرمستقیم. هر خواننده منصفی می‌تواند دلالت آن را در خودش مشاهده کند. تعداد شهادت بسیار زیاد است و چنان در تار و پود عهد جدید تنیده‌اند که دیگر نیازی نیست کاری انجام دهیم، جز بررسی نمونه‌های این نشانه‌ها عیسی مسیح خدای ازلی و ابدی است! او وقتی که در میان ما بود، خدا بود و اینک هم خدا است و برای همیشه خدا خواهد بود. در واقع کسی که همیشه خدا بوده، آیا می‌تواند کسی کمتر از خدا باشد؟ کسی که خدا است در تعریف همیشه خدا است. ولی عهد جدید مشتاق است حقیقتی ارائه دهد که هرگز آن را فراموش نکنیم. عهد جدید ما را رها نمی‌کند که صرفاً به این مورد بی‌اندیشیم و به یک نتیجه بدیهی برسیم. عهد جدید حقیقت را به روشنی بیان می‌کند.

جملات کلیدی

برای بررسی این آموزه، به متنی می‌پردازیم که قبلاً چندین بار به آن اشاره کردیم و آن عبارت است از عبرانیان ۳: ۱ - ۳. پس بار دیگر کتاب مقدس خود را بگشایید و به آن جملات اعجاب‌انگیز نگاهی دیگر بی‌افکنید و در آن تعمق نمایید.

در این‌جا به ما گفته شده که اوج محبت خدا به جهانی که آفرید در آمدن پسرش تحقق یافته، و سپس نویسنده رساله به بیان هفت حقیقت اعجاب‌انگیز در مورد مسیح می‌پردازد. مسیح وارث و واسطه کائنات است. توسط مسیح بود که خدا جهان را آفرید. مسیح فروغ جلال خدا است، کسی که با جلال خدا منور است نه کسی که نور را منعکس می‌کند، بلکه نور در ذات او است و با کلام مسیح همه چیز در نظم خود قرار می‌گیرد. او کسی است که توسط او گناهان ما پاک می‌شوند و حال در دست راست کبریا نشسته

است. در این آیات نویسنده به ما می‌گوید که عیسی کی هست و چیست، و چه کاری انجام داده است. مسیح حال در قالب انسان بر تخت خدا است و هنوز هم فروغ جلال خدا و تجلی ذات او است. حقارت جسم گرفتن او و کار کفاره کننده‌اش، جلال او را برای رفتن به جایی که از آنجا آمد، کاهش نداد و تغییری در او ایجاد نکرد. عیسی همچنان که هست باقی مانده است. حال نیز او همانی است که از ازل کائنات را خلق کرد. اگر در آن‌چه راجع به مسیح گفته شده تعمق کنیم، به خوبی خواهیم فهمید که آن مصادیق جز در مورد پسر خدا، مفهومی نخواهند داشت. کسی که حال و تا به ابد انسان است، نیز هست.

متن مهم دیگر افسسیان ۴: ۷-۸ می‌باشد. در این‌جا پولس اشاره کرده که صعود مسیح موجب شد عطایای متفاوتی به هر یک از ایمان‌داران در کلیسا داده شود و برای پشتوانه ادعایش از مزمور ۶۸: ۱۸ نقل قول می‌کند. قطعاً پولس اگر مطمئن نبود که این مزمور اشاره به خداوند عیسی مسیح است، هرگز در این‌جا از آن استفاده نمی‌کرد.

بررسی دقیق از مزمور ۶۸: ۱۸، حاکی از تجلیل از ورود خداوند به اورشلیم است. اورشلیم دارای عظمت منحصر به فردی در روی زمین است، نه به‌خاطر این‌که کوه صیهون از تمام کوه‌ها بلندتر است، بلکه به‌خاطر رفت روحانی‌اش، به جهت برگزیده شدنش برای محل سکونت خدا. آیه نقل شده نشان می‌دهد که بعد از غلبه بر سنگرهای دشمنان، خود خدا بر کوه صیهون «صعود» می‌کند تا غنائم حاصله از این پیروزی را با قومش تقسیم کند. به هر حال پولس این مزمور را تحقق صعود مسیح به آسمان می‌بیند.

مسیح به تخت سلطنت کائنات در آسمان نشسته است، و از آنجا عطایا را در میان کلیسای خود تقسیم می‌کند. پولس در اندیشیدن به مسیح به چیزی کمتر از پادشاهی مسیح بر کائنات فکر نمی‌کند. تصور مسیح به صورت انسان در آسمان از نظر پولس چیزی از مقام خدایی او نمی‌کاهد. او مزموری را که منحصرأ درباره خدا است به مسیح نسبت می‌دهد. اندیشیدن او به مسیح قیام کرده در بعد خدایی مانند نفس کشیدن برای او طبیعی است. دو متنی که به آن‌ها اشاره کردیم، به نحوی در سایر بخش‌های عهد جدید بیان شده‌اند. عیسی هم‌اکنون و برای همیشه خدا است، ولی برای نشان دادن هر چه روشن‌تر این مورد، بیایید با هم چهار خط فکری را در این مورد که نویسندگان قرن‌ها از آن‌ها استفاده کرده‌اند، دنبال کنیم. این چهار خط فکری دقیقاً مشابه خطوط فکری می‌باشند که الوهیت مسیح را بنیان نهاده‌اند: نه تنها هنگامی که اشاره

به خدا بودن ازلی مسیح می‌شود، نه تنها اشاره به سال‌های زندگی مسیح در روی زمین می‌شود، بلکه هرگاه در زمان حال به مسیح اشاره می‌شود، عهد جدید عیسی را خدا می‌نامد و صفات الهی را به او نسبت می‌دهد و بیان می‌دارد که او کارهایی را انجام می‌دهد که مختص خدا است و تعلیم می‌دهد که او احترام و ستایشی را که فقط شایسته خدا است، می‌پذیرد. اینک بار دیگر چهار خط فکری را یک به یک بررسی کنیم.

نام‌ها و القاب

در قسمت قبلی به عبرانیان ۱: ۱-۳ اشاره نمودیم. متن مزبور با اشاره به مسیح صعود کرده و موقعیت کنونی او پایان یافت. اگر تمام باب مربوطه را می‌خواندیم، متوجه می‌شدیم که نویسنده مستقیماً با اشاره به مزمور ۴۵: ۶-۷ تمام صفات‌های مندرج در آن را مستقیماً به مسیح نسبت داده است: «ای خدا تخت تو تا ابدالابد است» (عبرانیان ۱: ۸؛ مزمور ۴۵: ۱). عیسی مسیح در موقعیت کنونی (زمان حال) خود، خدا نامیده شده است. او مسیح ازلی و ابدی است که اینک به آسمان صعود کرده و کسی است که پولس او را «خدای متبارک تا ابدالابد» (رومیان ۹: ۵)، «پادشاه سرمدی و باقی و نادیده و خدای حکیم» (اول تیموتائوس ۱: ۱۷)، «خدای عظیم و نجات دهنده» (تیتوس ۲: ۱۳) نامیده، و او کسی است که هنوز هم در مورد او می‌توان گفت: «در وی از جهت جسم، تمامی پری الوهیت ساکن است» (کولسیان ۳: ۹). از نظر پطرس رسول نیز، عیسی مسیح بعد از صعودش به آسمان «خدای ما و عیسی مسیح نجات دهنده» می‌باشد (دوم پطرس ۱: ۱). برای یهودا نیز عیسی مسیح «خدای واحد و نجات دهنده ما» (یهودا ۲۴-۲۵) می‌باشد. و از نظر یوحنا عیسی مسیح «خدای حق و حیات جاودانی» است (اول یوحنا ۵: ۲۰). باید توجه داشته باشیم، کسانی که ادعاهای بهت‌آوری در مورد خداوند صعود کرده بر زبان می‌آورند غریبه نیستند. آن‌ها شاگردان مکتب عیسی و تربیت شده او هستند. مسیح بعد از صعودش به آسمان، خود را به یوحنا تبیین شده در جزیره پطمس نشان داد و به او اعلام نمود: «من هستم الف و یاء اول و آخر، می‌گویند آن خداوند خدا که هست و بود و می‌آید و قادر علی‌الاطلاق» (مکاشفه ۱: ۸).

علاوه بر این اظهارات روشن، لقب الهی «خداوند» که قبلاً به آن اشاره کردیم، هم‌چنان به عیسی مسیح بعد از صعودش به آسمان اطلاق می‌شود، و این تأییدی است بر خداوندی مسیح و کلیسای مسیح که در عهد جدید

متولد شده بر آن شهادت می‌دهد: « زیرا که داود به آسمان صعود نکرد، لیکن خود می‌گوید: خداوند به خداوند من گفت بر دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای‌انداز تو سازم. پس جمیع خاندان اسرائیل یقیناً بدانند که خود همین عیسی را که شما مصلوب کردید، خداوند و مسیح ساخته است » (اعمال ۲: ۳۴ - ۳۶).

باور به خدا بودن مسیح در درک الوهیت او از دیدگاه عهد جدید، به قدری بنیادی است که به روشنی تعلیم می‌دهد هیچ کسی را که چنین اقراری بر زبان نیاورد، نمی‌توان مسیحی نامید (اول قرنتیان ۱۲: ۳). پیش از این دیدم که کلمه « خداوند » عنوانی خدایی است، ولی پولس رسول در اول قرنتیان ۸: ۴ - ۶ بر این نکته شدیداً تأکید می‌کند که « می‌دانیم که بت در جهان چیزی نیست و این که خدایی دیگر جز یکی نیست. زیرا هر چند هستند که خدایان خوانده می‌شوند، چه در آسمان و چه در زمین، چنان که خدایان بسیار و خداوندان بسیار می‌باشند، لکن ما را یک خدا است، یعنی پدر که همه چیز از اوست و ما برای او هستیم، و یک خداوند، یعنی عیسی مسیح که همه چیز از اوست و ما از او هستیم. »

فهم بیانات پولس در این جا همیشه آسان نیست. او می‌گوید: گرچه مسیحیان یک خدا و خداوند را می‌شناسند ولی بت پرستان خدایان متعدد را می‌پرستند و این خطایی است که باید با آن مقابله نمود. خدایان و خداوندی‌های متعدد وجود ندارند، بلکه فقط یک خدا که خدای پدر است و یک خداوند که عیسی مسیح است. زبان به کار رفته توسط پولس رسول ما را مجاز نمی‌سازد که خدا و خداوند را دو خدای جداگانه بدانیم. فقط یک خدا وجود دارد: خداوند عیسی مسیح، و او همان قدر خدا است که خدای پدر خدا است.

مشابه این مورد در رومیان ۱۰: ۱۱ - ۱۵ به روشنی بیان شده است. پولس توضیح داده که فقط توسط ایمان به مسیح است که شخص نجات می‌یابد، خواه یهودی باشد و خواه غیریهودی. پولس در این رساله می‌نویسد: « زیرا هر که نام خداوند را بخواند، نجات خواهد یافت » (آیه ۱۳). « خداوند » ی که پولس از او می‌نویسد به روشنی همان عیسی مسیح است. این آیه نقل قولی از یونیل نبی ۲: ۳۲ می‌باشد. کلمه‌ای که در یونانی به « خداوند » ترجمه شده در نسخه عبری کتاب مقدس « یهوه » است. پولس در بیان این که « یهوه » و مسیح یکی و از یک جنس می‌باشند، کاملاً مصر می‌باشد و شکی در او وجود ندارد. لقب « خداوند » احتمالاً درست‌ترین لقبی است که به مسیح اطلاق می‌شود. این موضوعی بدیهی است و شکی در آن وجود ندارد و اگر

شکی موجود باشد، آیه ۱۵ آن را برطرف می‌کند، آن‌جا که پولس به روشنی ابلاغ انجیل مسیح را با پیام مندرج در اشعیا ۵۲: ۷ مطابق می‌شمارد: «خداى تو سلطنت می‌نماید.» به همین ترتیب لقب الهی «پسر خدا» لقبی برای مسیح است که بعد از آن صعودش به آسمان نیز پابرجا است. آن چنان که مشاهده کردیم بیان الوهیت مسیح بدین ترتیب، اولین پیامی بود که پولس رسول بعد از مسیحی شدنش اعلام نمود (اعمال ۹: ۲۰) و یکی از راه‌های مناسب برای نامیدن نجات دهنده‌اش از آن لحظه به بعد بود (به عنوان مثال به غلاطیان ۲: ۲۰ مراجعه کنید). این لقب توسط نویسنده رساله به عبرانیان نیز، آن‌گاه که خوانندگان را تشویق می‌کند از حضور مسیح به عنوان کاهن اعظم، فیض را حاصل نمایند، به کار رفته است (عبرانیان ۴: ۱۴ - ۱۶).

یوحنا نیز وقتی از تجربیات کنونی مسیحیان در مسیح صحبت می‌کند بارها از این لقب استفاده نموده است (اول یوحنا ۵: ۱ - ۱۳). هر گوشه شکی که امروز ممکن است در مورد شخصیت خداوند عیسی مسیح به وجود آید، آن‌گاه شهادت عهد جدید در رفع هر گونه شک و شبهه‌ای کافی و بدون ابهام است. مسیح آن هنگام که در میان ما بود خدا بود و حال نیز خدا است.

صفات او

نه تنها عیسی بعد از صعودش به آسمان خدا نامیده شد، بلکه عهد جدید تعلیم می‌دهد که ویژگی‌های خاص خدا، هم‌چنان به او نسبت داده می‌شود. تا آن‌جا که فضا مدنظر است، خدا در همه جا هست (اول پادشاهان ۸: ۲۷؛ مزمور ۱۳۹: ۷ - ۱۰). اما وقتی می‌رویم تا پیام انجیل را به جهانیان برسانیم، مسیح به ما شهادت لازم را می‌دهد و می‌گوید: «اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم» (متی ۲۸: ۲۰). حضور همه جانبه او هم‌چنین در وعده همیشگی‌اش مبنی بر این که «هر جا دو یا سه نفر به نام من جمع شوند، در میان آن‌ها خواهم بود» مشاهده می‌شود (متی ۱۸: ۲۰). هر جا شخصی باشد که مسیح را دوست داشته باشد و کلام او را نگاه دارد، حضور خدا را در کنار خود احساس می‌کند (یوحنا ۱۴: ۲۳). هر شخص مسیحی در هر کجای جهان، باید این را بداند که مسیح در قلب او است (افسیسیان ۳: ۱۷). بعداً خواهیم دید که طبیعت انسانی مسیح نمی‌تواند در آن واحد همه جا باشد، ولی این موضوع، صفت همه جا حاضر بودن را که به او نسبت داده شده، منتفی نخواهد کرد.

تا آن‌جا که زمان مدنظر است، خدا جاودانی است (اشعیا ۴۰: ۲۸ ؛ عبرانیان ۱: ۱۲). در اشعیا ۴۴: ۶ می‌خوانیم که یهوه جاودانگی خود را تأیید کرده و می‌گوید: « من اول و آخر هستم » اما از سوی دیگر در کتاب مکاشفه می‌خوانیم که عیسی می‌گوید: « من الف و یاء ابتدا و انتها، اول و آخر هستم » (مکاشفه ۲۲: ۱۳ ؛ نیز ر. ک ۱: ۱۱). یهوه ازلی و ابدی است، عیسی نیز تبدی و ازلی است، پس روشن است که عیسی یهوه، او خدا است. در مکاشفه ۱۷: ۱۱ می‌خوانیم، کسانی که بر گرد تخت خدا هستند می‌گویند: « تو را شکر می‌کنیم ای خداوند، خدای قادر مطلق که هستی و بودی. » و اما در مکاشفه ۸: ۱ وقتی خداوند عیسی‌مسیح از خودش سخن می‌گوید، از همان عبارات استفاده می‌کند. مسیح صعود کرده، خدا است: «... آن خداوند خدا که هست و بود و می‌آید، قادر علی‌الاطلاق. » در این خدا هیچ تبدیل و تحولی وجود نداشته، ندارد و نخواهد داشت، چون همیشه همان است که هست (ملاکی ۳: ۶ ؛ یعقوب ۱: ۱۷). اما آن‌چه در مورد خدا مصداق دارد و در مورد عیسی - مسیح نیز مصداق پیدا می‌کند: « عیسی‌مسیح دیروز و امروز و تا ابدالابد، همان است » (عبرانیان ۱۳: ۸). آن چنان‌که او قبل از آفرینش کائنات بود، حال نیز همان است و بعد از محو کائنات نیز هم‌چنان خواهد بود، چون که « تو ای خداوند، در ابتدا زمین را بنا کردی و افلاک مصنوع دست‌های تو است. آن‌ها فانی، لکن تو باقی هستی و جمیع آن‌ها چون جامه مندرس خواهند شد و مثل ردا آن‌ها را خواهی پیچید و تغییر خواهند یافت. لکن تو همان هستی و سال‌های تو تمام نخواهد شد » (عبرانیان ۱: ۱۰ - ۱۲).

تا آن‌جا که دانش و آگاهی مدنظر است، خدا همه چیز را می‌داند (مزمور ۱۳۹: ۲ - ۵ ؛ اول یوحنا ۳: ۲۰)، و اما هیچ راضی بر مسیح نیز پوشیده نیست. این مورد هفت بار در کتاب مکاشفه تأیید گردیده است: وقتی خداوند به آسمان رفت، به کلیساهایش هفت پیام داد و بعد از ذکر نام آن کلیساها هر نامه حاوی حقیقت خاصی در مورد آن کلیسا بود: « می‌دانم اعمال تو را... » (مکاشفه ۲: ۲، ۹، ۱۳، ۱۹، ۳: ۱، ۸، ۱۵). چه کسی جز خدا می‌تواند چنین سخن بگوید؟

تا آن‌جا که قدرت مدنظر است، خدا هر چه را که مایل باشد انجام می‌دهد (مزمور ۱۳۵: ۶ ؛ دانیال ۴: ۳۵) و عیسی مسیح نیز چنین است. او « قادر علی‌الاطلاق » است (کولسیان ۱: ۱۷). تعجیبی ندارد که او « پادشاه پادشاهان و رب‌الارباب » نامیده می‌شود (مکاشفه ۱۹: ۱۶ ؛ اول تیموتائوس ۶: ۱۳ - ۱۶). به خاطر قدرت لایزال مسیح بود که پولس شخصاً اطمینان

یافت که سرانجام به « ملکوت آسمانی خواهد رفت » (دوم تیموتائوس ۴: ۱۸). آری، عیسی مسیح کسی است که « بر حسب عمل قوت خود همه چیز را مطیع خود می گرداند » (فیلیپیان ۳: ۲۱). و آن چنان که یهوه در اشعیا ۴۵: ۲۳ سوگند یاد کرده که « هر زانویی پیش من خم خواهد شد و هر زبانی به من قسم خواهد خورد » در عهد جدید نیز سوگند یاد شده که خدا، او (مسیح) را به غایت سرافراز نمود تا به نام او هر زانویی از آن چه در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود، و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است، برای تمجید خدای پدر » (فیلیپیان ۲: ۹ - ۱۱).

خدا قدوس است و از سویی پطرس نیز با درک کامل این قدوسیت و با شادی تمام به مزمور ۱۶ اشاره کرده و مسیح را « قدوس خدا » نامیده است (اعمال ۲: ۲۷). ما می توانیم بگوییم: « اسم خدا تا ابدالایاد متبارک باد زیرا که حکمت و توانایی از آن وی است » (دانیال ۲: ۲۰). ولی این حق را نیز داریم که عیسی را « خدای واحد و نجات دهنده ما » (یهودا ۲۴ - ۲۵) و « خدای حکیم وحید » (اول تیموتائوس ۱: ۱۷) « که در وی تمامی خزائن حکمت و علم مخفی است » (کولسیان ۲: ۲۳) بنامیم. ما بارها و بارها این را دیده ایم: آن چه منحصرأ در مورد خدا مصداق دارد، در مورد مسیح نیز صادق است. آن چه در مورد یهوه می توان گفت در مورد مسیح نیز می توان گفت. این اطمینان لحظه به لحظه در ما ایجاد می شود که عیسی یهوه است ! عیسی خدا است !

اعمال الهی

عیسی در طول زندگی زمینی اش ادعا نمود که همه چیز در همه جا توسط پدرش به دست او سپرده شده است (لوقا ۱۰: ۲۲ ؛ یوحنا ۳: ۵۳). البته منظورش این نبود که چنین امتیازی منحصر به سال های زندگی زمینی او بوده، چون که عهد جدید می گوید که حال نیز او دارای چنین امتیازی است. در واقع البته بخشی از ادعای مسیح بدین منظور است که به ما یادآوری نماید که جایی نیست که نتواند اعمال قدرت نماید (متی ۲۸: ۱۸). همه چیز در زیر پای های او است (افسسیان ۱: ۲۲). هیچ چیز در هیچ جا انجام نمی شود مگر این که او اراده کند (افسسیان ۱: ۱۱). این ها اعمال و امتیازات خاص خدا هستند، ولی با این وجود توسط مسیح انجام می شوند !

چه کسی جز خدا می تواند گناهان را ببامرزد؟ ولی پولس به کلیسای کولسیه نوشت: « چنان که مسیح شما را آمرزید، شما نیز چنین کنید » (

کولسیان ۳: ۱۳). اهالی کولسیه مدت‌های زیادی بعد از صعود خداوندمان به آسمان مسیحی شده بودند. آن‌ها هرگز مسیح را روبه‌رو ندیده بودند. اما آن‌چه تنها خدا می‌تواند انجام دهد، مسیح صعود کرده به آسمان، برای‌شان انجام داده بود!

چه کسی جز خدا می‌تواند زندگی جاودان عطا نماید؟ ولی عیسی این را روشن نموده که هر کس به او ایمان آورد، وارث حیات جاودانی می‌شود (یوحنا ۱۰: ۲۸). توسط قدرت او است که مردان و زنان از نظر روحانی زنده هستند (یوحنا ۵: ۲۱، ۲۵ - ۲۷). هیچ تجربه خالص روحانی در زندگی انسان‌ها صورت نخواهد گرفت، مگر این‌که عیسی مسیح آن را ایجاد شده باشد. مسیح کسی است که روح‌القدس را می‌فرستد (یوحنا ۱۶: ۷؛ اعمال ۲: ۳۲ - ۳۳)، و تنها توسط او است که اعضای کلیسای مسیح تقدیس می‌شوند (افسیسیان ۵: ۲۵ - ۲۶). ولی عیسی تنها بعد روحانی انسان را برنمی‌افزاید، بلکه او انسان را از نظر جسمانی نیز زنده می‌کند، چون گفته است: «من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و به من ایمان آورد، تا ابد نخواهد مرد» (یوحنا ۱۱: ۲۵ - ۲۶). ولی باید صادقانه بپذیریم کسی که کمتر از خدا باشد نمی‌تواند مردگان را زنده کند. اما پولس از این فراتر رفته و می‌گوید: «نجات دهنده، یعنی خداوند عیسی مسیح را انتظار می‌کشیم، که شکل جسد ذلیل ما را تبدیل خواهد نمود تا به صورت جسد مجید او مَصُور شود، بر حسب عمل قوت خود که همه چیز را مطیع خود بگرداند» (فلیپیان ۳: ۲۰ - ۲۱). مبدا چنین تصور کنیم که قدرت زنده کردن مردگان تنها منحصر به ایمان‌داران است، چون که او خود گفته است: «ساعتی می‌آید که در آن جمیع کسانی که در قبور می‌باشند، آواز او را خواهند شنید و بیرون خواهند آمد، هر که اعمال نیکو کرده برای قیامت حیات و هر که اعمال بد کرد، به جهت قیامت داوری» (یوحنا ۵: ۲۸ - ۲۹). بعد از قیامت مردگان، این عیسی مسیح است که جهان را داوری خواهد کرد. سلیمان نوشته است: «زیرا خدا هر عمل را با هر کار مخفی خواه نیکو و خواه بد باشد، به محاکمه خواهد آورد» (جامعه ۱۲: ۱۴). ولی عهد جدید می‌گوید: «زیرا لازم است که همه ما پیش مسند مسیح حاضر شویم» (دوم قرنتیان ۵: ۱۰). و دیگر این‌که «حکم‌کننده من خداوند است» (اول قرنتیان ۴: ۴). یک بررسی دقیق از این آیه نشان می‌دهد که «خداوند» ی که از او صحبت می‌شود، منحصرأ خداوند عیسی مسیح است. او دوباره در جلال باز خواهد گشت و مردان و زنان و تمام اقوام و ملت‌ها در پیش تخت او خواهند

ایستاد و در داوری ملوکانه توسط مسیح از یکدیگر جدا خواهند شد، آن چنان که شبان گوسفندان خود را از بزها جدا می کند (متی ۲۵: ۳۱ - ۴۶). هیچ کسی مستثنی نخواهد شد، چون که همه ما باید در پیش تخت او حضور یابیم. ولی قبل از این که فراموش کنیم کسی که در حضور او ایستاده ایم، دقیقاً کیست، پولس در جای دیگر به ما یادآوری می کند: « پس هر یکی از ما حساب خود را به خدا خواهد داد » (رومیان ۱۴: ۱۲).

واقعیت این است کسی که « خدا او را مقرر فرمود تا داور زندگان و مردگان باشد » (اعمال ۱۰: ۴۲ ؛ ۱۷: ۳۱) یک انسان است. و واقعیت دیگر این است که این انسان، خداوند عیسی مسیح است (دوم تیموتائوس ۴: ۱). ولی داور آینده فقط یک انسان نیست، او پسر یگانه پدر است که هم می تواند نجات ببخشد و هم می تواند محکوم کند (یوحنا ۵: ۲۲ ؛ ۲۸: ۹). حتی کسانی که مطیع او نیستند در آن روز او را با نام الهی او، « خداوند » صدا می زنند (متی ۷: ۲۱ - ۲۳). در آن روز ترسناک، جلال خداوندان عیسی مسیح، پوشیده نخواهد بود (دوم تسالونیکیان ۱: ۷ - ۱۰). آن چه فقط از عهده خدا برمی آید، مسیح انجام خواهد داد. او جهان را با عدالت داوری خواهد کرد و هیچ کس در تمامی جهان نخواهد بود که نسبت به الوهیت او شک نماید. بعد از داوری مرحله تجزیه نهایی جهان و بازسازی همه چیز فرا می رسد. مسیح کائنات را مثل ردا خواهد پیچید و عوض خواهد کرد، ولی خودش عوض نخواهد شد (عبرانیان ۱: ۱۲)، و آن گاه ما شاهد صحنه اعجاب انگیزی به نام آسمان جدید و زمین جدید خواهیم بود و صدای مسیح را از روی تخت خدا خواهیم شنید که می گوید: « الحال همه چیز را نو می سازم » (مکاشفه ۲۱: ۵).

او بر کران تا کران جهان سلطنت خواهد کرد،

با استیلائی بی پایان،

او سلطنت خواهد کرد، آن گاه، مانند پیچکی،

بر مدار آسمان خواهد پیچید،

و در ردای سلطنت، پایان خواهد رسید،

و آخرین دشمن انسان شکست خواهد خورد،

هلولو! مسیح در خدا،

خدا در مسیح، و همه در همه اوست !

جیمز مونتگمری (۱۷۷۱ - ۱۸۵۴)

پرستش الهی

اگر عیسی خدا است، پرستش نمودن او اشتباه نیست. کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که نه تنها پرستش مسیح ممکن است (آن‌چنان که نمونه‌اش را در داستان توما، بعد از رستاخیز مسیح از مردگان می‌بینیم)، بلکه می‌بایست او را پرستید. چنین ستایش و پرستشی از آسمان همیشه متوجه او است و در کتاب مقدس در رابطه با عیسی مسیح، حکم شده است که «جمع فرشتگان خدا، او را پرستش کنند» (عبرانیان ۱: ۶) و آن‌ها نیز چنین می‌کنند. در آسمان کرورها کرور و هزاران هزار بر گرد تخت او ایستاده و «به آواز بلند می‌گویند: مستحق است پره ذبح شده را که قوت و دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیابد» (مکاشفه ۵: ۱۲). این فرشتگان در روی زمین به قوم مسیح خواهند پیوست و اعلان خواهند نمود: «مر او را که ما را محبت می‌نماید و ما را از گناهان ما به خون خود شست، و ما را نزد خدا و پدر خود پادشاهان و کهنه ساخت، او را جلال و توانایی باد تا ابدالابد آمین» (مکاشفه ۵: ۱-۶).

به جهت همین پرستشی که مسیحیان به مسیح عرضه می‌دارند، «برای تقدس خوانده شده‌اند» (اول قرنتیان ۱: ۲). آن‌ها مسیح را می‌پرستند، چون که اراده خدا بر آن است که «همه پسر را حرمت بدارند، هم‌چنان که پدر را حرمت می‌دارند» و نمی‌توانند فراموش کنند که «کسی که به پسر حرمت نکند، بر پدری که او را فرستاد احترام نکرده است» (یوحنا ۵: ۲۳)، و دیگر این‌که «کسی که پسر را انکار کند، پدر را هم ندارد و کسی که اعتراف به پسر نماید، پدر را نیز دارد» (اول یوحنا ۲: ۲۳).

بدین سبب است که استیفان در لحظه مرگش، دعای خود را به حضور مسیح صعود کرده به آسمان عرضه نمود (اعمال ۷: ۵۹-۶۰). بدین سبب است که پولس رسول دعای خود را به حضور مسیح عرضه می‌دارد و از دیگران نیز می‌خواهد که چنین کنند (به عنوان مثال رومیان ۱۰: ۱۲-۱۴؛ دوم قرنتیان ۱۲: ۸) و او را کانون ایمان خود به شمار آورند (غلاطیان ۲: ۱۶؛ افسسیان ۱: ۱۵؛ فیلیپیان ۳: ۸). بدین سبب است که تا جهان پایدار است، نوایمانان در نام پسر، تعمید می‌گیرند، آن‌چنان که در نام پدر و روح القدس (متی ۲۸: ۱۹). بدین سبب است که پولس رسول در دعای برکت خود، فیض خداوند عیسی مسیح را، همراه با محبت خدا و شراکت روح القدس، برای شنوندگان می‌طلبد (دوم قرنتیان ۱۳: ۱۴). خداوند عیسی مسیح، همانند پدر و روح القدس، خدا است.

ولی در عین حال هستند مردان و زنان فراوانی که از پرستش مسیح خودداری می‌کنند، به همان ترتیب که خیل عظیمی از فرشتگان – بهتر است بگوییم شاطین – که با مسیح در ضدیت آشکار می‌باشند. مسیح دارای نامی است که «فوق از جمیع نام‌هاست» (فیلیپیان ۲: ۹)، ولی آن‌ها، این نام را تصدیق نمی‌کنند. به هر حال روزی خواهد آمد که تمام زبان‌ها عظمت مسیح را اقرار خواهند نمود. ولی این مورد بدین معنی نیست که همه مخلوقات نجات می‌یابند. هیچ چیزی فراتر از حقیقت نیست. تمام مخلوقات چه بخواهند و چه نخواهند برای اطاعت از مسیح متحد شده و او را به نام الهی‌اش خواهند نامید. فرمانی خدایی این مورد را قطعی ساخته مبنی بر این که «هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است برای تمجید خدایی پدر» (فیلیپیان ۲: ۱۱). تمام مخلوقاتی که تا کنون زیسته‌اند در تأیید حقیقت محض خدا بودن مسیح، یک صدا خواهند بود.

یک مشکل عمومی

تعلیمات پولس در رساله به فیلیپیان به اندازه کافی متقاعد کننده می‌باشد. ولی بخش دیگری از رسالات او که مربوط به اتفاقاتی است که در پایان جهان واقع می‌شود، مردم را دچار مشکل بزرگی کرده است. مشکل از آن‌جا شروع می‌شود که چنین به نظر می‌آید مسیح مادون پدر و به نوعی کمتر از خدا است. بخش مورد نظر اول قرن‌تین ۱۵: ۲۲ – ۲۸ می‌باشد که می‌خوانیم: «زیرا همان‌گونه که در آدم همه می‌میرند، در مسیح نیز همه زنده خواهند شد. اما هر کس به نوبه خود: نخست مسیح که نوبه بود: و بعد، به هنگام آمدن او، آنان که متعلق به اویند. سپس پایان فرا خواهد رسید، یعنی آن‌گاه که پس از برانداختن هر ریاست و قدرت و نیرویی، پادشاهی را به خدای پدر سپارد. زیرا او باید تا زمانی پا بر همه دشمنانش بگذارد، حکم براند. دشمن آخر که باید از میان برداشته شود، مرگ است. زیرا خدا «همه چیز را زیر پاهای او نهاد.» اما وقتی گفته می‌شود «همه چیز» زیر پاهای او نهاده شد، اما روشن است که این خود خدا را که همه چیز را زیر پاهای مسیح نهاد، در بر نمی‌گیرد. هنگامی که همه چیز مطیع او گردید، خود پسر نیز مطیع آن کس خواهد شد که همه چیز را زیر پاهای او نهاد، تا خدا کل در کل باشد.»

قبل از این‌که عجولانه نتیجه‌گیری کنیم، اندکی تأمل نماییم. باید متوجه بود که تعلیمات پولس در این‌جا سازش‌کاری بر سر الوهیت مسیح نیست. پولس در این تعلیم خود، با دادن عنوان «خداوند» به مسیح (آیه ۳۱

(و تکرار آن قبل از این که این قسمت را به پایان ببرد) آیات ۴۷ , ۵۷ – ۵۹
(، امکان هر گونه سازش را بر سر الوهیت مسیح منتفی نموده است. در واقع
او مصرانه می گوید که « خداوندی » که راجعه او می نویسد مانند « آدم »
دارای منشاء زمینی نبوده است، بلکه او « خداوند است از آسمان » (آیه ۴۷
)، به کلامی دیگر، خدا، انسان شده است !

حال از این متن که خواندیم چه نتیجه ای می گیریم؟ باید به خاطر
داشته باشیم که پولس می خواهد تعلیم دهد که کل روند نجات به طریقه بسیار
شفافی با خدای پدر آغاز و با خدای پدر پایان می پذیرد. گرچه خداوند عیسی،
مسیح و پسر خدا است (آیه ۲۸)، ولی به اختیار خودش عمل نمی کند. خدای
پدر مبتکر نجات است، و خدای پسر کسی است که توسط او روند نجات مطرح
می شود. برای تحقق این امر او به صورت انسان می آید، می میرد، زنده می شود
و به آسمان صعود می کند. و در رجعت دوم خود تمام دشمنان خدا را که سر
به شورش علیه او برداشته اند، نابود می کند، و سپس آن چه را که مأمور اجرای
آن بوده، تکمیل خواهد نمود. تا آن جا که تحصیل نجات و غلبه بر شیطان مد
نظر است، آن چه که بر عهده او است گزارش کارها به پدری است که او را
فرستاده و پدر همه چیز را به او خواهد سپرد و مشاهده خواهد شد که فاتح
اصلی این روند خدا است نه شیطان. دیگر شیطانی در کار نخواهد بود و هیچ
مخلوقی در جهان نخواهد بود که مطیع خدا نباشد. خدا همه چیز در همه چیز
خواهد شد. ولی آن چه خدا انجام داد، توسط مسیح انجام داد، مسیح به اختیار
خود کار نکرد، بلکه برای پدری کار کرد که او را مأمور کرده بود چنین کند.
پس چنین احساس نخواهد نمود که فاتح اصلی خودش می باشد و کاری که
انجام داده ربطی به خدای پدر ندارد. بنابراین وقتی مسیح همه چیز را مطیع
خدا گردانید، خودش نیز مطیع خدا می شود و با او متحد می گردد. این مورد
روشن خواهد نمود که کار مسیح به تنهایی انجام نگرفته است. مسیح بدون
مراجعه به پدر کاری انجام نداد. هر چه تحقق یافته توسط نظمی ناگسستنی
در میان سه شخصیت تثلیث، انجام شده است. اگر تصور کنیم که خدای پسر
به نوعی کمتر از خدای پدر است، مرتکب اشتباهی فاحش شده ایم. قبلاً در
همین کتاب مشاهده کردیم که تولد ازلی پسر از پدر به هیچ وجه بیان گر
مادون بودن او نسبت به پدر نیست. وجود نظم در الوهیت به مفهوم وجود
سلسله مراتب نیست. تفوق کسی بر کسی در الوهیت به مفهوم برتری نیست.
راجع به این موضوع در کتاب اول همین مجلد « یگانگی در تثلیث » به تفصیل
نوشته ام و از آن جا که کتاب حاضر در مورد آموزه تثلیث نیست، رجوع مجدد

به آن کتاب لازم است. ولی ضروری است که بر روی رابطه ازلی بین پدر و پسر تأکید گردد و گفته شود که این رابطه به هیچ وجه به معنی آن نیست که یکی مهتر است و دیگری کهتر. قطعاً نظم درونی الوهیت در طریقی که خدا کار می‌کند، تجلی می‌یابد. آن‌چه پدر انجام می‌دهد، همیشه توسط پسر انجام می‌دهد. مسیح به صورت واسطه عمل می‌کند و نه از سوی خود، گرچه او به نوبه خود خدا است. ذهن فانی و محدود ما قادر به درک این راز نیست. اما باید به خاطر بسپاریم که کوچک‌تر و بزرگ‌تری در این اصل وجود ندارد. این است تعلیمی که کتاب مقدس می‌دهد.

به هر حال هرگز نباید فراموش کنیم که آن‌چه مسیح انجام داد، در قالب انسان انجام داد. او در بطن مریم چون انسان شکل گرفت و امروز و برای همیشه انسان باقی می‌ماند. این مورد را در بخش دوم این کتاب مورد مطالعه قرار خواهیم داد. ولی به یاد داشتن این حقیقت در بررسی بخشی که در پیش است بسیار مهم است. واسطه‌ای که گزارش کارها را به پدر می‌دهد، انسان است، هر چند هم‌شأن با پدر است. آیا کسی می‌تواند در حضور خدا باشد، ولی مطیع او نباشد، حتی اگر او خدا – انسان، باشد؟ اگر چنین فکر کنیم، این بخش تولید اشکال ذهنی برایمان خواهد نمود و مطمئناً کشمکش‌های ذهنی در رابطه با الوهیت نجات دهنده‌مان در ما به وجود خواهد آمد. چه‌گونه پولس می‌تواند با اطمینان تمام تأکید نماید که دشمنان سرانجام پای‌مال مسیح خواهند شد، اگر او به هر طریقی کمتر از خود خدا باشد؟

لزوم الوهیت او

هم‌زمان با اتمام بخش اول این کتاب، بر ما آشکار شده که کتاب مقدس قطعاً به الوهیت مسیح پرداخته و آن را تعلیم می‌دهد. ما نیز با شادمانی این حقیقت را تکرار می‌کنیم: او است خدای ازلی، او خدا بود، آن‌گاه که در میان ما بود، او خدا است حال و تا ابدالابد. چه‌قدر باید سپاس‌گزار باشیم که این حقیقت در کلام خدا آشکار است! نجات ما بر اساس این حقیقت است. اگر عیسی کمتر از خدا می‌بود، اینک می‌بایست مرده و در قبر می‌ماند. او نه صرفاً یک انسان، بلکه خدای کامل و انسان کامل بود و می‌توانست بگوید: «از این سبب پدر ما را دوست می‌دارد که من جان خود را می‌نهم تا آن را باز گیرم» (یوحنا ۱۰: ۱۷). یک انسان صرف می‌تواند جان خود را بدهد، ولی باید چیزی بیشتر از انسان باشد تا جان خود را باز پس گیرد. مقرر شدن برای مردن و در عین حال غلبه بر مرگ. در این صورت کسی که می‌میرد می‌باید

خدا باشد. اگر خداوند ما عیسی مسیح، خدا نبود، امروز نجات دهنده زنده‌ای نداشتیم و راه به جایی نمی‌بردیم. هنوز هم اسیر در گناهان خود می‌بودیم و به سرعت رو به فناء ابدی می‌رفتیم. ولی بی‌آیید به زندگی و مرگ او بی‌اندیشیم که با رستائیش تکمیل گردید. چه کسی جز خدا می‌تواند مطیع کامل شریعت خدا باشد و سپس به صورت بره قربانی برای تمامی بشریت بمیرد؟ چون او خدا بود توانست آن‌چه را که دارای برترین ارزش است و تکافوی کفاره گناهان تمامی جهان را دارد، عرضه نماید. اگر او خدا نبود و فاقد کفایت لازم برای قربانی می‌بود، چه‌گونه می‌توانست غضب بی‌نهایت خدا را طی چندین ساعت در جلجتا تحمل کند؟ چه کسی جز خدای نامحدود می‌تواند جریمه‌ای را که خدا مقرر نموده، بپردازد؟

خدا خودش برای آمرزش ما به جهان آمد، ولی آمدن او در قالب انسان بود و انسان بودن نجات دهنده ما همانند الوهیت او، لازمه نجات ما است. روی تفکر و ستایش ما به سوی این حقیقت است.

عیسی، ما هرگز نمی‌توانیم،

آن‌چه را که به محبت تو مقروضیم، بپردازیم !

به ما بگو چه می‌توانیم انجام دهیم؟

شکر ما نثار تو باد.

دل‌های ما، تمامت ما، از آن تو باد.

هدیه‌ای ناچیز، باشد که بپذیری.

ساموئل استنت (۱۷۲۷ - ۱۷۹۵)

بخش دوم عیسی - انسانیت او

فصل چهارم

وعده آمدن یک انسان

دیدیم که خداوند ما عیسی مسیح از ازل خدا بوده، در طول زندگی زمینی‌اش در جسم انسان، خدا بوده و حال تا به ابد خدا است. در بخش دوم این کتاب می‌خواهیم به این حقیقت بپردازیم که پسر ازلی خدا، انسان شد، تا به امروز همچنان انسان است و همواره انسان خواهد بود. او در دو طبیعت متمایز، هم خدا و هم انسان است.

خداوند ما تا زمانی که به قدرت روح القدس در رحم مریم باکره قرار نگرفت، جسم انسانی نیافت. ولی حتی قبل از این که در جسم انسان به این جهان بی‌آید، روشن بود که پسر خدا یک روز طبیعت انسان را بر خود خواهد گرفت. در واقع قبل از جسم گرفتنش، عملاً چندین بار به صورت انسان ظاهر شد.

فرشته خدا

با نقل یک یا دو متن از عهد عتیق نمی‌توان به سادگی این موضوع را اثبات نمود. برای نشان دادن این حقیقت لازم است مقایسه دقیقی بین متون متعدد کتاب مقدس به عمل آوریم.

برای شروع، نخست باید به متونی از کتاب مقدس رجوع کنیم که صحبت از «فرشته خداوند» شده است. با مطالعه این متون کاملاً روشن می‌شود که این «فرشته خداوند» در واقع خود خدا است و در عین حال چنین می‌نماید که با خدا تمایز دارد. کلمه «فرشته» به معنی «پیام‌آور» یا «فرستاده» می‌باشد و عبارت «فرشته خداوند» یعنی «کسی که توسط یهوه فرستاده شده است.»

در پیدایش ۱۶: ۷-۱۳ چه‌گونه‌گی فرار هاجر از نزد آبرام و ساره نوشته شده است و در آن‌جا می‌خوانیم که «فرشته خداوند» به هاجر فرمان داد، به خانه‌اش بازگردد. در آیات بعد روشن شده که خود خداوند با هاجر صحبت نموده و هاجر با گفتن «آنت ایل رئی» (تو خدایی هستی که می‌بینی) به او پاسخ داده است. کسی که توسط خدا فرستاده شده بود و کسی که در پیش چشمان هاجر ظاهر شد، غیر از خود خدا نبود.

ابراهیم نزد چندی بعد ملاقاتی با فرشته خداوند در دشت ممری داشت (پیدایش باب ۱۸). آیه دوم مخصوصاً تأکید دارد که ملاقات کنندگان، مرد

بودند، ولی آیات ۱ و ۱۳ - ۱۴ مشخص نموده که ملاقات کننده، خود خداوند بوده است. ابراهیم او را شناخت و تقاضای (دعای) خود را مطرح نمود (آیات ۲۲ - ۲۳). او در حضور انسانی ایستاده بود و او را خدا خطاب می‌کرد. این آخرین باری نبود که ابراهیم فرشته خداوند را ملاقات کرد. فرشته‌ای که ابراهیم را از کشتن پسرش اسحاق منع نمود، کسی جز خدا نبود (پیدایش ۲۲: ۱۱ - ۱۵). ابراهیم نام آن مکان را که فرشته ظاهر شده بود «یهوه یری» یعنی «خداوند آماده می‌کند» (آیه ۱۴)، و بدین ترتیب بار دیگر او به روشنی هویت ملاقات کننده آسمانی را تشخیص داد. فرشته به او وعده‌ای داد: «خداوند می‌گوید، به ذات خود قسم می‌خورم...» (آیه ۱۶). کسی را که خداوند فرستاده بود، خود خداوند بود!

اشارات فراوان دیگری در عهد عتیق به فرشته شده است و در هر مورد مشخص شده که پیام‌آور خدا که مخصوصاً گفته شده به شکل انسان است، خود خدا است. این «فرشته خداوند» بود که در میان بوتۀ فروزان با موسی صحبت کرد و گفت: «من هستم خدای پدرت...» (خروج ۳: ۶). و در ادامه نام خود را فاش نمود: «هستم آن که هستم» (آیه ۱۴). صدای فرشته «خطاب از خداوند» بود (اعمال ۷: ۳۱). آن فرشته‌ای که یعقوب را هدایت کرد و برکت داد (پیدایش ۴۸: ۱۵ - ۱۶)، همان خدا است و همان خداوند است که پیشاپیش بنی‌اسرائیل در هنگام کوچ از مصر می‌خرامید (خروج ۱۳: ۲۱؛ ۱۹: ۱۴). این فرشته خداوند است که دو بار در سفر داوران ظاهر می‌شود و هر بار خود را به عنوان خدا آشکار می‌کند (داوران ۶: ۱۱ - ۱۲، ۱۴، ۱۶؛ ۱۳: ۳، ۹، ۲۲). اما در هر بار مشاهده می‌کنیم که ظهور او به صورت یک مرد (انسان) بوده، چون که می‌خوانیم که او «نشست» (داوران ۶: ۱۱)، «نظر کرد» (۶: ۱۴) و دارای «منظر» بود (داوران ۱۳: ۶). در هر دو مورد، آن فرشته چنان شبیه انسان بود که کسانی که او را ملاقات می‌کردند برایش غذا می‌آوردند (داوران ۶: ۱۹ - ۲۲؛ ۱۳: ۱۵ - ۲۳). کسی که از او با عنوان «مرد خدا» و «آن مرد» یاد شده (داوران ۱۳: ۶، ۱۰)، خدا بود که توسط خدا فرستاده شده بود! پس او چه کسی می‌تواند باشد جز پسر ازلی خدا قبل از جسم گرفتنش؟ عهد عتیق در تأیید ماهیت این شخص ظاهر شونده، مبنی بر این که او کسی کمتر از خدا نیست از راه‌های مختلفی استفاده کرده است. به عنوان نمونه در رویای مشهور یعقوب و نردبانی که به آسمان می‌رفت، گفته است: «در حال خداوند بر سر آن ایستاده و می‌گوید: من هستم یهوه، خدای پدرت ابراهیم، و خدای اسحاق...» (پیدایش ۲۸: ۱۳). بدین ترتیب می‌بینیم

که یعقوب خدا را دید. بار دیگر وقتی که یعقوب رؤیای خود را تشریح می‌کند، از بیانات فرشته، خدا را تشخیص می‌دهد: «و فرشته خدا در خواب به من گفت: من هستم خدای بیت‌ئیل...» (پیدایش ۳۱: ۱۱ - ۱۳). بدین ترتیب هرگونه ایده‌ای مبنی بر این‌که فرشته‌ای که یعقوب دیده، کمتر از خدا بوده است، کاملاً باطل می‌گردد.

یک بار دیگر می‌خوانیم: «یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می‌گرفت» (پیدایش ۲۳: ۲۴). هویت این مرد مستقیماً برای ما مشخص نمی‌شود، تا این‌که یعقوب به زبان خود شهادت می‌دهد که «آن مکان را بیت‌فنیئل نامیده، گفت: زیرا خدا را روبه‌رو دیدم و جانم رستگار شد» (پیدایش ۳۲: ۳۰). مدت‌ها قبل از این‌که مسیح جسم بگیرد، یعقوب با مردی کشتی گرفت که تبدیل به خدا شد! بله، او با فرشته کشتی گرفت و بر او غالب آمد، آن‌گاه فرشته از او درخواست کرد که رهايش کند، ولی یعقوب از او تقاضای برکت نمود تا او را رها کند. او قبلاً فرشته را در بیت‌فنیئل دیده بود و در این‌جا به ما می‌گوید که آن فرشته خداوند، پهوه صباپوت است (ر. ک هوشع ۱۲: ۴ - ۵). به همین ترتیب وقتی که شریعت خدا در کوه سینا به قوم اسرائیل داده شد، خود خدا با صدای بلند و زبان انسانی سخن گفت (تثنیه ۴: ۳۳، ۳۶، ۳۹). «بر کوه سینا نازل شده با ایشان از آسمان تکلم نموده و احکام راست و شرایع حق و اوامر و فرایض نیکو را به ایشان دادی» (نحمیا ۹: ۱۳). عهد عتیق صراحتاً بیان می‌کند صدایی که با قوم اسرائیل صحبت کرد، صدای خدا بود. در عهد جدید نیز در دفاعیه بزرگ استیفان، صراحتاً آمده که آن صدایی که به گوش رسید، صدای «آن فرشته‌ای» است که در کوه سینا با موسی صحبت کرد (اعمال ۷: ۳۸). دیگر جای هیچ شک‌ی باقی نمی‌ماند که فرشته خداوند خود پهوه می‌باشد. «... و فرشته حضور وی» (اشعیا ۶۳: ۷ - ۹) کسی جز خداوند نیست.

هویت فرشته

حال وظیفه ما در مقابل این مستندات چیست؟ با مدارک موجود که نقل کردیم بدین نتیجه رسیدیم که خدا در هیئت انسان دیده شده است. پس چه‌گونه می‌توانیم ربطی به این مورد و تعلیم عهد جدید مبنی بر این‌که «خدا را هرگز کسی ندیده است...» (یوحنا ۱: ۱۸) پیدا کنیم؟ پاسخ سؤال وقتی آیه را تماماً بخوانیم روشن می‌شود، چون آیه می‌گوید: «خدا را هرگز کسی ندیده است، پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد.»

وقتی یوحنا می‌گوید هیچ کس خدا را ندیده، منظورش این است که هیچ کس خدای پدر را ندیده است. این موضوع در یوحنا ۶: ۴۶ نیز تأیید شده است: «نه این که کسی پدر را دیده باشد...» هیچ کس خدای پدر را ندیده است. چشم انسان قادر به دیدن خدا نیست! خدایی که ظاهر شده و او را دیده‌اند، کسی نیست جز خدای پسر. او کسی است که گفت: «پدر مرا فرستاده است» (یوحنا ۵: ۳۶). یکی هست که خدا است، کسی که توسط خدا فرستاده شده و او کسی است که «فرشته خداوند» بود. پسر ازلی خدا بارها در هیئت انسانی مدت‌ها قبل از این که طبیعت انسانی بر خود بگیرد، ظاهر شده است.

هر ظهور قابل رویت خدا، در واقع ظهور خداوند عیسی مسیح بوده است. جلال خدا فقط از سیمای او متجلی است (دوم قرنتیان ۴: ۶). هیچ کس نباید چنین فکر کند که چون خدای پدر را ندیده چیزی را از دست داده است. عیسی مسیح در مقابل جهان ایستاده اعلام می‌دارد: «من و پدر یک هستیم» (یوحنا ۱۰: ۳۰)؛ «کسی که مرا دید، پدر را دیده است. پس چه‌گونه تو می‌گویی پدر را به ما نشان ده؟» (یوحنا ۱۴: ۹؛ خطاب به فیلیپس، یکی از رسولان).

دوباره به خاطر آوریم زمانی که اشعیا یهوه را با تمام جلالش دید و با دیدن آن قدوسیت تام و تمام، خود را بسیار حقیر و بی‌چاره دید. او همان خداوند عیسی مسیح بود که اشعیا دیده بود (اشعیا ۶: ۱-۱۲ را مقایسه کنید با یوحنا ۱۲: ۳۹-۴۱). خدایی که اشعیا در آن رویای پرشکوه دید، به شکل انسان بود! او بر تخت پرشکوهی نشسته بود و دنباله‌های ردای او معبد را پر کرده بود. شاید فکر کنیم که این رویا تفاوت چندانی با رویای موسی و هارون و رهبران بنی‌اسرائیل ندارد، آن‌گاه که «خدای اسرائیل را دیدند و در حضور او خوردند و نوشیدند» (خروج ۲۴: ۹-۱۱). ولی چرا باید خدا که هستی او نامرئی است، خود را از طریق پسرش در شکل انسانی، آن هم در عهد عتیق متجلی سازد؟

آمدن در هیئت انسان

پاسخ این است که ما باید ظهور جسمانی مسیح پیش از آمدنش به صورت انسان به این جهان را طلیعه‌ای از آمدن قطعی او به صورت انسان در میان قوم خود بدانیم.

این تعلیم با بررسی تعدادی از آیات عهد عتیق تأیید شده است. به عنوان نمونه در کتاب زکریا ۲: ۱۰-۱۱ می‌خوانیم یهوه کسی را می‌فرستد

که او نیز یهوه است. با توجه به آن چه حال در مورد «فرشته خداوند» فهمیده-ایم، ماهیت چنین گویش فوق العاده‌ای مشخص است. ولی در این جا یک مورد بدان افزوده شده است. در این متن از کتاب زکریا، خداوندی که فرستاده شده وعده می‌دهد که در میان قوم خود «ساکن می‌شود.» توجه داشته باشید وقتی یهوه بر قومش ظاهر شد، به صورت انسان ظاهر شد. پس از نظر منطقی چنین موردی قابل پذیرش نیست که وقتی به میان ما می‌آید، باز هم به صورت انسان بی‌آید؟ وقتی زکریا این جملات را می‌نوشت، هنوز مسیح جسم انسان نگرفته بود. ولی انتظار چنین واقعه‌ای در نوشته‌های او آشکار است. وقتی زکریا با صراحت و قدرت تمام از شبان یهوه نوشت که یهوه صباپوت او را «مردی که هم‌دوش من است» (زکریا ۱۳: ۷) توصیف نموده بود، راه آمدن او را آماده نمود. آیا پطرس وقتی که نوشت انبیای عهد عتیق مکاشفاتی را که در مورد آمدن مسیح بود کاملاً درک نمی‌کردند، این آیه را دیده بود؟ (ر. ک اول پطرس ۱: ۱۰ - ۱۱). خواه زکریا موضوع نبوت خود را فهمیده باشد، یا خیر، مفهوم نبوت او برای ما که آن را می‌خوانیم، کاملاً روشن است. اولین قدم در ظهور پسر خدا به صورت انسان با انسان شدن وی به کمال رسید. در بیان این مفهوم زکریا تنها نبود. قبل از او میکای نبی از کسی نوشته بود که «طلوع‌های او از قدیم و از ایام ازل بوده است» که از بیت‌لحم می‌آید و بر اسرائیل پادشاهی خواهد کرد (میکا ۵: ۲). یهودیان به درستی فهمیده بودند که این نبوت در مورد شخصی است که در بیت‌لحم متولد می‌شود (ر. ک متی ۲: ۱ - ۸؛ یوحنا ۷: ۴۲). ولی چیزی که کاملاً از آن غافل مانده بودند خداوند جلال را آزار و مصلوب نمی‌کردند. آن چنان که می‌بینیم حقیقت از نظر آن‌ها پنهان بود. کتب مقدس به مسیح شهادت داده بودند (یوحنا ۵: ۳۹ - ۴۰) ولی یهودیان نه معنی آن شهادت را فهمیده بودند و نه معنی قدرت خدا را. بنابراین ناگزیر در جهل خود باقی ماندند و به سوی مسیح نیامدند (متی ۲۲: ۲۹).

رسالت میکا هم‌زمان با رسالت اشعیا بود. اشعیا نیز از آمدن مسیح موعود خبر داد و در واقع بیشتر از هر نویسنده دیگر در عهد عتیق درباره مسیح مطلب نوشت. قبلاً خواندیم که او درباره «پسر» ی نوشته بود که از «باکره» متولد خواهد شد (اشعیا ۷: ۱۴) و گفتیم که چه‌گونه آن پیش‌گویی مبین الوهیت مسیح موعود است. ولی حال باید متوجه این موضوع باشیم که نبوت اشعیا حاکی از این است که «خدا» متولد خواهد شد. این نبوت با نبوت بعد کامل می‌شود و نشان می‌دهد که مسیح موعود، جلیل را با قدوم خود مبارک خواهد نمود و آن‌جا را با انوار روحانی حضور خود منور خواهد ساخت. او خدای

قادر مطلق خواهد بود که بر تخت داود خواهد نشست. با این وجود، آمدن او به این جهان به صورت یک نوزاد پسر بود (اشعیا ۹: ۱ - ۷؛ متی ۴: ۱۴ - ۱۶). این حرکت حیرت‌انگیزی بود که توسط قدرت خدا در شرف وقوع بود. خدا بر آن شد انسان‌ها را در هیئت انسان دیدار نماید! تمام این آموزه‌ها به قدری روشن هستند که چاره‌ای نداریم جز این که بگوییم قصور یهودیان از فهم آن، ریشه در کوری روحانی آن‌ها داشته است. متونی که ما در کتاب مقدس به آن‌ها رجوع کردیم مبهم نیستند. یهودیان به خوبی آن‌ها را می‌دانستند ولی متوجه نبودند که انبیا چه می‌گویند. آن‌ها منتظر مسیح موعود بودند، ولی نه مسیحی که خدا باشد. آن‌ها هیچ‌گاه تأکید اعجاب‌انگیز کتاب مقدس را مبنی بر این که خدا باید متولد شود و به صورت انسان به میان انسان‌ها بی‌آید، درک نکردند.

آیا سئوالی که خداوند در متی ۲۲: ۴۳ - ۴۴ مطرح نمود، هرگز به مخیله آن‌ها خطور کرده بود؟ آن‌چه آن‌ها از مسیح موعود می‌دانستند این بود که او پسر داود و از نسل او است. همه آن‌ها مزمور ۱۱۰ را مربوط به مسیح موعود می‌دانستند. اگر توافقی جهانی در این مورد وجود نمی‌داشت، اظهارات نویسنده نامه به عبرانیان در ۵: ۶ و ۷: ۱۷ فاقد قدرت و اعتبار می‌بود. ولی مزمور ۱۱۰ نوشته داود بود. اگر مسیح از نسل داود می‌بود، چه‌گونه داود می‌توانست او را «خداوند» بنامد؟ البته پاسخ در این جا است که این نسل بشری داود، الهی خواهد بود. خدا بر آن شده بود تا به صورت انسانی از نسل داود به این جهان بی‌آید. این اشاره به آمدن پسر جسم گرفته خدا، تصویری صریح و روشن است که هر کسی می‌تواند آن را درک کند، ولی یهودیان متوجه آن نشدند. اگر آن‌ها نتوانستند آن حقیقت مندرج در مزمور ۱۱۰ را بفهمند، آیا می‌توانستند مفهوم مزمور دوم را که غالباً آن را می‌خواندند، درک کنند؟ مگر غیر از این است که این مزمور به آن‌ها می‌گفت کسی که در آسمان است، پادشاه (انسان) خود را بر زمین نصب خواهد کرد، همانی که «پسر» و «قدوس» است؟ (مزمور ۲: ۶-۷, ۱۰-۱۲). مگر غیر از این است که این مزمور به آن‌ها می‌گفت خدمت به پسر خدا به منزله خدمت به خدا است؟ چرا آن‌ها نتوانستند از این مزمور این حقیقت روحانی را درک کنند که آن‌ها را به سوی آماده شدن برای یک مسیح الهی که انسان واقعی خواهد بود هدایت نماید؟

علاوه بر این نبوت‌ها، مگر آن‌ها نبوت ملاکی نبی را نشنیده بودند که با آن نبوت بر عهد عتیق نقطه پایان نهاد و در مدت چهار قرن فاصله بین

عهدین پڑواک افکنده بود، تا این که شخصی به نام یحیی تعمیددهنده بی آید و بدان اشاره کند؟

ملاکی صادقانه کلام خدا را نوشت: «اینک من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق را پیش روی من مهیا خواهد ساخت، و خداوندی که شما طالب او می باشید، ناگهان به هیکل خود خواهد آمد، یعنی آن رسول عهدی که شما از او مسرور می باشید، هان او می آید! قول یهوه صابوت این است» (ملاکی ۳: ۱). تمامی قوم اسرائیل در مواجهه با تحقق اولین بخش نبوت ملاکی در رابطه با آمدن یحیی تعمید دهنده، می بایست با تمام وجود منتظر آمدن مسیح موعود می شدند و خوش بختانه چنین هم شد (مرقس ۱: ۱-۹) چون که اتفاق بعد، آمدن «فرشته» یا «رسول» عهد بود. کسی که غالباً به صورت انسان ظاهر شده بود، عملاً در شرف آمدن در میان قوم اسرائیل و معبد خودش بود. ملاکی چه منظوری می توانست داشته باشد جز این که «فرشته خدا» باید در جسم و به صورت انسان به معبد خود بی آید؟ بدیهی است که رسول یاد شده در این آیه یک انسان بود، پس چه لزومی داشت که خداوندی که در طلبش بودند چیزی غیر از انسان باشد؟

انسان واقعی

این آیات که تأکید بر انسان بودن خدای موعود و خدا بودن انسان موعود دارند، تنها آیات مربوط به آمدن مسیح موعود در عهد عتیق نیستند. اگر به عقب برگردیم به روشنی خواهیم دید که تمام انبیای باستانی «دریافت می نمودند که کدام و چه گونه زمان است که روح مسیح که در ایشان بود از آن خبر می داد، چون از زحماتی که برای مسیح مقرر بود و جلالی هایی که بهد از آن ها خواهد بود، شهادت می داد» (اول پطرس ۱: ۱۱). آن ها جزء به جزء در مورد مسیح موعود سخن گفتند. چندین مورد از این نبوت ها، آن چنان که دیدیم، آشکار نمود که شخص موعود خدا است. تمام این نبوت ها حاکی از این هستند که شخص موعود انسان واقعی نیز هست. هیچ یک از این پیش گوئی ها حاکی از مفهوم دیگری غیر از این دو حقیقت نمی باشند.

آن چنان که در مورد ظهور مسیح پیش گوئی شده، ظهور او قبل از بیرون رفتن عصا از یهودا (پیدایش ۴۹: ۱۰) و در پایان چهارصد و نود سال مقرر شده برای بازسازی اورشلیم و معبد (دانیال ۹: ۲۴-۲۷) و در ایامی که معبد دوم پابرجاست (حجی ۲: ۹؛ ملاکی ۳: ۱) خواهد بود. (لازم به ذکر است که دوره ما بین صدور فرمان بازسازی اورشلیم تا ظهور مسیح (دانیال

۹: ۲۵) معادل ۴۸۳ سال می‌باشد. اگر تاریخ صدور فرمان بازسازی اورشلیم در ۴۵۷ قبل از میلاد را در نظر بگیریم و ۴۸۳ سال بدان بی‌افزاییم، سال ۲۶ میلادی حاصل خواهد شد، یعنی همان سالی که عیسی مسیح تعمید یافت و خدمت عمومی خود را آغاز کرد. این امر تحقق نبوت استثنایی و برجسته دانیال نبی را حتی با ذکر تاریخ ثابت می‌کند. نقل از راهنمای کتاب مقدس نوشته هنری هلی صفحه ۳۴۹).

مسیح موعود می‌بایست تولد انسانی را تجربه کند (اشعیا ۷: ۱۴؛ ۹: ۶؛ پیدایش ۳: ۱۵؛ ۱۷: ۷) و در شرایط حقارت‌آمیزی متولد شود (مزمور ۲۲: ۶، ۹-۱۲؛ میکا ۵: ۲). او باید از قبیله یهودا و خانواده داود باشد (ارمیا ۲۳: ۵-۶). قبلاً دیدیم که او می‌بایست از دختری باکره متولد گردد (اشعیا ۷: ۱۴) و راه توسط یک پیش‌گام آماده شود (ملاکی ۳: ۱). او می‌بایست مطیع شریعت خدا و کاملاً مطیع او باشد (مزمور ۴۰: ۶-۱۰) و سرانجام این که می‌بایست بمیرد، دفن شود و برای مدتی کوتاه مقهور قدرت مرگ گردد (اشعیا ۵۳: ۱۶؛ مزمور ۹: ۱۱؛ ۱۱۸: ۱۷-۲۳؛ ۲۲).

بسیاری از جزئیات مرگ او و وقایع بعد از آن به بهترین نحو پیش‌گویی شده‌اند. او سوار بر الاغی وارد اورشلیم خواهد شد (زکریا ۹: ۹). در ازای سی سکه نقره او را به دشمن خواهند سپرد و بهای آن سی سکه هم صرف خرید مزرعه شخصی کوزه‌گری خواهد شد (زکریا ۱۱: ۱۲-۱۳). او را تازیانه خواهند زد، شکنجه خواهند کرد، آب دهان بر او خواهند انداخت و او را تحقیر خواهند کرد (اشعیا ۵۰: ۶). بر ردای او قرعه خواهند افکند (مزمور ۲۲: ۱۸). سرکه به او داده خواهد شد تا بنوشد (مزمور ۶۹: ۲۱). کلماتی که بر صلیب بر زبان آورد دقیقاً پیش‌گویی شده است (مزمور ۲۲: ۱)، آن چنان که در این مزمور، نه شکستگی که از جا در رفتن استخوان‌های او نیز پیش‌گویی شده است (مزمور ۲۲: ۱۴) در حالی که آن زمان معمول بود استخوان‌های مصلوب شدگان را بشکنند. دست و پای او را سوراخ خواهند کرد (مزمور ۲۲: ۱۶؛ زکریا ۱۲: ۱۰)، او را ریش‌خند خواهند نمود (مزمور ۲۲: ۷-۸)، جماعت نظاره‌کنندگان بر او چشم خواهند دوخت (مزمور ۲۲: ۱۷) و در زمان مرگ، او در میان شریران و دولتمندان خواهد بود (اشعیا ۵۳: ۹). بار دیگر یادآوری می‌کنیم که اول پطرس ۱: ۱۰-۱۱ ما را به این نگرش سوق می‌دهد که انبیای عهد عتیق تمامی چیزهایی را که درباره مسیح موعود می‌نوشتند، نمی‌فهمیدند. هر چند تمام جزئیات قبل از وقوع آن‌ها قابل تشخیص نبوده‌اند، اما

حداقل کسانی که چشم بینا و گوش شنوا دارند راجع به این حقیقت بزرگ تردید نمی‌کنند که وقتی مسیح بی‌آید، نه روح، بلکه انسانی واقعی خواهد بود.

به نام نجات ما،
بی‌آیید ستایش کنیم و تمجیدش نماییم،
برای آن چه خدا از پیش در نظر داشت،
برای نسل اندر نسل انسان‌ها.
با صدایی رسا
امروز او را بستاییم.

نام عیسی، گنج شایگان ماست،
او را بنامیم با واژه‌هایی فراتر از کلام،
او را با شادمانی، با سرور، بنامیم،
گوش جان و دل‌های خود را شاد سازیم
نام او را سراییم بی‌کران،
او که ما را از گناه و هاویه رهانید.

این است نامی که از او می‌گویند،
خوش‌نوا چون نغمه موسیقی بر گوش جان،
هر که در طلب این نام است، می‌جویدش،
شیرین، تسلی‌بخش و می‌جویدش در جوار خویش،
هر کس در طلب غنای حکمت است،
شادی آسمانی را خواهد یافت.

عیسی، نامی متعال
فراسوی هر چه نام است،
هر آن‌گه با بی‌حرمتی یاد شود
شرم بر دشمنانش باد،
شرم باد بر سکوت‌کنندگان نظاره‌گر،
چشمانشان کور باد و پای‌هایشان لنگ.

بنابراین با عشق او را می‌ستاییم،

نام متبارک او همیشه ستوده باد،
عیسای مقدس ! تمنا این که
از این لحظه به بعد، در راه آسمان
هم صدا با فرشتگان
سراینده نام تو باشیم

ترجمه شعری از جان میسون نیل (۱۸۱۸ — ۱۸۶۶)
با الهام از شعری مربوط به قرن ۱۵

فصل پنجم

اینک آن انسان!

خداوند عیسی مسیح بی آن که از منزلت خدایی اش باز ایستد، انسان شد. آن چه در عهد عتیق در مورد او گفته شده بود تبدیل به یک حقیقت تاریخی شد. او طبیعت انسانی به خود گرفت، شباهت انسان را به خود گرفت و در هیئت انسانی آشکار شد، او نام انسانی بر خود گرفت: عیسی ناصری. لوئیس برکوف نوشته است: «مردم گاهی صرفاً به جهت حفظ حرمت خدایی مسیح، انسان بودن او را فراموش می کنند. حفظ این واقعیت و صحت انسان بودن عیسی با تأیید پیشرفت‌ها و محدودیت‌های انسانی اش، بسیار مهم می باشد. توجه به جنبه الهی نباید تا آن درجه مدنظر قرار بگیرد که انسانیت واقعی او کم رنگ شود.» حال در این فصل می خواهیم به واقعیت و صحت انسانیت عیسی بپردازیم.

مولود از باکره

پسر ازلی خدا از بطن مریم باکره وارد تاریخ انسان شد. «لیکن چون زمان به کمال رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زن زائیده شد و زیر شریعت متولد» (غلاطیان ۴: ۴).

عیسی پدر انسانی نداشت. او با قدرت روح القدس در رحم مریم باکره نقش بست (متی ۱: ۲۰). روح القدس بر مریم باکره نازل شد و قوت حضرت-اعلی بر او سایه افکند. بچۀ او مولود مقدسی بود که کسی جز پسر خدا نبود (لوقا ۱: ۳۵). آبستن شدن باکره که قرن ها پیش توسط اشعیا نبوت شده بود، اینک تحقق یافت (اشعیا ۷: ۱۴؛ متی ۱: ۲۳). با تولد عیسی وعده های مکرر خدا مبنی بر این که یک روز قومش را دیدار نموده و نجات خواهد داد، تحقق یافت. عمل خارق العاده روح القدس در بطن مریم بدون دخالت عوامل انسانی، نشانه کامل و هماهنگ این حقیقت بود که شخصی که بدین ترتیب متولد گردید، پسر ازلی خدا بود. عمل کرد روح القدس طبیعت انسانی عیسی را از همان نخستین مرحله شکل گیری در شکم مادر تقدیس نمود و او را از آلوده شده به گناه که تمامی نژاد بشر را آلوده کرده، باز داشت. ما نمی توانیم بگوییم که روح القدس چه گونه چنین کاری انجام داد. هیچ کس دقیقاً نمی داند که چه گونه آلودگی گناه از والدین به کودک منتقل می شود. ولی باید توجه داشته

باشیم که تقدیس روح القدس منحصر به لحظه تشکیل جنین نبود، بلکه در سراسر زندگی مسیح ادامه داشت (یوحنا ۴: ۳۴ ؛ عبرانیان ۹: ۱۴).
تولد مسیح از زن تحقق اعجاب‌انگیز اولین وعده راجع به مسیح در سفر پیدایش بود و به او طبیعت انسانی بخشید. تولد مسیح از خدا مبین این بود که او دارای طبیعت الهی است و تولد او به منزله آغاز هستی‌اش نبود. تولد مسیح از زن چیزی از ارزش او نکاست. در فصل دوم مشاهده کردیم که او بعد از متولد شدن و جسم گرفتارش نیز همانی بود که پیش از تولد بود: پسر خدا و هم‌شأن با پدر. ولی تولد زمینی او حاوی چند عامل اضافی بود: او تبدیل به چیزی شد که قبل از آن نبود. او طبیعت انسانی را بر خود گرفت و وارد تاریخ انسان شد، بدون آن که در گناه و فساد طبیعت انسان سهیم باشد.

انسان واقعی

هرگز نباید چنین تصور کنیم که چون تشکیل جنین مسیح در شکم مادرش ماوراءالطبیعه بود، انیان بودنش هم ماوراءالطبیعه بوده است. عیسی - مسیح چون یکی از ما انسان شد، ولی بدون گناه. « پس چون فرزندان در خون و جسم شراکت دارند، او (مسیح) نیز هم‌چنان در این هر دو شریک شد... زیرا که در حقیقت فرشتگان را دست‌گیری می‌نماید، بلکه نسل ابراهیم را دست‌گیری می‌نماید. از این جهت می‌بایست در هر امری مشابه برادران خود شود » (عبرانیان ۲: ۱۴ - ۱۷).

مندرجات انجیل به امور گذشته اشاره دارند تا ما را متوجه سازند که خداوندمان عیسی مسیح، گرچه خدای کامل بود، طبیعت کامل انسانی را نیز داشت. ولی واقعیت این است که او موجودی بیش از یک انسان صرف بود، ولی انسان بودن او واقعی بود. او نیز چون یکی از ما انسان بود. چیزی غیرواقعی در او نبود. دوباره روی این مسئله تأکید می‌کنیم: او چون یکی از ما شد. یک کودک از یک دختر جلیلی زاده شد، کودکی که انجیل‌نگاران به دقت تمام شجره‌نامه زندگیش را ثبت نمودند (متی ۱: ۱ - ۱۷ ؛ لوقا ۳: ۲۳ - ۳۸ ؛ اعمال ۱۳: ۲۳ ؛ نیز ر. ک یوحنا ۷: ۲۷). گرچه صدایی آسمانی مژده تولد « نجات دهنده و مسیح خداوند » را به شبانان حوالی بیت‌لحم داد (لوقا ۲: ۸ - ۲۰)، ولی چیزی که آن‌ها مشاهده کردند، نوزادی بود که در قنذاقی پیچیده و در آخوری خوابانیده بودند (لوقا ۲: ۷).

هیچ چیز غیرواقعی در مورد این نوزاد، نه در هشت روز اول زندگیش و نه در بردنش به معبد، آن‌جا که شمعون پیر او را در آغوش گرفت (لوقا ۲: ۲۷)

۲۱ - ۳۵) وجود نداشت. نکته غیرواقعی در مورد این که مجوسیان مشرق زمین، این نوزاد را ملاقات کردند، وجود نداشت. چیزی غیرواقعی در مورد فراری دادن او به مصر از ترس دسیسه هیروдіس کبیر وجود نداشت (متی ۲: ۱ - ۲۳). موردی غیرواقعی در زندگی پسری که در خانه تجاری اهل ناصره رشد کرد، وجود نداشت. او مانند سایر پسران در ناصره بزرگ شد، ولی چیزی در او بود که با دیگران تفاوت داشت: «و طفل نمو کرده، به روح قوی می‌گشت و از حکمت پر شده، فیض خدا بر وی می‌بود» (لوقا ۲: ۴۰).

او وقتی در سن ۱۲ سالگی به اورشلیم سفر کرد، یک پسر واقعی بود که سفر سه روزهاش موجب نگرانی یوسف و مریم شد و آن‌ها سرانجام او را در معبد پیدا کردند که پای سخنان معلمان الهیات نشسته و با آن‌ها بحث می‌کرد. گرچه عیسی به‌درستی می‌دانست که پدرش خدا است، ولی این واقعیت چیزی از وابستگی او به شهرش ناصره و تابعیت والدین و ترقی در «حکمت و رضامندی نزد خدا و مردم» نمی‌کاست (لوقا ۲: ۴۱ - ۵۲). چنین وقایعی اتفاق می‌افتادند، چون او هم یک انسان، مانند دیگر اعضای خانواده‌اش بود، و بدین سبب بود که ساکنین دیرباور ناصره بعدها راجع به این معلم معجزه‌گر از یک‌دیگر می‌پرسیدند: «مگر این نیست نجار پسر مریم و برادر یعقوب و یوشا و یهوذا و شمعون؟ و خواهران او این‌جا نزد ما نمی‌باشند؟» (مرقس ۳: ۳).

او کسی بود که علی‌رغم شهادت انبیا مبنی بر این که مسیح و پسر خدا است، اما به دست یحیی تعمید دهنده در رود اردن تعمید گرفت (یوحنا ۱: ۳۰؛ متی ۳: ۱۳ - ۱۷). تعمید مسیح نشانه آغاز رسالت عمومی او بود. تعمید یافتن و رسالت مسیح مواجه با عکس‌العمل‌های متفاوتی شد. کسانی که او را بهتر می‌شناختند بلافاصله با رسالت او مخالفت کردند. وقتی آن‌ها فهمیدند مسیح مشغول شاگردگیری است، عکس‌العملشان این بود که او را از سفر به اطراف و اکناف به عنوان یک معلم سیار باز دارند. از نظر آن‌ها عمل عیسی متهورانه می‌نمود و اصرار داشتند که عیسی دیوانه شده است (مرقس ۳: ۲۱). اگر آن‌ها کاملاً قانع نمی‌شدند که عیسی ناصری مانند خودشان انسان است، آیا می‌توانستند چنین عکس‌العملی نشان دهند؟ اگر آن‌ها عیسی را به عنوان یک نفر هم‌نوع خود نمی‌پنداشتند می‌توانستند او را «مردی پرخور و میگ‌سار و دوست باج‌گیران و گناه‌کاران» بنامند؟ (متی ۱۱: ۱۹).

خودآگاهی عیسی

ولی این فقط دیگران نبودند که متقاعد شده بودند که او هم یک انسان است. او خود نیز از انسان بودنش آگاه بود. در فصل دوم اشاره کردیم که او از الوهیت خود آگاه بود. قبلاً هم دیدیم که حتی به عنوان یک پسر بچه می-دانست که پدرش فقط خدا است. مادام که او در جسم انسان می-زیست، دارای چنین شناختی از خدا بود. او با این آگاهی زیست که پدر بزرگ‌تر از او است (یوحنا ۱۴: ۲۸).

عیسی غالباً از خودش به عنوان «پسر انسان» یاد می‌کرد. صرف‌نظر از هر ایده مخالفی، او همیشه از این مورد آگاه بود. عیسی به کسانی که از روی بدخواهی با او مخالفت می‌کردند گفت: «اگر اولاد ابراهیم می‌بودید، اعمال ابراهیم را به‌جا می‌آوردید. ولیکن الان می‌خواهید مرا بکشید و من شخصی هستم که با شما به راستی که از خدا شنیده‌ام تکلم می‌کنم. ابراهیم چنین نکرد» (یوحنا ۸: ۳۹ - ۴۰). او هم‌چنین با اشاره به دشمنانش گفت: «اگر در میان ایشان کارهایی نکرده بودم که غیر از من کسی هرگز نکرده بود، گناه نمی‌داشتند. ولیکن اکنون دیدند و دشمن داشتند مرا و پدر مرا نیز» (یوحنا ۱۵: ۲۴).

هیچ تضادی در فکر عیسی مابین آگاهی‌اش از الوهیت خود و نیز انسان بودنش وجود نداشت. هرگاه توانسته باشیم این حقیقت را درک کنیم، آن‌گاه می‌توانیم معنی این گفته‌اش را بفهمیم که می‌گوید: «کسی به آسمان بالا نرفت، مگر آن کس که از آسمان پایین آمد، یعنی پسر انسان که در آسمان است» (یوحنا ۳: ۱۳) و «پس اگر پسر انسان را ببینید که به جایی که اول بود صعود می‌کند، چه؟» (یوحنا ۶: ۶۲).

استفاده عیسی از لقب «پسر انسان» در این آیات و در هشتاد مورد دیگر در اناجیل، موضوع مخصوصاً جالبی است. «پسر انسان» لقب دل‌خواه عیسی بود که اکثراً آن را در مورد خودش به کار می‌برد، ولی دیگران به‌ندرت از این لقب برای نامیدن او استفاده می‌کردند. هر جا او از خودش صحبت می‌کرد، خود را «پسر انسان» می‌نامید: «پسر انسان مالک روز سبت است» (متی ۱۲: ۸)، «زیرا که پسر انسان آمده است تا گم شده را بجوید و نجات بخشد» (لوقا ۱۹: ۱۰). استفاده عیسی از این لقب بیش از آنکه نسبت به خودآگاهی عیسی به ما می‌بخشد و نشان می‌دهد که هرگاه او در مورد خود صحبت می‌کرده، این مهم را در نظر داشته است.

در مورد این که چرا عیسی خود را « پسر انسان » می‌نامیده، بحث‌های زیادی در جریان بوده است. لقب « پسر انسان » از نظر شنوندگان یهودی معنی گسترده‌ای داشت. عده‌ای فکر می‌کردند که او لقب خود را از کتاب دانیال اقتباس کرده، جایی که ملکوت خدا توسط شخصی مثل « پسر انسان » به تصویر کشیده شد (دانیال ۷: ۱۳) اگر چنین باشد، احتمالاً عیسی با استفاده از این لقب می‌خواسته به آن‌ها بگوید که او همان مسیح موعودی است که در عهد عتیق پیش‌گویی شده، نه مسیحی که مورد انتظار مردم عادی یهودی بود. عیسی می‌پنداشت با استفاده از لقب « مسیح » برای خودش، ممکن است امیدی بپهوده در آن‌ها بی‌آفریند، چون که مسیح موردنظر آن‌ها ظاهراً کسی غیر از عیسی بود. و بدین ترتیب عیسی با استفاده از لقب غیرمتعارف « پسر انسان » کاملاً از بروز این خطر جلوگیری نمود، آن‌ها دقیق‌تر می‌توانستند به سخنان کسی گوش کنند که هم‌نوع خودشان باشد.

ولی دانیال تنها کسی نیست که در عهد عتیق از این لقب استفاده کرده است. این لقب در مزمور ۸: ۴ ؛ ۱۴۶: ۳ و همچنین بارها در نبوت‌های حزقیال یافت می‌شود. بارها و بارها خدا حزقیال نبی را « پسر انسان » می‌نامد. چنین به‌نظر می‌رسد که هدف از این کار نشان دادن موقعیت حزقیال در مقابل عظمت خدا بوده است. موقعیت حزقیال در مقایسه با جلال خدا، بسیار ناچیز است. حزقیال می‌بایست ضعف و انسانیت محض خود را در مواجهه با خدای بی‌نقاب درک نماید. اگر عیسی از این لقب برای نامیدن خودش استفاده نمود، احتمالاً شاید به‌خاطر این بود که در میان ما زندگی می‌کرد و از سویی از موقعیت باشکوهی که از آن‌جا آمده بود و از سوی دیگر از حقارت و پستی موقعیتی که اینک در قالب انسان یافته بود، آگاه بود.

ممکن است عیسی ددر استفاده از این عنوان، هر دو منظور را در ذهن داشته است. او می‌دانست که پادشاه ملکوت خدا است و این ملکوت می‌بایست از طریق حقارت او مستقر شود. ولی آن‌چه مسلماً به حقیقت نزدیک‌تر است، این است که هیچ شکی در این مورد وجود ندارد که لقب « پسر انسان » بیان‌گر این است که عیسی واقعاً انسان بود. هر منظور دیگری که عیسی احتمالاً از این نام داشته، حاوی این مورد مهم است که او واقعاً انسان بود.

آشکارا انسان

خودآگاهی عیسی از انسان بودن خود نیز توسط دیگرانی که او را در طی خدمت عمومی‌اش می‌دیدند، محرز شده است. بدیهی است که او انسان بود. اول این که او مانند انسان بود. ما دیگر چه انتظاری از کسی که « پسر داود » و « ثمره صلب » داود می‌باشد، می‌توانیم داشته باشیم؟ او « در شبیه جسم گناه » آمد (رومیان ۸: ۳). ملاقات با عیسی برای آن زن سامری موردی غیرطبیعی نبود. آن چه مورد نظر آن زن بود، نه دیدار با عیسی بلکه صحبت با مردی یهودی بود که قاعدتاً می‌بایست از سامریان نفرت داشته باشد (یوحنا ۴: ۹). ظهور جسمانی مسیح آن قدر عادی و معمولی بود که می‌توانست مانند سایر مردم عادی در خیابان‌های اورشلیم به طور کاملاً ناشناخته راه برود. این وضعیت ادامه داشت تا این که برای تعلیم دادن به معبد اورشلیم رفت، آن وقت بود که توجه مردم به او جلب شد (یوحنا ۷: ۱۰ - ۱۴). او آن چنان از نظر مردم ناشناخته بود که تسلیم کننده‌اش برای شناساندن او مجبور شد نشانه‌ای بگذارد و با بوسیدنش، او را به دشمنانش نشان دهد، تا اشتباهاً کس دیگری را دست‌گیر نکنند (متی ۲۶: ۴۷ - ۵۰). حتی بعد از زنده شدنش دو نفر از شاگردانش که او را در جاده عمواس دیدند، فکر کردند که او یک هم‌شهری ساده است که از اوضاع و احوال روز بی‌خبر است (لوقا ۲۴: ۱۸ - ۱۹). مریم او را با نگرهانی که مراقب مقبره خداوند بود، اشتباه گرفت (یوحنا ۲۰: ۱۵). آنانی که سال‌ها او را می‌شناختند فرق فاحشی بین او و سایر مردان جلیلی که در ساحل دریای طبریه ایستاده بودند، ندیدند (یوحنا ۲۱: ۴ - ۵). ما باید این موهومات را مبنی بر این که عیسی می‌درخشید، یا هاله‌ای بر گرد سرش بود فراموش کنیم. موردی غیرطبیعی در ظهور جسمانی عیسی ناصری که او را چیزی برتر یا پست‌تر از انسان نشان دهد، حتی بعد از رستاخیزش از مردگان مشاهده نشد.

ولی ما بر این مورد تأکید می‌کنیم که انسان بودن عیسی، ربطی به ظهور جسمانی او ندارد. اناجیل به تفصیل بیان کرده‌اند که عیسی نیز مانند سایرین بود و همان کارهایی را می‌کرد که دیگران می‌کردند. او هم مانند همه مردم گرسنه می‌شد (متی ۴: ۲ ؛ مرقس ۱۱: ۱۲ ؛ متی ۲۱: ۱۸)، ولی خدا که گرسنه نمی‌شود (مزمور ۵۰: ۱۲). او مانند همه مردم تشنه می‌شد (یوحنا ۴: ۷ ؛ ۱۹: ۲۸ که مورد اخیر در مزمور ۶۹: ۲۱ پیش‌گویی شده بود). او معنی خستگی را می‌دانست (یوحنا ۴: ۶)، گرچه خدا هیچ‌گاه خسته نمی‌شود (اشعیا ۴۰: ۲۸). او مانند همه انسان‌ها می‌خوابید (متی ۸: ۲۴) ولی خدا هیچ‌گاه نه

می‌خواهد و نه به خواب می‌رود (مزمور ۱۲۱: ۴). از این نظر او هر کاری را که دیگران انجام می‌دادند، ولی خدا هرگز انجام نمی‌داد، انجام می‌داد. بدیهی است که طبیعتی بر طبیعت الهی او افزوده شده بود، و این طبیعت افزوده شده، طبیعت انسانی بود.

پاره‌ای اوقات شاگردانش می‌شنیدند که عیسی از بدن خود صحبت می‌کند (ر. ک لوقا ۷: ۴۴ - ۴۶). او مدفون شدن خود را پیش‌گویی کرد (مرقس ۸: ۱۴؛ متی ۲۶: ۱۲). یوحنا در شام آخر بر سینه عیسی تکیه نمود (یوحنا ۱۳: ۲۳). عیسی بار دیگر نیز از بدنش صحبت کرد (متی ۲۶: ۲۶). وقتی خداوند در آن شب آخر سر میز شام نشسته بود، هیچ مورد غیرطبیعی در رابطه با شخصیت انسانی او دیده نمی‌شد. شاگردان او را می‌دیدند که مشغول خوردن و نوشیدن است (متی ۹: ۱۰ - ۱۳؛ ۱۱: ۱۹). و در آن شب اندوهناک نیز وقتی که نان را به نشانه بدن خود پاره کرد و شراب را به نشانه خون خود و در مجموع به نشانه آن‌چه بر او خواهد گذشت، به شاگردان خود عرضه نمود، او را در حال صرف غذا دیدند.

در طی آن ساعات شاگردان او را رنجور می‌دیدند. او در طول زندگیش رنج‌های زیادی کشیده بود، ولی این مورد حد اعلای رنج بود. او اتهامات شیطان و نفرت بی‌ایمانان هم‌نژادش و آزارهای دشمنانش را بارها تجربه کرده بود. ولی واقعه‌ای که در شرف وقوع بود، فوق تحمل بود. کسی که آن شب در باغ جتسیمانی « به مجاهده افتاد » و « عرق او مثل قطرات خون بود که بر زمین می‌ریخت » (لوقا ۲۲: ۴۴) شبح نبود، بلکه یک انسان بود. کسی که قرار بود « به دردها کامل گردد » و « کسی که به مصیبت‌هایی که کشید، اطاعت را آموخت » (عبرانیان ۲: ۱۰؛ ۵: ۸) شبح نبود، بلکه یک انسان بود. کسی که « به حسب جسم برای ما زحمت کشید » و « به حسب جسم مرد » (اول پطرس ۴: ۱؛ ۳: ۱۸) شبح نبود، بلکه یک انسان بود. بدن انسانی او واقعی بود. تعجبی ندارد که پیلاطس عیسی را قبل از آن‌که تاج خار بر سر او بگذارند « اینک آن انسان » نامید (یوحنا ۱۹: ۵). و سرانجام این‌که عیسی - مسیح مرد، گرچه محال است خدا بمیرد. او سر خود را خم کرد و روح خود را تسلیم نمود (یوحنا ۱۹: ۳۰). او تا به مرگ، حتی مرگ بر صلیب مطیع شد (فیلیپیان ۲: ۸). کوتاه زمانی پس از مصلوب شدن مسیح، وقتی سربازان از مرگ او مطمئن شدند، پهلوی او را با نیزه سوراخ کردند. یوحنا با چشم خود شاهد جاری شدن خون و آب از محل زخم عیسی بود (یوحنا ۱۹: ۳۲ - ۳۵). لحظه‌ای بعد جسد او را تحویل نیکودیموس و یوسف نامی از اهالی رامه

دادند و آن‌ها جسد عیسی را با عطرها و ادویه‌های خوش‌بو شستشو داده کفن نمودند (یوحنا ۱۹: ۳۸ - ۴۲)، بعد او را در مقبره‌ای صخره‌ای دفن کردند و تا صبح یکشنبه باشکوه قیامش از مردگان در آن‌جا ماند. شاگردان مایوس و ناامید شده بودند. انسان بودن عیسی چنان بدیهی بود که وقتی مرد، شاگردان به خاطر فقدان او به سوگ نشستند. وقتی مشخص شد جسد او در قبر نیست، مریم بسیار ناراحت شد و گفت: « خداوند مرا برده‌اند و نمی‌دانم او را کجا گذارده‌اند » (یوحنا ۲۰: ۱۳). جسد مسیح برای مریم هم‌چنان خود او بود! برای مریم و سایر شاگردان تصور این‌که مسیح چیزی کمتر از سایر انسان‌ها یا برتر از انسان‌ها باشد، خنده‌دار و مضحک می‌نمود. عیسی یک انسان تمام عیار بود و آن‌ها این را می‌دانستند. وقتی عیسی جسماً از میانشان رفت، آن‌ها تصور کردند که دیگر از دستش داده‌اند. وقتی او مرده بود دیگر غصه خوردن فایده‌ای نداشت. آن‌چه تاکنون از مسیح فهمیده بودند از طریق جسم او فهمیده بودند.

چه شادی عظیمی بود وقتی قیامت مسیح، خداوندشان را بدان‌ها بازگردانید! ظهور دوباره عیسی، جسمانی و هم‌چون گذشته در قالب انسان بود. آن‌ها شنیدند که مسیح از « گوشت و استخوان » جسم خود سخن می‌گوید (لوقا ۲۴: ۳۹). شاگردان به او چسبیدند و او را لمس کردند (یوحنا ۲۰: ۱۷)؛ لوقا ۲۴: ۳۹)، زخم‌های او را واری کردند (لوقا ۲۴: ۳۹)؛ یوحنا ۲۰: ۲۷)، او را دیدند که غذا می‌پخت (یوحنا ۲۱: ۹ - ۱۴) و غذا می‌خورد (لوقا ۲۴: ۴۲). او بر مرگ غلبه یافته بود. ولی کسی که اینک بر مرگ غلبه یافته، هنوز یک انسان بود.

نه فقط جسم

دارا بودن جسم انسانی واقعی برای خداوند ما، بخشی بنیادی از نقشه خدا بود (عبرانیان ۱۰: ۵). از سوی دیگر داشتن بدن دلیل واقعیت انسان بودن است. البته طبیعت انسان شامل یک بُعد پنهانی نیز می‌باشد. آیا پسر ازلی خدا صرفاً با ساختمان مولکولی بدن انسان زنده بود یا انسانی واقعی بود شامل جسم و روح؟ آیا انسان بودن او نسبی بود، یا کامل؟

پاسخ کتاب مقدس روشن است. خداوند ما فقط دارای جسم نبود. او دارای طبیعت کامل انسانی بود. علاوه بر اندام جسمانی، در ساختار انسانی او بُعدی نادیدنی وجود داشت. او دارای روح بود. او دارای روح انسانی بود. دلیل نهایی این حقیقت مُردن او بود. همان‌طور که هر انسانی می‌میرد، او نیز مرد و

مرگ یعنی جدایی روح از جسم. او روح خود را به دست پدرش سپرد و بلافاصله جسمش بر صلیب مُرد (لوقا ۲۳: ۴۶). این واقعه نشان داد که انسانیت او ترکیبی بود از عناصر متشکله هر انسان.

ولی برای این که پی ببریم خداوندان دارای روح انسانی بود، نیازی نیست صرفاً به مرگ او بی‌اندیشیم. او خودش چندین بار از روحش سخن به میان آورد و به خصوص از تجربیات روحی خودش سخن گفت، به‌ویژه وقتی راجع به مصلوب شدن و واقعه دفن شدنش صحبت می‌کرد. این موارد نشان می‌دهند که خداوند ما دارای احساسات انسانی بود و این قطعی‌ترین دلیل است مبنی بر وجود واقعی روح انسانی در عیسی مسیح (یوحنا ۱۲: ۲۷؛ ۱۳: ۲۱؛ متی ۲۶: ۳۸؛ مرقس ۱۴: ۳۴؛ لوقا ۲۲: ۴۲؛ نیز ر. ک یوحنا ۱۵: ۱۴ - ۱۵). یکی از پیامدهای داشتن روح این بود که خداوند ما دارای تمایلات انسانی بود. جز این به چه زبانی می‌توانست تمایلات درونی و انسانی خود را نشان دهد: «ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد، لیکن نه به خواهش من، بلکه به اراده تو» (متی ۲۶: ۳۹). البته تمایلات انسانی او به هیچ وجه در تضاد با خواسته خدا نبود. ولی چنین درخواستی آن چنان که آیه فوق با قاطعیت بیان می‌دارد، یک مورد خاص و جداگانه بود. آیه فوق نشان می‌دهد که انسان بودن خداوند ما محدود به شباهت جسمانی نبود و این واقعیت تقریباً از همان ابتدای روایات انجیل آشکار شده است. لوقا می‌نویسد که عیسی در قالب پسری جوان در ناصره «نمو کرده به روح قوی می‌گشت و از حکمت پر شده...» (لوقا ۲: ۴۰). عیسی در عنقوان جوانی «در حکمت و قامت و رضامندی نزد خدا و مردم ترقی می‌کرد» (لوقا ۲: ۵۲). پهلوی به پهلوی رشد جسمانی، در روح نیز رشد می‌یافت. او شناخت و آگاهی خود را از همان کانال - های معمولی که سایر پسران معاصرش به دست می‌آوردند، تحصیل نمود. به رهنمودها و تعلیمات یوسف و مریم گوش می‌سپرد و یاد می‌گرفت و عمل می‌نمود. هم‌زمان ارزش‌های پنهان شخصیت او هر چه بیشتر و بیشتر متجلی می‌شد. مورد فوق‌العاده در زندگی او حکمت و فراست او بود که هر روز فزونی می‌یافت. گرچه او خدا و دانای مطلق بود، ولی به محدودیت‌های انسانی تن سپرد و از طریق مراحل معمولی رشد انسانی، ترقی نمود. چنین به نظر می‌رسید که او در حال ترقی و رشد است. سرّ این حقیقت بسیار ژرف است و بر ما آشکار نشده است. این مراحل در طول زندگی او هرگز متوقف نشدند، و حتی در اوج بلوغ فکری هم چیزهایی بودند که او در قالب یک انسان از آنها اطلاعی نداشت (ر. ک مرقس ۱۳: ۳۲). هر تجربه‌ای در زندگی موجب ترقی

او در اطاعت از پدر می‌شد و هر چه بیشتر او را مجهز می‌نمود تا « رئیس نجات » ما گردد (عبرانیان ۲: ۱۰). هیچ یک از این امور محقق نمی‌گشت اگر او انسان واقعی نمی‌بود. هیچ یک از این امور محقق نمی‌گشت اگر او جان و روح انسانی نمی‌داشت.

دلیل مهم‌تر مبنی بر روح داشتن خداوند ما این بود که او دارای شور زندگی بود. او خوشحال می‌شد و « در روح وجد » می‌نمود وقتی می‌دید خدای پدر، خود را بر کسانی مکشوف ساخته که دنیا آن‌ها را حقیر می‌شمارد (لوقا ۱۰: ۲۱). او می‌دانست گریستن چیست. او با روح انسانی مکدر بر سر قبر ایلعازر گریست (یوحنا ۱۱: ۳۳ - ۳۶). « فریاد شدید و اشک‌ها » بخشی از تجارب انسانی او بود، و این حالت محدود به آینده‌نگری روحانی او از سرنوشت دردناک ساکنین اورشلیم نمی‌شد (عبرانیان ۵: ۷؛ لوقا ۱۹: ۴۲ - ۴۴). مواقعی بود که خداوند ما « دلش به رحم می‌آمد » (متی ۹: ۳۶) و روح انسانی او ترحم و هم‌دردی خود را نشان می‌داد. پاره‌ای اوقات هم محزون و عصبانی می‌شد (مرقس ۳: ۵؛ ۱۰: ۱۴). او نواقص روحانی انسان را می‌دانست (مرقس ۱۰: ۲۱) و این مورد به خوبی در شاد بودن در آن خانه محقر در بیت‌عنیا نشان داده شده است (یوحنا ۱۱: ۵). او بیش از هر انسان دیگری معنی وسوسه را می‌دانست (متی ۴: ۱ - ۱۱). « آدم آخر » از تجربه آن‌چه که « آدم اول » آزمون، مستثنی نبود، ولی فرق اساسی در این‌جا بود که او تسلیم وسوسه نشد (عبرانیان ۴: ۱۵). باید توجه داشته باشیم که اگر خداوند ما روح واقعی انسان را نمی‌داشت، غیرممکن بود که وسوسه شود. خدا را نمی‌توان وسوسه نمود (یعقوب ۱: ۱۳). جسم صرفاً برگرفته از جوهر الوهیت نمی‌توانسته دارای چنین تجربه‌ای باشد. و این فقط بدین جهت بود که خداوند ما انسانی بود با جسم و روح که شیطان توانست بدین طریق با او برخورد نماید. چه‌گونه روح انسانی خداوند ما در طول زمان وسوسه و در سایر لحظات بحرانی زندگیش، مقاومت نمود؟ روایات عهد جدید تأکید بر این دارند که اگر او تحت حمایت قدرت روح‌القدس نمی‌بود، کل رسالت او به عنوان انسان مقدر نمی‌شد (ر. ک لوقا ۱۰: ۲۱؛ عبرانیان ۹: ۱۴). این زندگی روحانی حمایت شده توسط روح‌القدس ناشی از دعا و گفتگوی او با پدرش بود. او نیاز به دعا داشت، آن‌چنان که ما نیز به دعا کردن نیاز داریم (مرقس ۱: ۳۵). او اوقات خاصی را در طول روز به دعا اختصاص می‌داد، مخصوصاً مواقعی که نیاز به هدایت پدر داشت (ر. ک: لوقا ۵: ۱۶؛ ۶: ۱۲؛ ۹: ۱۸، ۲۸). اگر عیسی فاقد جسم و روح انسانی مثل ما می‌بود آیا او نیازی به دعا داشت؟ در واقع اگر او

شکل انسانی و عاری از روح انسانی و صرفاً خدایی می‌بود، نیازی به دعا یا حتی توانایی دعا را می‌داشت؟ مگر غیر از این است که دعا گفتگوی بین روح انسانی و خدا است که او نیز روح است؟ اگر مسیح فاقد روح، روحی غیر از روح خدا می‌بود (روح انسانی)، دعا کردن برای او غیرممکن بود. خداوند ما انسانی تمام عیار بود. تعجبی نیست که نویسندگان عهد جدید در نامیدن او به عنوان انسان هیچ ابائی نداشته‌اند. آن‌ها بارها و بارها از بیان انسان بودن عیسی نه ابائی داشتند و نه تغییر عقیده دادند.

پطرس در روز پنتیکاست از عیسی چنین نام برد: «مردی که نزد شما از جانب خدا مبرهن گشت» (اعمال ۲: ۲۲). پولس در انطاکیه به یهودیان اعلام نمود: «به وساطت او (این مرد) به شما از آموزش گناهان اعلام می‌شود» (اعمال ۱۳: ۳۸). پولس خطاب به استهزاکنندگان روشن فکر انطاکیه اطمینان داد که خدا «روزی را مقرر فرمود که در آن ربع مسکونی را به انصاف داوری خواهد نمود به آن مردی که معین فرمود و همه را دلیل داد به این که او را از مردگان برخیزانید» (اعمال ۱۷: ۳۱). پولس به ایمان‌داران قرن‌تس چنین تعلیم داد: «زیرا چنان که به انسان موت آمد، به انسان نیز قیامت مردگان شد» (اول قرن‌تس ۱۵: ۲۱)، در حالی که در جای دیگر با عنوان «این مرد» به عیسی اشاره شده است (عبرانیان ۸: ۱۰؛ ۱۰: ۱۰-۱۲). انسانیت واقعی خداوند عیسی مسیح بخشی از پیام انجیل است که رسولان اعلام نموده‌اند.

با توجه به آن چه آموختیم، باید بدانیم که اشاره به آمدن مسیح «در جسم» تنها بیان جسم داشتن انسانی او نیست، بلکه این واقعیت را می‌رساند که او طبیعت واقعی انسانی را به‌طور کامل به خود گرفت. این واقعۀ سرّ‌اعلای جسم گرفتن مسیح می‌باشد. عبارات «کلمه جسم گردید» (یوحنا ۱: ۱۴) و «خدا در جسم ظاهر شد» (اول تیموتائوس ۳: ۱۶) و «عیسی مسیح مجسم شده» (اول یوحنا ۴: ۲) و «پس چون فرزندان در خون و جسم شرکت دارند، او (مسیح) نیز هم‌چنین در این هر دو شریک شد» (عبرانیان ۲: ۱۴) مبین این حقیقت می‌باشند. هرگونه انکار این حقیقت، بدعت و ارتداد است، زیرا چنان‌چه پسر خدا طبیعت واقعی انسان را به خود نمی‌گرفت، نجاتی برای ما وجود نمی‌داشت و خبر خوشی برای اعلام به جهان نمی‌داشتیم. ما باید به این نتیجه قطعی برسیم. ولی حال لازم است بگوییم، کسانی که انسانیت واقعی خداوند عیسی مسیح را انکار می‌کنند، به همان اندازه دشمنان انجیل او هستند که الوهیت او را انکار می‌کنند. این نکته ای است که عهد

جدید بر آن موکداً و مصرأً تأکید دارد (ر. ک اول یوحنا ۲: ۲۲ - ۲۵: ۴: ۱ - ۶: ۵: ۵ - ۱۲: ۱۲؛ دوم یوحنا ۷، ۹، ۱۱). « هر روحی که عیسی مسیح مجسم شده را انکار کند، از خدا نیست. و این است روح دجال (ضد مسیح) که شنیده‌اید که او می‌آید و الان هم در جهان است » (اول یوحنا ۴: ۳).

انسانی‌سازی از گناه

در بیان این‌که عیسی مسیح دارای ذات انسانی کامل بوده، نباید دچار چنین خطای فکری شویم که او دارای طبیعت گناه‌آلود نیز بوده است. درست است که او « در شبیه جسم گناه » آمد (رومیان ۸: ۳) و با آن طبیعتی در میان ما زیست که هر کس دیگری داشت، اما طبیعت و ذات او مشمول این عمومیت نبود، چون ذات او گناه‌آلود نبود. طبیعت انسانی و طبیعت گناه دو مورد مترادف نیستند. گناه، عنصر الزامی طبیعت انسان نیست، بلکه عنصری افزوده شده است. خدا آدم و حوا را بدون گناه آفرید. آن‌ها انسان کامل بودند ولی بعداً گناه‌کار شدند. وقتی عیسی به عنوان آدم آخر آمد با طبیعتی انسانی و واقعی آمد، کامل و بی‌عیب هم‌چون آدم اول. ولی برخلاف آدم اول، بی‌گناه باقی ماند. این، بدان معنی نیست که او می‌توانست از گناه دوری کند و اگر نمی‌کرد، مرتکب گناه می‌شد، بلکه بدین معنی است که گناه کردن برای او به دلیل ارتباط خاصی که بین طبیعت انسانی و طبیعت الهی‌اش برقرار بود، غیرممکن بود، موردی که در ادامه بدان اشاره می‌کنیم.

به هر حال بی‌گناهی عیسی صرفاً ارزشی خنثی از معصومیت نبود آن‌چنان‌که در ادم اول بود. عهد جدید می‌گوید که عیسی در تمام تجربیات ما و به‌خصوص در قلمرو وسوسه شدن، سهیم بود و همیشه بر آن غالب می‌آمد. وسوسه اگر توأم با تلاش و مقابله با فریب گناه نباشد، معنی ندارد. وسوسه مستلزم مقاومت در مقابل جذابیت‌های گناه است. وقتی می‌خوانیم که خداوندمان « آزموده شده در هر چیز به مثال ما، ولی بدون گناه » بود (عبرانیان ۴: ۱۵)، پی می‌بریم گرچه اغوای گناه واقعی و قوی است، ولی او هم‌چنان بی‌گناه باقی ماند. عاری بودن مسیح از گناه غالباً در تاریخ انکار شده و هنوز هم توسط افراد و گروه‌های مختلف انکار می‌شود. در این‌جا بحث بر سر این است که آن‌طور که اناجیل زندگی مسیح را به تصور کشیده‌اند، چنان زندگی کامل و بدون گناهی، غیرممکن به‌نظر می‌رسد. علاوه بر آن چه کسی می‌تواند ادعا کند شخصی که تا قبل از سی سالگی‌اش ناشناخته بوده، بی‌گناه است؟ ما به چنین معترضانی که نسبت به الوهیت مسیح اعتراض داشتند اشاره

کردیم و حال نیز این مورد را یادآوری می‌نماییم. ما به آن‌ها یادآوری نمودیم کسانی که بسیار نزدیک به مسیح بودند و بهترین شناخت را از او داشتند، بی‌گناهی او را ثابت کرده‌اند و گفتیم که رسالت آشکار سه سال و نیمه او به خوبی مبین این ادعا است که او در تمام زندگیش بی‌گناه بود.

خداوند عیسی‌مسیح به عنوان کاهن اعظم ما « قدوس و بی‌آزار و بی‌عیب و از گناهان جدا شده و از انسان‌ها بلندتر گردیده » توصیف شده است (عبرانیان ۷: ۲۶). این بیانی اعجاب‌انگیز است. تقدس، ارزش اخلاقی خدا است که او را از مخلوقاتش متمایز می‌کند. عبارات دیگری نظیر بی‌آزار و بی‌عیب و جدا از هر گونه فساد و تباهی روحانی و محسوب نشده با گناه‌کاران، صفاتی بدیهی می‌باشند که عیسی‌مسیح را از انسان متمایز می‌سازند. بیانات و اظهارات روشن و صریح دیگر حاکی از این می‌باشد که « در وی هیچ گناه نیست » (اول یوحنا ۳: ۵) یا این‌که « هیچ گناه نکرد » (اول پطرس ۲: ۲۲) و دیگر این‌که او « گناه را شناخت » (دوم قرنتیان ۵: ۲۱). مسیح « بره بی‌عیب و بی‌داغ » بود (اول پطرس ۱: ۱۹). این بیانات از زبان کسانی جاری شده که با مسیح زندگی می‌کردند و بیشتر از سه سال با او در ارتباط صمیمانه- ای بودند و نه تنها عیسی را در اجتماع، بلکه در خلوت خودش دیده بودند. نه تنها چنین بود بلکه آن‌ها یهودیانی بودند که تحت تأثیر تعلیمات صرفی قرار داشتند مبنی بر این‌که تنها یهوه بی‌گناه است. آن‌ها به این سادگی چنین صفاتی را به انسانی ناشناس منتسب نکردند. توجیهات و تفسیرات و نوشته‌های آن‌ها در سایر موارد نیز قانع کننده می‌باشند. بیانات آن‌ها از موضع خاص خودشان و و غیر از اظهارات ما است که مسیح را ندیده‌ایم و با او زندگی نکرده‌ایم، چون تفکر روزانه آن‌ها در زندگی، مسیح بود، نوعی زندگی که علی- رغم زمینی و جسمانی بودنش، مقدس و ناب، چون زندگی خدا در آسمان بود. واقعیت این است که خدا مسیح را بر روی صلیب، شرعاً « گناه ساخت » (دوم قرنتیان ۵: ۲۱). ولی این نیز واقعیت دارد که مسیح « خویشتن را بی‌عیب به خدا گذرانید » (عبرانیان ۹: ۱۴). وقتی مسیح به جای ما مرد، گناهان ما به حساب او منظور شد. او در زندگی و شخصیت خود فاقد هر نوع فساد بود که تمامی مردان و زنان در جهان از والدین خود به میراث برده‌اند. و این مورد، آن‌چنان که دیدیم ناشی از قدرت تقدیس کننده روح‌القدس بود که مریم را اطمینان بخشید، جنینی که در بطن او است کسی نیست جز « پسر حضرت اعلی » (لوقا ۱: ۳۲). مسیح با طبیعت گناه به جهان نیامد، و بدون ارتکاب هیچ گناهی نیز زندگی کرد. زمین ما شاهد حضور مرد آرامی در

میان مردان و زنان گناه‌کار جهان می‌باشد! هیچ کسی حتی دشمنان مسیح (که فراوان بودند!) نتوانستند او را به خطای اخلاقی متهم سازند. ادعای مبارزه‌جویانه مسیح مبنی بر این که « کیست از شما که مرا به گناه ملزم سازد؟ » هیچ پاسخ مثبتی نیافت. دشمنان او هر چند وقت یکبار اتهاماتی پوچ به او نسبت می‌دادند، ولی وقتی سرانجام او را پای میز محاکمه کشیدند، اتهاماتشان حالت سیاسی پیدا کرد و شاهدان را نیز تطمیع نمودند. دنیای گناه‌کاران نتوانست خطایی در عیسی ناصری پیدا کند. وقتی ارواح شریر در حضورش فریاد زدند، فریادشان گواهی بود بر این که او « قدوس خدا » است (مرقس ۱: ۲۴). عیسی درست قبل از دستگیر شدنش توانست با شهادت ادعا کند: « رئیس این جهان می‌آید و در من چیزی ندارد » (یوحنا ۱۴: ۳۰).

عیسی هرگز به گناهی اعتراف نکرد و نه در اعتراف به شاگردانش پیوست، وقتی به آن‌ها آموخت چنین دعا کنند: « گناهان ما را ببخش » (لوقا ۱۱: ۴). او هیچ‌گاه کوچک‌ترین احساسی مبنی بر عذاب وجدان یا ناخشنودی از خویش نداشت. گرچه او دارای چنان حس شدید داوری بود که می‌توانست کوچک‌ترین ناهنجاری‌های اخلاقی را در دیگران تشخیص دهد، ولی در خودش هیچ کوتاهی ندید. او همه کس را به توبه فرا خواند، ولی خود هیچ‌گاه توبه نکرد. کم‌ترین نشانه‌ای در او مبنی بر عدول از استانداردها و حقیقتی که خاص او بود، مشاهده نشد. معمولاً هر چه قدر شخص مقدس‌تر شود، در حفظ موقعیت خود دچار وسواس بیشتری می‌گردد. ولی در مورد عیسی این گونه نبود. او بدون گناه بود. بدین جهت است که کتاب مقدس او را به گونه‌ای به تصویر کشیده که انسان ایده‌آل را نشان می‌دهد (عبرانیان ۲: ۸ - ۹ ؛ اول قرن‌تین ۱۵: ۴۵ ؛ دوم قرن‌تین ۳: ۱۸ ؛ فیلیپیان ۳: ۲۱). برخی هم معتقدند که لقب « پسر انسان » که اخیراً بدان اشاره کردیم، بیان‌گر کمال انسانیت او است.

ولی آیا عیسی می‌توانست گناه کند؟ در این مورد نه تنها در گذشته بلکه در حال حاضر بحث‌های زیادی شده و می‌شود. هرگز نباید فراموش کنیم که عیسی هم خدا، هم انسان است که در او طبیعت الهی و انسانی بی‌آن که با هم تلفیق شوند، متحد شده‌اند. گرچه صفات منتسب به یک ذات را نمی‌توان به ذات دیگر نیز نسبت داد، ولی در مورد شخصیت خداوند عیسی مسیح، تمامی سخنان و اعمال او منتسب به ذات الهی و انسانی او می‌باشد. اگر او می‌توانست گناه کند، آن‌گاه پسر خدا قادر به ارتکاب گناه می‌بود که این غیرقابل تصور است. بعداً به ارتباط بین دو طبیعت در یک شخص خواهیم پرداخت. مورد فوق

بدین معنی نیست که وسوسه شدن خداوندان غیر واقعی بود. یک موج شکن ممکن است مدتی در مقابل طوفان‌ها مقاومت کند ولی به تدریج فرسوده شده تخریب می‌گردد. صخره‌های گرانبی که ظاهراً شسته نمی‌شوند، متحمل چنان امواج خروشان می‌شوند که هیچ موج شکنی قادر به مقاومت در برابر آن نیست. عیسی فقط بدین جهت که نمی‌توانست گناه کند، متحمل چنان وسوسه‌هایی ناشناخته‌ای شد که هیچ انسانی متحمل آن نشده است. عظمت این تجربیات از او کسی را ساخت که می‌تواند در مواقعی که ما دچار وسوسه می‌شویم، دقیقاً به ما کمک کند (عبرانیان ۴: ۱۴ - ۱۶).

ولی در این‌جا نکته دیگری هست: اگر عیسی در زندگی زمینی‌اش می‌توانست گناه کند، حال نیز مرتکب گناه می‌شد. مگر غیر از این است که او «دیروز و امروز و تا ابدالابد همان است» (عبرانیان ۱۳: ۸)؟ آیا نجات جادانی ما می‌توانست بر چنان بنیان لرزانی استوار شود؟

لزوم انسان بودن او

بر اساس انسانیت بدون گناه مسیح است که نجات ما بنا شده است. انسان است که گناه کرده و او است که باید جریمه گناه را بپردازد. این جریمه مستلزم چنان رنج و عذاب جسمانی و روحانی است که انسان صرف نمی‌تواند متحمل آن شود (دوباره رجوع کنید به یوحنا ۱۲: ۲۷؛ اعمال ۳: ۱۸؛ عبرانیان ۲: ۱۴؛ ۹: ۲۲). و از آن‌جا که این جریمه در زندگی کنونی انسان نیز اعمال می‌شود، لازم بود که عیسی در طبیعت انسان ظاهر شود، نه فقط به شکل انسان، بلکه با تمام ضعف‌ها؛ محدودیت‌ها و ناتوانی‌های انسانی که از ابتدای سقوط آدم، نصیب انسان شد. بدین جهت است که مسیح مطیع تجربه‌های انسانی نظیر گرسنگی، تشنگی و اندوه و درد شد. بدین ترتیب او به ژرفای پستی‌هایی که نژاد انسان در آن افتاده بود فرو رفت (عبرانیان ۲: ۱۷ - ۱۸). به هر صورت، در عین حال ضروری بود که او بی‌گناه باشد. انسانی که خودش گناه‌کار است و باید تاوان گناه خود را بدهد، نمی‌تواند جریمه گناهان دیگری را بپردازد (عبرانیان ۷: ۲۶). تنها یک انسان واقعی و میانجی، کسی که شخصاً تمام نابسامانی‌ها و پریشانی‌های نژاد انسان را تجربه کرده و هیچ‌گاه تسلیم هیچ وسوسه‌ای نشده، توانست با محبت خود وارد تمام مراحل تجربی، آزمایشی، مشکلات و وسوسه‌های انسانی شود. خداوند عیسی مسیح دقیقاً همین واسطه یا میانجی است (عبرانیان ۲: ۱۷ - ۱۸؛ ۴: ۱۵ - ۵: ۲). نه تنها این، بلکه او نمونه کامل انسان است تا ما از آن پیروی کنیم (متی ۱۱:

۲۹؛ یوحنا ۱۳: ۱۷ - ۱۲؛ فیلیپیان ۲: ۴ - ۸؛ عبرانیان ۱۲: ۱ - ۳؛ اول پطرس ۱: ۲۱).

آه ای عشق، تو چه ژرف، چه فراخ و چه فرازی!
تو دل‌ها را با وجد و خلسه مملو می‌سازی
و خدا، پسر خدا، شکل فانی ما را به خود گرفت
تا باقی باشیم.

خدا فرشته‌ای به میان ما نفرستاد،
نه از آسمان و نه از اعماق زمین،
ولی خود به جامهٔ انسانی ملبس شد
و به این دنیای گمشده آمد.

او برای ما در آب تعمید فرو رفت،
گرسنگی و روزهٔ مقدسش برای ما بود.
او برای ما به سختی تجربه شد
او برای ما به سختی وسوسه شد، اما پیروز!

او برای ما دعا کرد،
برای ما فرسوده شد
چه با کلام، چه با سرود، چه با عمل
هنوز هم می‌جوید ما را، نه خود را، بلکه ما را.

برای ما به شریران تسلیم شد
تازیانہ خورد، ریش‌خند شد، جامهٔ مضحک ارغوانی پوشید
و مرگ شرم‌آور بر صلیب را تحمل نمود
و سرانجام برای ما مرد.

برای ما از مردگان برخاست
برای ما به سوی ملکوت آسمانیش رفت.
برای ما روح خود را فرستاد
تا ما را هدایت کند، تقویت کند، و شاد سازد.

برای او که محبتش بی‌کران است
و نجات را از طریق پسرش به ما داده،
جلال بر خدای پدر باد
حال و تا ابدالاباد

ترجمه شعری از بنجامین وب (۱۸۲۰ – ۱۸۸۵)
با الهام از شعری مربوط به قرن ۱۵

فصل ششم

انسانی برای حال و همیشه

دیدیم که کتب عهد عتیق وعده داده بودند که پسر ازلی خدا به صورت انسان به میان ما خواهد آمد و دیدیم که این وعده تحقق یافت. ولی هرگز نباید بی‌اندیشیم که انسانیت مسیح محدود به دوره کوتاه زندگی زمینی بوده، و بعد از برخاستنش از مردگان و صعودش به آسمان تغییر ماهیت داده است. او انسان است و برای ابد انسان باقی می‌ماند.

انسانی قیام کرده از مردگان

او انسانی بود که مرد و زنده شد: « زیرا چنان‌که به انسان موت آمد، به انسان نیز قیامت مردگان شد » (اول قرن‌تینان ۱۵: ۲۱). قیام از مردگان رازی است که ماهیت آن فراتر از درک و دانش بشری است (اول قرن‌تینان ۱۵: ۳۵ - ۴۴). با این وجود عهد جدید تأکید دارد که رستاخیز جسمانی خداوند عیسی مسیح نه تنها واقعی، بلکه در همان جسمی بود که مدفون گردید. و این دقیقاً نکته‌ای است که مسیح از قبل بیان کرده بود (یوحنا ۲: ۱۹ - ۲۱). پیام رستاخیز عیسی مسیح از مردگان در کتب عهد جدید، واقعهای اعجاب‌آمیز و گواه بر حقانیت رسالت او است، ولی اگر قیام او از مردگان جسمانی نمی‌بود اعجازی در مورد تداوم زندگی او وجود نمی‌داشت.

پیام کلی روایات الهام شده در کتب مقدس عهد عتیق و عهد جدید حاکی از تأکید بر این حقیقت است که انسانی که مرد، اینک با همان بدنی که قبلاً داشت، زنده شده است. غلطیده شدن سنگ در مقبره، قبر خالی و کفن خالی همه گویای این حقیقت می‌باشند. برخاستن مسیح از مردگان در روز سوم، مبین این حقیقت است که رستاخیز او نه یک تجربه روحانی صرف، بلکه جسمانی نیز بوده است. هم‌چنین خواندیم که او در جسم خودش دیده شد، و مدت چهل روز او را دیدند و لمس کردند و مطمئن شدند که رستاخیز جسمانی او واقعیت دارد. بدن او قابل رویت و قابل لمس بود، درست همانند بدنی که قبل از مردن داشت.

خود عیسی با برداشت کسانی که رستاخیز او را کاملاً روحانی می‌پنداشتند مخالفت می‌نمود. در لوقا ۲۴: ۳۷-۴۳ می‌خوانیم که شاگردان « لرزان و ترسان شده گمان بردند که روحی را می‌بینند. به ایشان گفت: چرا مضطرب شدید و برای چه در دل‌های شما شبهات روی می‌دهد؟ دست‌ها و

پاهایم را ملاحظه کنید که من خود هستم و دست بر من بگذارید و ببینید. زیرا که روح گوشت و استخوان ندارد، چنان که می‌نگرید که در من است. این را گفت و دست‌ها و پای‌های خود را بدیشان نشان داد. و چون ایشان هنوز از خوشی تصدیق نکرده، در عجب مانده بودند، به ایشان گفت: چیز خوردنی این‌جا دارید؟ پس قدری از ماهی بریان و از شانه عسل به وی دادند، پس آن را گرفته پیش ایشان بخورد. »

دلیل دوم مبنی بر این که بدن قیام کرده خداوندان همان بدنی بود که در آن مرد، این بود که بدن او شامل نشانه‌های مصلوب شدن بود (یوحنا ۲۰: ۲۷). و در عین حال آن بدن واجد شاخصه خاصی بود که بدن‌های ما و هم‌چنین بدن مسیح قبل از مرگش فاقد آن بود. جسم قیام کرده مسیح دارای خاصیت‌های تازه‌ای شده بود. مستنداتی در کتاب مقدس هست مبنی بر این که خداوند ما از قید کفن رها گشته و از دیوار سنگی گذشته است (یوحنا ۲: ۵ – ۸؛ متی ۲۹: ۱ – ۲). غلطیده شدن سنگ در مقبره بعد از این که او مقبره را ترک کرد صورت گرفت! هدف این غلطیده شدن نه به جهت خروج عیسی، بلکه به جهت ورود شاگردان بود. خداوند ما قطعاً از میان درهای بسته گذشت تا شاگردان را ملاقات کند (یوحنا ۲۰: ۱۹، ۲۶). بدن عیسی بعد از رستاخیزش از مردگان واجد تحول قابل ملاحظه‌ای شده بود، به طوری که گرچه معمولاً به سادگی شناخته می‌شد، اگر اراده می‌نمود قابل تشخیص نمی‌بود و هم‌چنین می‌توانست به طور اعجاب‌انگیزی ظاهر و غایب شود (لوقا ۲۴: ۳۱، ۳۶؛ یوحنا ۲۰: ۱۳؛ ۲۱: ۴، ۱۲).

چه‌گونه می‌توانیم بگوییم خداوندان با همان بدن که در آن مرده بود، برخاست، و در عین حال بگوییم آن بدن قیام کرده با آن بدن قبل از قیام متفاوت بود؟ پاسخ این است که رستاخیز عیسی مسیح صرفاً شامل زنده شدن او نمی‌باشد. رستاخیز مسیح تنها صرفاً احیای جسم و روح انسانی او نبود. اگر غیر از این می‌بود، نمی‌شد او را «نوبر خوابیده‌گان» (اول قرن‌تین ۱۵: ۲۰) و «نخست‌زاده از مردگان» (کولسیان ۱: ۱۸؛ مکاشفه ۱: ۵) نامید، چون که قبل از او بسیاری دیگر بعد از مردن زنده شده بودند. مسیح تنها شایسته کسب این عناوین بود، چون که در روح و جسم انسانی، اما با همان قدرت و کمال اولیاهش در نزد خدا و حتی در سطحی فراتر از آن زنده است. بدن زنده شده او گرچه به هیچ وجه اثیری و غیرمادی نبود، ولی می‌توانست با همان بدن مادی به بُعد نامرئی دنیای روحانی داخل شود. این بدن در واقع یک روح پیش‌رفته و کامل بود. خداوند ما، گرچه انسانی واقعی بود، ولی محدود به

شرایط حقارت‌آمیز پیشین انسانیش نبود. زندگی آسمانی، پنهان بودن از نظر انسان، بدنی متناسب با این شرایط، شاخصه‌های خداوند ما بعد از رستاخیزش از مردگان بود. ظهور او با این شاخصه‌های مافوق انسانی در جسم انسانی صرفاً تمکینی سخاوتمندانه به خاطر متقاعد نمودن ما بود، مبنی بر این‌که کسی که مرده بود اینک زنده شده و هنوز هم انسانی واقعی است، ولی هم از نظر جسمانی و هم روحانی مستعد عروج به درجات عالی‌تر می‌باشد. او دیگر انسانی وابسته به زمین نبود. بدین ترتیب مسیح موقعیت نهایی انسانیت بخشیده شده را نشان داد، و چه فرجام متفاوتی با آن‌چه فلاسفه یونان به مردم می‌آموختند. ما نه در جاودانگی روح بدون جسم، بلکه دارای بدنی جلال یافته خواهیم بود!

خداوند ما تا چهل روز پس از برخاستنش از مردگان هم‌چنان خود را به شاگردان نشان می‌داد و جای هیچ بحثی وجود نداشت که او زنده بود. «خویشتن را زنده ظاهر کرد به دلیل‌های بسیار که در مدت چهل روز بر ایشان ظاهر می‌شد و دربارهٔ امور ملکوت خدا سخن می‌گفت» (اعمال ۱: ۳). شاگردان «دیرفهم برای باور کردن» (لوقا ۲۴: ۵) بودند و به سادگی قانع نمی‌شدند. کسی را که زنده می‌دیدند در واقع همان مسیحی است که مرده بود و تقریباً شش هفته به طول انجامید که توسط قوی‌ترین دلایل ممکن مجاب شدند و دیگر جای کوچک‌ترین شک و تردیدی برای هیچ یک از آنان باقی نماند. شهادت دلیرانه آن‌ها به رستاخیز مسیح به تدریج به بهای از دست دادن جانشان تمام می‌شد، چون نمی‌توانستند آن‌چه را که دیده و تجربه کرده بودند انکار کنند. انسانی که زندگی کرده و مرده بود، اینک باز زنده است!

آن‌ها این انسان را دیده بودند که معجزات بسیاری در زندگیش انجام داد و سپس زمین را ترک نمود. انسانی که مُرد همان کسی بود که زنده شد، و کسی که زنده شد، همان کسی بود که به آسمان صعود نمود. صعود نهایی او واقع‌ای دور از نگاه آن‌ها نبود. اگر چنین می‌بود آن‌ها نسبت به این‌که او دوباره خواهد آمد یا نه، اطمینان خود را از دست می‌دادند: ولی این بار «وقتی که ایشان می‌نگریستند (مسیح) بالا برده شد، و ابری او را از چشمان ایشان در ربود و چون به سوی آسمان چشم دوخته می‌بودند، هنگامی که او می‌رفت...» (اعمال ۱: ۹-۱۰).

مسیح برای رفتن به نزد پدر، نیازی به «بالا» رفتن نداشت، ولی این نوع صعود ضمن این‌که واقعی و قابل رویت بود، نمادین نیز بود. هیچ نوع

دیگری از صعود چنان تأثیر مثبتی به جا نمی‌گذاشت. او به آسمان بازگشت، جایی که از آن جا آمده بود ولی بازگشت او به آسمان در هیئت یک انسان بود! خداوند قیام کرده از مردگان و در کسوت انسانی ما، مدت چهل روز با شاگردانش نشست و برخاست نمود. این همان خداوندی بود که اینک در پیش چشم آن‌ها به آسمان صعود نمود. تمام جزئیات این واقعه آن‌ها را مطمئن ساخت که مسیح در آن لحظه‌ای که در پیش نگاه‌شان به آسمان صعود کرد، انسان بود. صدایی انسانی در گوش آن‌ها پیچید و آخرین درس را به آن‌ها آموخت. دستی انسانی آن‌ها را لمس کرد و برکت داد (لوقا ۲۴: ۵۰). بدنی انسانی از همان نقطه‌ای که عیسی آن‌ها را دعوت به جمع شدن نموده بود، به آسمان بالا برده شد. وقتی به آسمان خیره شدند، به آن‌جا که ابری آمد و او را بر گرفت، ناگاه دو فرشته ظاهر شدند و گفتند: « ای مردان جلیلی چرا ایستاده به سوی آسمان نگرانید؟ همین عیسی که از نزد شما به آسمان بالا برده شد، باز خواهد آمد به همین طوری که او را به سوی آسمان روانه دیدید » (اعمال ۱: ۱۱). و سرانجام همه آن‌ها کوه صعود را با این آگاهی ترک نمودند که اینک انسانی در آسمان است.

صعود مسیح به آسمان، صعود مرئی شفیع انسان‌ها در طبیعت انسانیش بود. عیسی ناصری مردی بود که « نزد شما از جانب خدا مبرهن گشت به قوت و عجایب و آیاتی که خدا در میان شما از او صادر گردانید... و به دست راست خدا بالا برده شد » (اعمال ۲: ۲۲ , ۳۳). این یک انتقال از مکانی به مکان دیگر بود. ولی لازم است بگوییم که صعود مسیح به آسمان شامل تحول عظیم‌تری از طبیعت بشری مسیح می‌باشد، آن‌چنان که این تحول در رستاخیز خویش انجام گرفت. رستاخیز مسیح و متعاقب آن صعود مسیح به آسمان، چیزی از آدم بودن او نکاست. ولی اینک طبیعت انسانی او ملبس به تمامیت جلال آسمانی و کاملاً متناسب با حیات آسمانی شد. او همان عیسی است. او همان اندازه بشر است که قبلاً بود. ولی اینک در بالاترین درجه جلال یافته است. جلالی که او بر روی زمین داشت، تمامیت آن جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد پدر داشت، نبود. ولی اینک پس از صعودش به آسمان در هیئت انسانی، به آن جلال کامل و به « بالاتر از هر ریاست و قدرت و قوت و سلطنت و هرنامی که خوانده می‌شود، نه در این عالم فقط بلکه در عالم آینده نیز » (افسسیان ۱: ۲۱) رسید.

کاهن اعظم ما

شخص ایمان‌دار مشتاق تعمق در جلال خداوند عیسی مسیح است. وقتی او در میان ما بود به دشمنانش گفت: « شما را می‌گویم بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته، بر ابرهای آسمان می‌آید » (متی ۲۶: ۶۴). فهمیدن این‌که، کسی که این سخنان را می‌گوید، اینک به آن جلال و تعالی خود رسیده، موضوع اعجاب‌انگیزی است! استیفان و پولس او را به همین طور در جلال آسمانی‌اش دیدند (اعمال ۷: ۵۶؛ ۹: ۴ – ۶). رسولان به همین گونه با وجد بسیار بشارت او را می‌دادند (اعمال ۲: ۳۳ – ۳۶؛ ۵: ۳۱). رسالات رسولان به همین شیوه از او سخن می‌گویند (رومیان ۱۴: ۹؛ فیلیپیان ۲: ۹؛ عبرانیان ۲: ۷ – ۸؛ اول پطرس ۳: ۲۲). در آخرین کتاب کلام خدا او به همین چشم دیده شده است (پیدایش ۳: ۲۱؛ ۲۲: ۱). انسانی که بر صلیب تا پست‌ترین درجه انسانی نزول کرد، حال و تا ابدالابد به « دست راست خدا نشسته است » (عبرانیان ۱۰: ۱۲).

بدیهی است که اصطلاح « دست راست خدا » تشبیهی است به منظور تسهیل درک حقیقت توسط اذهان ناتوان انسان‌ها و نباید آن را به صورت تحت‌اللفظی درک نمود. این اصطلاح با همین ترتیبی که به کار رفته قطعاً برآمده از مزمور ۱۱۰: ۱ می‌باشد: « به دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای‌انداز تو سازم. » نشستن به دست راست پادشاه نشانه افتخار بود (اول پادشاهان ۹: ۱۲). این اصطلاح به معنی حاکمیت نیابتی بر کائنات و کلیسا از طرف پدر است. مسیح به عنوان پسر ازلی خدا بر جهان حاکمیت داشته، ولی در صعودش به آسمان این مأموریت را در کسوت انسانی آن هم انسان کامل، آغاز نمود.

نشستن مسیح « به دست راست خدا » حاکی از این نیست که خداوند برخاسته از مردگان و صعود کننده به آسمان، اینک به پایان مأموریتش رسیده و در آن‌جا می‌آساید. ما هرگز نباید از او چنین تصویری در ذهن داشته باشیم مبنی بر این‌که او اکنون تنها اجرا کننده منفعل قدرت و سلطنت و جلال الهی است، بلکه او عملاً به عنوان نایب و واسطه مشغول کاری است که خدای پدر به او سپرده است.

این کتاب درباره کارهای مسیح نیست، بلکه در مورد شخصیت او است. به هر حال مهم است توجه داشته باشیم اگر او غیر از این بود، ممکن نبود کارهایی را که اینک انجام می‌دهد، انجام دهد. این مورد مخصوصاً در رسالت کهنات اعظمی او مصداق پیدا می‌کند. اگر خداوند عیسی مسیح بعد از

صعودش به آسمان دیگر انسان نمی‌بود، نمی‌توانست کاهن اعظم ما شود. وقتی می‌گوییم عیسی کاهن اعظم ما است، منظورمان این است که او مستمراً قربانی کامل خود را در قالب قربانی کافی و بسنده به جهت بخشوده شدن و آمرزش گناه‌کاران توسط خدای پدر و مبنایی برای پذیرش مستمر ما در پیش-گاه تخت خدا و پذیرفته شدن دعاهايمان و خدماتمان، می‌گذراند. اگر مسیح انسان نبود، نمی‌توانست بدین طریق به وساطت ما با خدا صحبت کند. حقیقتی که هر روزه ما را تسلی می‌دهد این است که «خدا واحد است و در میان خدا و انسان یک متوسطی (واسطه‌ای) است، یعنی انسانی که مسیح عیسی باشد» (اول تیموتائوس ۲: ۵). اگر میانجی ما خودش خدا نبود، چه‌گونه می‌توانست پذیرفته شدن ما را توسط خدا، تضمین نماید؟ و اگر میانجی ما انسان نبود، چه‌گونه می‌توانست نماینده ما باشد؟

این نکته اخیر صرفاً استدلالی ساده نیست. اقتضای خداوند این است که هرکسی به وساطت انسان با خدا صحبت می‌کند می‌باید «از میان انسان گرفته شده» باشد (عبرانیان ۵: ۱؛ ر. ک خروج ۲۸: ۹، ۱۲، ۲۱، ۲۹). او می‌بایست در زمره کسانی باشد که نمایندگی آنان را بر عهده گرفته است، یعنی چون آنان انسان واقعی باشد. مسیح به هیچ طریق دیگری نمی‌توانست «با جاهلان و گمراهان ملایمت کند» (عبرانیان ۵: ۲)، مگر این‌که انسانی چون آنان باشد. با این تفاوت که تنها کسی از میان تمام کاهنان بود که عاری از گناه بود. کتب مقدس با وجد بسیار اعلام می‌کنند که این امتیاز جاودانی تنها مختص به خداوند عیسی مسیح است (عبرانیان ۵: ۱-۹). کل الهیات مربوط به رسالت کهنات اعظمی مسیح آن چنان که در نامه به عبرانیان می-بینیم، بر اساس انسان بودن مسیح استوار است.

وقتی وسوسه می‌شویم، او قادر است ما را حمایت و کمک کند، زیرا به درستی افکار ما را می‌داند و می‌داند به کجا می‌رویم. او احساسات انسانی ما را می‌فهمد و با ضعف‌های ما هم‌دردی می‌کند، زیرا هیچ تجربه‌ای در زندگی ما وجود ندارد که بر او نگذشته باشد، با این استثنا که او تسلیم وسوسه گناه نشد. او می‌تواند با ما مدارا کند و هرگاه لازم شد، ما را مدد فرماید (عبرانیان ۲: ۱۴-۱۷؛ ۴: ۱۴-۱۶). هم‌دردی او با ما صرفاً بر اساس این حقیقت نیست که معنی انسان بودن را می‌داند. او خودش انسان است: «عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالابد همان است» (عبرانیان ۱۳: ۸)، انسانی که یک بار مُرد و «دائماً زنده است تا شفاعت ما بنماید» (عبرانیان ۷: ۲۵).

گرچه اینک مسیح به آسمان رفته،
چشمش در پی برادران زمین است،
سپیم در طبیعت انسان
و آگاه به ضعف‌های ما.

نجات دهنده ما زنده است
و دردهای ما را می‌داند،
و در آسمان هنوز ما را به یاد دارد
با اشک‌ها و رنج‌ها و گریه‌هایش.

مرد غم‌ها، شریک است
در هر دردی که دل‌های ما را می‌شکند
و با اندوه‌های ما هم‌دردی می‌کند
و به دردمندان آرامش می‌بخشد.

اینک با شهامت در پیش تخت او
رنج‌های خود را عرضه می‌داریم
و قدرت آسمانی را طالبیم
تا در ساعات شریر ما را مدد کند.

ترجمه سرودی اسکاتلندی (۱۷۸۱)

انسان در ظهور خویش

در آسمان، جایی که از دیدگان ما پنهان است، عیسای مسیح انسان، رسالت کهنات اعظمی خود را دنبال می‌کند. ولی همیشه هم نامرئی نیست. سرانجام خدا « عیسی مسیح را که از اول برای ما اعلام شده بود می‌فرستد که می‌باید آسمان او را بپذیرد تا معاد همه چیز که خدا از بدو عالم به زبان جمیع انبیای مقدس خود، از آن اخبار نمود » (اعمال ۳: ۲۰ - ۲۱). سپس « عیسی خداوند از آسمان با فرشتگان قوت خود ظهور خواهد نمود » (دوم تسالونیکیان ۱: ۷). « اینک با ابرها می‌آید و هر چشمی او را خواهد دید و آنانی که او را نیزه زدند و تمامی امت‌های جهان برای وی خواهند نالید، بلی ! آمین » (مکاشفه ۱: ۷). آمدن دوم مسیح باشکوه‌تر از صعود او به آسمان خواهد بود. فقط تعداد اندکی واقعه صعود او را به آسمان دیدند، ولی تمامی بشریت شاهد

بازگشت او خواهند بود. در روز صعود مسیح به آسمان فقط دو فرشته شهادت دادند، ولی در هنگام آمدن دوم مسیح تمام فرشتگان در آسمان همراه او خواهند آمد. بدین ترتیب بازگشت مجدد مسیح درست برعکس صعود او به آسمان خواهد بود. آن‌گاه خداوند ما به جای بالا رفتن به آسمان « با صدا و با آواز رئیس فرشتگان و با صور خدا از آسمان نازل خواهد شد » (اول تسالونیکیان ۴: ۱۶). آن‌گاه خداوند ما به جای این‌که در ابرها پنهان شود « همچنان که برق از مشرق ساطع شده، تا به مغرب ظاهر می‌شود » (متی ۲۴: ۲۷) ظاهر خواهد شد. ظهور او تحقق کامل وعده فرشتگان در واقعه عروج مسیح خواهد بود: « همین عیسی که از نزد شما به آسمان بالا برده شد، باز خواهد آمد به همین طوری که او را به سوی آسمان روانه دیدید » (اعمال ۱: ۱۱).

همین عیسی ! خود خداوند ! روشن است که واقعه اگر امروز اتفاق بی‌افتد حاکی از آمدن شخصی خواهد بود که تقریباً دو هزار سال پیش به آسمان صعود کرد. همان « خدا - انسان » که وعده داد « باز می‌آیم » (یوحنا ۱۴: ۳ ؛ مکاشفه ۲۲: ۷)، به وعده خود وفا خواهد کرد. فرشتگان در هنگام صعود مسیح به آسمان با همان صراحتی که پولس از هویت مسیح در هنگام بازگشتش در دوم تسالونیکیان سخن گفته، به هویت الهی‌اش اشاره نکردند. واقعیت این است که ظهور او « روز خدا » (دوم پطرس ۳: ۱۲) خواهد بود. ولی روز ظهور او، روز « ظهور پسر انسان » نیز خواهد بود (متی ۲۴: ۳۷). کسی که از میان ما رفت انسان بود، کسی که اینک به دست خدا نشسته است انسان است و کسی که خواهد آمد، عیسی مسیح تغییرناپذیر و انسان خواهد بود.

عهد جدید در این نکته مصرّ است که آمدن مسیح جسمانی و قابل رویت خواهد بود. در بیان این واقعه عظیم آمده است که « بدن مجید او » (فیلیپیان ۳: ۲۱) دیده شده و « صدای او » (اول تسالونیکیان ۴: ۱۶) شنیده خواهد شد و به ما یادآوری می‌کند که « او را چنان‌که هست خواهیم دید » (اول یوحنا ۳: ۲). و این روزی است که او « ظاهر » می‌شود (کولسیان ۳: ۴ ؛ عبرانیان ۹: ۲۸). این « تجلی جلال » (تیطس ۲: ۱۳) « در هنگامی است که عیسی خداوند از آسمان با فرشتگان خود ظهور خواهد نمود » (دوم تسالونیکیان ۱: ۷) و « هر چشمی او را خواهد دید » (مکاشفه ۱: ۷). عهد جدید بشارت ظهوری روحانی را به ما نداده و نه از آمدن شخصی نامرئی صحبت کرده است. خداوند عیسی‌مسیح که از میان ما رفت، باز خواهد گشت،

بازگشتی قابل رویت و جسمانی. خداوند ما بلافاصله پس از آمدنش وعده مندرج در یوحنا ۵: ۲۸ - ۲۹ را تحقق خواهد بخشید: «و از این تعجب مکیند زیرا ساعاتی می‌آید که در آن جمیع کسانی که در قیور می‌باشند، آواز او را خواهند شنید و بیرون خواهند آمد، هر که اعمال نیکو کرد برای قیامت حیات و هر که اعمال بد کرد به جهت قیامت داوری.»

بیرون آمدن مردگان از قبر، دلیل قوی‌تری مبنی بر تداوم مسیح در انسانیت است. عهد جدید می‌گوید گرچه ما در همان بدن‌هایی که در آن دفن شدیم از قبر برخواییم خاست، ولی این بدن‌ها متحول خواهند شد (اول قرن‌تیا ۱۵: ۵۱ - ۵۲؛ فیلیپیان ۳: ۲۱). دلیلش این است که بدن‌های ایمان‌داران، اعضای مسیح می‌باشند و به او تعلق دارند و رستخیز بدن‌های ایمان‌داران هم‌چون رستخیز مسیح خواهد بود: او «شکل بدن ذلیل ما را تبدیل خواهد نمود تا به صورت بدن مجید او مصور شود، بر حسب عمل قوت خود که همه چیز را مطیع خود بگرداند» (فیلیپیان ۳: ۲۱). اگر خداوند قیام کرده‌ما، در برخاستنش از مردگان انسان نمی‌بود، این کلمات مفهومی نداشتند. سپس عهد جدید به ما می‌گوید هم ایمان‌داران زنده شده و هم ایمان‌دارانی که در زمان رجعت مسیح زنده هستند «در ابرها ربوده خواهیم شد تا خداوند را در هوا استقبال کنیم» (اول تسالونیکیان ۴: ۱۷). در آن‌جا و گرد خداوند یک تجمع جسمانی خواهد بود. او در همه جا نخواهد بود، بلکه این ماییم که جسماً گرد او جمع می‌شویم و این مستلزم حضور قوم او است، تا به مکانی که او هست بروند. و این چه مفهومی می‌تواند داشته باشد جز این که مسیح دارای طبیعت انسانی است و تنها در این طبیعت انسانی است که می‌تواند در آن واحد در یک جا باشد؟

خداوند ما هم‌چنان حتی در «روز آخر» انسان خواهد بود. او انسانی است که بعد از برخاستنش از مردگان، جهان را داوری خواهد کرد. گرد آمدن قوم‌ها و ملت‌ها پیرامون او و جدا نمودن انسان‌ها مانند شبانی که بزها را از گوسفندها جدا می‌کند، رسالت «پسر انسان» است (متی ۲۵: ۳۱ - ۳۲). این انسان دقیقاً همان کسی است که خدا او را از مردگان برخیزانید «زیرا» خدا (روزی را مقرر فرمود که در آن ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد نمود به آن مردی که معین فرمود و همه را دلیل داد به این که او را از مردگان برخیزاند» (اعمال ۱۷: ۳۱؛ نیز ر. ک یوحنا ۵: ۲۲؛ اعمال ۱۰: ۴۲؛ دوم تیموتائوس ۴: ۱). افتخار داوری بر جهان ذاتاً متعلق به خدا است و خدا این افتخار را به عنوان پاداش اطاعت مسیح، حتی بر روی صلیب و به عنوان

بخشی از سربلندیش به او داده تا در قالب پسر انسان جهان را داوری نماید (یوحنا ۵: ۲۷؛ فیلیپیان ۲: ۹-۱۰). و در عین حال سری است که ماورای ادراک ما می‌باشد. سرافرازی عیسی مسیح انسان، در «روز آخر» وقتی که هر زانویی در مقابل کسی که نام عیسی را دارد، خم می‌شود و هر زبانی به خداوندی او اقرار می‌کند، به حد اعلای خود خواهد رسید (فیلیپیان ۲: ۱۰-۱۱). خداوند عیسی مسیح هیچ‌گاه موجودی غیر از انسان نخواهد شد. وقتی او طبیعت انسانی ما را در بطن مریم باکره به خود گرفت، این طبیعت را همچنان حفظ نموده و می‌کند. او هیچ‌گاه نمی‌تواند بدون قطع ارتباط با نام انسانیش یعنی عیسی، و بدون این که «پسر انسان» باشد، از هویت انسانی خود صرف-نظر کند. عیسی مسیح پس از برخاستنش از مردگان، دیگر چون مقید به محدودیت‌های زندگی زمینی نبود. ولی از صفات لازمه انسان بودن همچون برخوردار بود. اگر می‌توانستیم پرده را اندکی به کنار بکشیم و نگاهی به زندگی آسمانی بی‌اندازیم، هم‌صدا با استیفان شهید فریاد می‌زدیم: «اینگ آسمان را گشاده و پسر انسان را به دست راست خدا ایستاده می‌بینم» (اعمال ۷: ۵۶). و این منظره‌ای ابدی است.

آیا تو به نسلی عشق ورزیدی که تو را دوست نداشتند؟
 آیا تو سیمای انسانی را به آسمان بردی؟
 این تویی که با صدای انسان داد خود می‌جویی؟
 آیا این تویی که خویشاوند نسل انسانی؟

آه... ای خدا، ای خویشاوند محبوب من، اما نه!
 آه... ای مرد با دیدگان باشکوه پس از مرگ!
 پاهای چه کسی راه ناهموار ما را پیمود
 و لب‌های چه کسی آه انسانی برکشید.

با آن شباهتی که از آن من و تو است،
 با آن منیتی که در من و تو است
 با آن آسمانی که در آن درخشانی،
 و ما گناه‌کاران را بدان‌جا می‌خوانی.

با سکوت ابدی در سرسرای عدالت،

با آگاهی از درخت بی‌ثمر،
با تاریکی، با موریانه، با تاول،
مرا بخوان، التماس می‌کنم، مرا بخوان.

بیا، این قلب یخ زده را به دور افکن
پیش از آن که خود را در فروغ کاذب گرم کند.
مگذار چشمانی که هرگز روزهای زمین‌ات را ندیده
روزهای آسمانی‌ات را از دست دهد!

جین اینگلو (۱۸۲۰ – ۱۸۹۷)

بخش سوم مسیح – شخصیت واحد او

فصل هفتم

یک شخص

تا به این جا دیدیم که خداوند عیسی مسیح، خدای واقعی و هم‌چنین انسان واقعی است که به طریقی ماوراءالطبیعی در کالبد انسان، اما بدون گناه ظاهر شد. در این فصل می‌خواهیم نگاهی داشته باشیم بر این موضوع که او با وجودی که خدا – انسان است، ولی یک شخص می باشد.

شورای کالسدون

بهترین نقطه برای شروع این بحث اشاره به شورای کالسدون، یکی از قدیمی‌ترین شوراهای کلیسایی است. در قرن اول و دوم تاریخ مسیحیت، اهتمام کلیسا اعم از زنان و مردان مؤمن، متمرکز بر دفاع در مقابل ضدیت‌های شدید بت‌پرستان بود. در طول قرون سوم و چهارم، ضدیت‌های آن‌ها اندکی فروکش نمود و شیطان تمام سعی خود را متمرکز بر انهدام آموزه تثلیث نمود. هنوز کلیسا از این حمله شیطان کاملاً پشت خود را راست نکرده بود که حمله دیگری بر ضد آموزه شخص مسیح شروع شد. در فصل نهم همین کتاب به پاره‌ای از فرق‌الحادی که در این دوره قد علم نمودند، اشاره خواهیم کرد. کافی است با توجه به این نکته گفته شود که در سایه همین حملات بود که کلیسا در شورای کالسدون در ۴۵۱ میلادی به تعریف آموزه شخص مسیح پرداخت که دوره‌ای افزون بر یک قرن شاهد انواع روش‌های تفسیری در داده‌های کتاب مقدس بود. ولی سرانجام چهارچوبی رسمی ارائه شد که در دفاع بر ضد تفاسیر مخرب علیه تعلیم حیاتی کلام خدا، توفیق یافت.

بخش اصلی «تعریف ایمان» شورای کالسدون را می‌توانید در ضمیمه شماره یک این کتاب ملاحظه کنید، ولی باید توجه داشته باشیم که تعریف شورای کالسدون از ایمان مسیحی متمرکز بر این حقیقت بود که در عیسی « دو طبیعت کامل، دو طبیعت متمایز یعنی الوهیت و انسانیت وجود دارد که به طریقی جدایی‌ناپذیر، در یک شخص متحد شده‌اند، بدون تغییر، ترکیب، یا تداخل » که در اعتقادنامه وست منیستر در سال ۱۶۴۶ تلخیص گردید: « خداوند ما عیسی مسیح دارای دو طبیعت است ولی او دو « شخص » نیست. خواص عجیب هر کدام از این دو طبیعت محفوظ و مختص به یک « شخص » می‌باشند و نه منقسم شده بین دو شخص، بلکه متعلق به یک شخص و او همان پسر ابدی خدا و کلمه خدا، خداوند عیسی مسیح است. »

فرمول کالسدون عمدتاً منفی گرایانه بود و این مورد نباید ما را متعجب کند چون که هدف شورا دفاع از کلیسا در برابر دیدگاه‌های بدعت‌گرایانه بود. شورا به صورتی سیستماتیک اعلام نمود که کتب مقدس به تعلیم مربوط به شخص مسیح پرداخته‌اند، ولی هیچ گامی برای تشریح این راز برنداشته‌اند. البته این نکته‌ای بدیهی است چرا که راز به طریق معمولی و طبیعی قابل تعریف نیست. شورا تنها به تعلیم کتاب مقدس در مورد شخص مسیح اشاره نمود، ولی فکر انسانی قادر به فهمیدن این تعلیم نیست. خداوند عیسی مسیح، خدا و انسان در یک «شخص» است.

در بیانیه شورای کالسدون، حقیقتی بزرگ دیده می‌شود مبنی بر این که پسر ازلی خدا انسانیت ما را بر خود گرفت و این هرگز بدان معنی نیست که عیسای انسان به الوهیت رسیده باشد. قرن‌ها گذشت و عقاید و بیانات جدیدی در قالب آیین‌ها، اقرارنامه‌ها و تعلیم دینی پیدا شدند و مدتی رواج یافته و سپس به دست فراموشی سپرده شدند. کلیسا نیز هرگز قدمی فراتر از بیانیه شورای کالسدون برنداشت. اصلی که طی سه هفته در اکتبر سال ۴۵۱ توسط شورای کالسدون تدوین گردید به عنوان بهترین تعریف ایمان مسیحی باقی مانده است. ولی اینک ما نیاز داریم که خود را قانع کنیم که آیا این بیانیه تعریف واقعی کتاب مقدس در مورد مسیح است، یا این که چیزی در ردیف الهیات ساخته فکر اسقفان سال ۶۳۰ میلادی است؟

تعریف برخی اصطلاحات

ما نمی‌توانیم بیانیه کالسدون را به درستی درک کنیم، مگر این که فرق بین اصطلاحات «طبیعت» و «شخص» را بدانیم.

وقتی تمام کیفیت‌های لازم را که موجب ایجاد یک چیز می‌شود با هم جمع می‌کنیم، در واقع «طبیعت» آن چیز را در اختیار داریم. طبیعت انسانی مستلزم این است که دارای جسم واقعی باشد، اندامی مرکب از مواد شیمیایی لازم و ترتیبی ارگانیکی که کلیت اندام را تشکیل می‌دهد. علاوه بر آن، عاملی خدادادی و نامرئی لازم است تا به این اندام زندگی و تحرک ببخشد و ما آن را «جان» می‌نامیم. همان‌طور که دیدیم مسیح نیز دارای چنین طبیعتی بود و هنوز هم این طبیعت را دارد. او هم‌چنین دارای طبیعت الهی است و این بدین معنی است که او دارای تمام صفات الهی در یک وجود غیرقابل تفکیک است. به کلامی دیگر، او ترکیبی از جاودانگی، تغییرناپذیری و تقدس نیست، بلکه تمامیت او جاودانگی، تغییرناپذیری و تقدس است. آنچه را که لازمه

وجود و هستی انسانی است، و هر آن چه لازمه هستی الهی است در اختیار خداوند ما عیسی مسیح بود و هست. وقتی به دو «طبیعت» اشاره می‌کنیم، منظورمان همین است.

ولی منظور از «شخص» این است که بر «طبیعت» چیزی افزوده شده که به آن فردیت می‌بخشد. همه ما انسان‌ها دارای یک ساختار شیمیایی یکسان هستیم و بدن‌هایی که از نظر شکل با هم متفاوت می‌باشند. اعضای ما مانند هم است و تفاوت موجود تنها در اندازه و شکل آن‌ها است. ولی هیچ انسانی، انسان دیگر نیست، «فردیت» واقعی هر کس با دیگران متفاوت است. هر شخصی دارای یک ذات فردی است. انسان تنها مجموعه‌ای از کیفیت‌های حیاتی نیست، بلکه دارای قدرت تعقل و مسئول اعمال خویش است. فرمول کالسدون تعلیم می‌دهد که اگر چه عیسی واجد تمام الزامات خدا بودن و انسان بودن است، ولی فقط یک عیسی است. دو «فردیت» واقعی در شخص خدا – انسان وجود ندارد. طبیعت الهی مسیح تا لحظه‌ای که «آن قدوس» در بطن مریم شکل گرفت، هستی مستقل و ازلی بوده، و از آن‌جا بود که «شخص» دارای طبیعت الهی شد که از آن پسر ازلی خدا بود. به هر حال طبیعت انسانی مسیح هرگز وجودی مستقل نبوده، بلکه از ابتدای شکل گرفتن در یک اتحاد اسرارآمیز و پایدار با طبیعت الهی او بوده است. این یعنی واقعیت وجودی خدا – انسان، همان واقعیت وجودی پسر ازلی خدا قبل از جسم‌گرفتنش بوده است. مسیح در بطن مریم صاحب طبیعتی افزوده شد، ولی هم‌چنان انسان ماند. جسم‌گرفتن همیشگی بود. متجلی شدن در یک «شخص» با حفظ آن‌چه متعلق به خدا و متعلق به انسان بود. باز هم می‌گوییم: خداوند عیسی مسیح، خدا و انسان است در یک «شخص».

تعریفی دقیق‌تر

حال کمی دقیق‌تر به کل موضوع نگاه کنیم، به این امید که سوءتفاهمات رفع شوند. خداوند عیسی مسیح یک «شخص» است. شخصی که او اینک هست، همان شخصی است که همیشه بوده یعنی کلمه غیرقابل تغییر و پسر ازلی خدا. ولی درست نیست گفته شود که شخصیت نجات دهنده ما فقط الهی است. جسم‌گرفتن پسر خدا به او یک شخصیت پیچیده داده، شخصیتی با دو طبیعت. او خدا – انسان است.

این واقعیت که خداوند عیسی مسیح دارای طبیعت انسانی است، موجب انسان شدن او نشده است. «کلمه ابدی» شخصیت انسانی به خود گرفت تا

دو طبیعت در مسیح وجود داشته باشد. او فقط طبیعت انسانی را به خود گرفت. در همان موقعیتی که ما ذاتاً گناه کار می‌باشیم، او ذاتاً پسر ابدی خدا است. از سوی دیگر آن چنان که در بسیاری از کتب الهیاتی معتبر آمده، درست نیست گفته شود که طبیعت انسانی مسیح، فاقد شخصیت است. در این کتب صحبت از بدن و جان عیسی ناصری شده، ولی وجود یک « فردیت » انسانی تأیید نگردیده است. طبیعت انسانی مسیح هرگز وجودی مستقل از خودش نبوده، ولی بدین مفهوم نیست که این طبیعت انسانی فاقد « فردیت » انسانی بوده باشد.

مفهوم ساده آن این است که « فردیت » انسانی از آغازش در اتحاد کامل با « فردیت » پسر ازلی خدا بوده و هیچ‌گاه جدا از او نزیسته است. می‌توان این موضوع را بدین ترتیب هم گفت که « فردیت » انسانی از همان ابتدای شکل گرفتنش در او جذب شده، همان‌طور که لوئیس برکوف گفته است: « بی‌پرده بگوییم، طبیعت انسانی مسیح حتی برای یک لحظه عاری از شخصیت نبود. لوگوس (عقل کل، منشاء آفرینش) آن طبیعت انسانی را در ذات انسانی و شخصی پذیرفت. حیات شخصی طبیعت انسانی ریشه در شخص لوگوس دارد، و در آن دارای شخصیت است. »

هم‌چنین گفتیم که طبیعت انسانی مسیح، به هیچ وجه ناتمام و ناقص نبود. هیچ یک از کیفیات لازم برای زندگی انسانی در او کم نبود. آن طبیعت، فردیت و ذات خود را در شخص پسر خدا یافته بود. البته نه بدین معنا که مسیح دارای آگاهی و ارادهٔ انسانی نباشد. آگاهی و اراده در زمرهٔ کیفیات لازمه طبیعت انسانی است. مسیح بدون آگاهی و اراده نمی‌توانست زندگی کند. برخورداری او از طبیعت کامل انسانی یعنی این‌که او هم دارای آگاهی بود و هم دارای اراده.

اگر آن‌چه گفتیم پیچیده به نظر می‌رسد، روی این جمله آخر تأمل می‌کنیم تا معنی آن را دریابیم. ما می‌گوییم که شخص الهی که از ازل دارای طبیعت الهی بوده، طبیعت انسانی را به خود پذیرفت و اینک دارای هر دو طبیعت است، در حالی که این دو طبیعت کاملاً متمایز، قابل تشخیص، غیرقابل تبدیل و کامل می‌باشند.

دلایلی از کتاب مقدس

آموزه وجود دو طبیعت در یک شخص، بیش از آن مشکل است که زبان انسانی ما و عقل محدود و سقوط کرده ما قادر به بیان و درک آن باشند. ما از واقعیتی صحبت می‌کنیم که فراسوی قوه ادراک ما است، زیرا هیچ شباهت و قیاسی برای آن متصور نیست. ولی ما آن را پذیرفته‌ایم، نه بدین دلیل که آن را فهمیده‌ایم یا در آن تبحر پیدا کرده‌ایم، بلکه بدین سبب که تعلیم روشن کلام خدا ما را متقاعد نموده است. هیچ کس نمی‌تواند این حقیقت را باور کند، مگر این که خود را مطیع مکاشفه‌ای بگرداند که خود خدا بر انسان آشکار نموده است. ولی کتاب مقدس چه‌گونه به بیان چنین آموزه‌ای می‌پردازد؟

کتاب مقدس سه رشته تعلیم در این خصوص ارائه داده است: اول این که کتاب مقدس در دادن هرگونه نشانه‌ای مبنی بر وجود دو شخصیت در خداوندان عیسی مسیح، کاملاً خودداری کرده است. اگر نجات دهنده ما دارای دو شخصیت می‌بود، طبعاً انتظار داشتیم که اشاره‌ای مبنی بر آن را در کتب مقدس پیدا کنیم. ولی چنین اشاره‌ای مطلقاً در کتاب مقدس پیدا نمی‌شود. در هر آن‌چه که درباره خداوندان عیسی مسیح نوشته شده مشاهده می‌شود او حتی یک کلمه و یک کار انجام نداده و هیچ حقیقتی به او نسبت داده نشده که دلالت بر وجود دو شخصیت در او باشد. گرچه او خود از الوهیت و انسانیت خود آگاه بود، اما کمترین ردپایی در هیچ جای کتاب مقدس که شائبه دو شخصیتی بودن او را تقویت کنند، وجود ندارد.

گاهی اوقات می‌بینیم که شخصیت‌های تثلیث یک‌دیگر را با عبارات «تو» و «او» مخاطب قرار می‌دهند. ولی چنین تمایز شخصیتی در فردیت درونی خداوند عیسی مسیح وجود ندارد. هیچ تبدیلی بین «من» و «تو» در بین این دو طبیعت وجود ندارد. عیسی هیچ‌گاه مانند خدا با ضمیر جمع از خود نام نبرده است (به عنوان نمونه ر. ک پیدایش ۱: ۲۶؛ ۳: ۲۲؛ ۱۱: ۷). تنها مورد استثنا در یوحنا ۳: ۱۱ وجود دارد، ولی کلمه «ما» در این آیه می‌تواند اشاره به خودش و کسانی باشد که در مقابل نیکودیموس و همراهانش ایستاده بودند. عیسی در حالی که واجد این دو طبیعت بود، با این وجود فقط یک «مسیح» بود.

دوم این که، دلایل و تعالیم کتاب مقدسی این آموزه در عباراتی یافت می‌شوند که نویسندگان عهد جدید راجع به مسیح نوشته‌اند. هر آن‌چه عیسی خود را می‌پنداشت، رسولان نیز او را چنین می‌پنداشتند. فصل به فصل رسالات عهد جدید اشاره به وجود دو طبیعت در مسیح است، ولی کاملاً روشن است

که فقط یک شخص مورد نظر می‌باشد. بدین ترتیب در رومیان ۱: ۳ - ۴ پولس از مسیح با عبارت « متولد شده از نسل داود به حسب جسم و پسر خدا به حسب روح قدوسیت » یاد می‌کند. ولی این کی هست که دارای دو طبیعت است؟ آیا او یک نفر است یا دو نفر؟ پولس با نوشتن « پسر خود (خدا)، خداوند ما عیسی مسیح » پاسخ این سؤال را صراحتاً داده است.

مثال دیگر در غلاطیان ۴: ۴ - ۵ یافت می‌شود، آن‌جا که پولس می‌نویسد: « خدا پسر خود را فرستاد که از زن زائیده شد. » در این‌جا اشاره به آمدن دو نفر که برای آموزش کسانی که در زیر شریعت بودند نشده، بلکه فقط یک نفر. هر دو طبیعت به صورت متحد در یک شخص نشان داده شده‌اند. کسانی که مایل به تعمق بیشتر بر این موضوع می‌باشند، به فیلیپیان ۲: ۵ - ۱۱ یا هر متن دیگری از عهد جدید که اشاره به دو طبیعت نجات دهنده ما می‌کند، مراجعه کنند، و در همه جا تصویری یکسان خواهند دید. کتاب مقدس از کسی صحبت می‌کند که « گرچه انسان و خدا است، ولی دو کس نیست، یک نفر است و او مسیح است » (اعتقادنامه آتاناسیان).

منظور کتاب مقدس از این تعلیم، این نیست که الوهیت به طور مطلق در طبیعت انسانی متجلی شده است. طبیعت الهی چیزی اثری نیست که تأثیر آن و اتحاد آن با یک انسان ناممکن باشد. از این نظر تصویرها یکسان است. شخص الهی، شخص دوم تثلیث اقدس، پسر ازلی خدا، طبیعت انسانی را به خود گرفت. کلمه ازلی « جسم گردید » (یوحنا ۱: ۱ - ۲ ، ۱۴). کسی که در جسم انسانی و شبیه ما آمد، پسر خدا بود، « خدای متبارک تا ابدالابد » (رومیان ۸: ۳ ؛ ۹: ۵ ؛ ر. ک اول تیموتائوس ۳: ۱۶ ؛ عبرانیان ۲: ۱۱ - ۱۴ ؛ اول یوحنا ۴: ۲ - ۳).

خدا - انسان

اما مجموعه دلایل سومی نیز در کتاب مقدس وجود دارد که موضوع را روشن می‌کند. این مورد به قدری روشن است که هیچ ارتدادی هر چند گمراه کننده باشد نمی‌تواند آن را در خدمت اهداف خود درآورد. و آن حقیقت این است که آن‌چه می‌تواند در هر یک از دو طبیعت مسیح مصداق پیدا کند متناسب به طبیعت نیست، بلکه به شخص است. از شخص مسیح با عباراتی یاد شده که در مورد دو طبیعت او مصداق پیدا می‌کند. پس می‌بینیم که صفات یک طبیعت انسانی بر شخص استوار گردیده، در حالی که شخص با لقبی نامیده شده که فقط درخور کسی است که طبیعت الهی دارد. و این دلیلی قطعی

است مبنی بر این که دو طبیعت دارد، یک شخص است. استدلال فوق برای کسی که اولین بار به مطالعه این موضوع می‌پردازد، گیج کننده است، بنابراین برای روشن شدن بیشتر موضوع به چند نمونه مراجعه می‌کنیم. در بسیاری از متون عهد جدید صفات و اعمال انسانی به شخصی نسبت داده شده که دارای عنوان الهی است. از او با القابی یاد شده که شایسته طبیعت الهی او است، در حالی که اعمال نسبت داده شده به او درخور طبیعت انسانی او است. نمونه کلاسیک مورد فوق را می‌توانیم در اعمال رسولان پیدا کنیم، آن جا که پولس می‌گوید، مسیح « کلیسای خدا را به خون خود خریده است. » ولی فقط مخلوق می‌تواند خون بدهد و نه خدا که روح است. مسیح تنها می‌توانست در بعد انسانیش خون بدهد. پس این « مسیحی » که کلیسا را به خون خود خریده کی است؟ آیا او صرفاً یک مسیح انسانی بود؟ خیر، او خدا است. گفته شده آن چه می‌توانست فقط در طبیعت انسانی او مصداق پیدا کند، توسط یک شخص الهی انجام شده است. اشخاصی به نام مسیح انسانی، و مسیح الهی وجود ندارند، دو مسیح وجود ندارند، بلکه تنها یک مسیح، چون که او فقط یک « شخص » است با دو طبیعت و ما می‌توانیم از او هم با لقب خدا و هم با لقب کسی که خون خود را داد، یعنی انسان صحبت کنیم.

به همین ترتیب در اول قرن‌تین ۲: ۸ از « مصلوب شدن خداوند جلال » و در کولسیان ۱: ۱۳ - ۱۴ از « پسر محبت که در وی فدیة خود یعنی آمرزش گناهان خویش را یافته‌ایم » سخن به میان آمده است. آیا طبیعت الهی ممکن است مصلوب شود؟ می‌تواند خون بدهد؟ این موارد تنها در طبیعت انسانی او محقق می‌شوند. کسی که گفته شده گناهان ما را کفاره نموده، شخص الهی و کسی غیر از « خداوند جلال » نیست. نجات ما توسط مسیح انسان که جدا و منفک از مسیح خدا می‌باشد، تکمیل نشده است. آن چه که فقط توسط انسان انجام می‌شود به پسر ازلی خدا نسبت داده شد. آن چه او با توجه به خاصیت یک طبیعتش انجام داد قابل انتساب به طبیعت دیگرش نیست بلکه قابل انتساب به شخصی است که دارای این دو طبیعت می‌باشد. قطعاً عیسی مسیح دارای دو طبیعت بود و هست، ولی او فقط یک « مسیح » است.

سایر قسمت‌های عهد جدید نیز دقیقاً چنین نمونه‌ای را به ما نشان می‌دهند، ولی به طریقی دیگر: صفات و اعمال الهی به شخصی نسبت داده شده که دارای عنوان انسانی است، از او با نامی یاد شده که درخور طبیعت انسانی او است، در حالی که اعمالی که به او نسبت داده شده فقط درخور

طبیعت الهی او است. آن چه فقط توسط کسی که الوهیت دارد انجام داده می شود، اینک توسط کسی انجام می پذیرد که بر انسان بودن او تأکید شده است. بنابراین در یوحنا ۳: ۱۳ از خودش به عنوان کسی صحبت می کند که « از آسمان پایین آمده است » ولی تأکید می کند کسی که از آسمان پایین آمده انسان است: « پسر انسان. » آن چه هیچ انسانی نمی تواند انجام دهد او که انسان است انجام داده است!

و این بدان جهت نبود که او قبل از آمدنش بر زمین طبیعت انسانی داشته بود، بلکه بدین جهت که کسی که اینک با نیکودیموس صحبت می کرد، همان شخص بود که از بالا آمده بود. او با خاصیت طبیعت الهی اش از آسمان آمد، ولی آن شب در اورشلیم با خاصیت طبیعت انسانی نشست و صحبت کرد. ولی همان شخص بود که از آسمان آمده بود. بدین سبب است که عیسی بعداً چنین سؤالی را مطرح نمود: « پس اگر پسر انسان را ببینید که به جایی که اول بود صعود می کند چه (خواهید گفت)؟ » (یوحنا ۶: ۶۲). پذیرفتن طبیعت انسانی علاوه بر طبیعت الهی، فردیت واقعی عیسی را عوض نکرده بود. تمام این موارد بدین دلیل امکان یافت که مسیح دارای دو طبیعت، ولی یک شخص است. بنابراین ممکن است او را هم با عناوین الهی و هم با عناوین انسانی نامید و می توان هم صفات و اعمال الهی و هم صفات و اعمال انسانی را از او انتظار داشت. او وقتی که می میرد خدا است، وقتی که انسان ها را از قبور خود بر می انگیزاند، انسان است.

آن چه مسیح به عنوان میانجی انجام می دهد، با توجه به خواص دو طبیعتش انجام می دهد. ما باید همیشه در نظر داشته باشیم که هر چند صحبت از یک شخص است، ولی دو طبیعت کاملاً متمایز می باشند. این نکته ای است که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت. هر کاری که توسط هر یک از این دو طبیعت انجام می پذیرد، عمل شخصی است به نام مسیح. ولی هر کاری که بنابر خاصیت یک طبیعت انجام می پذیرد، نباید به حساب طبیعت دوم او گذاشته شود. کتاب مقدس همیشه این مورد را مدنظر داشته و ما نیز باید مدنظر داشته باشیم. صفات و کارهای انسانی هیچ گاه منتسب به طبیعت الهی مسیح نمی باشند و نه صفات و کارهای الهی منتسب به طبیعت انسانی او. اما هر دو منتسب به یک شخص اند که مسیح می باشد.

هر چه بیشتر اناجیل را بررسی می کنیم انگیزه ما در گفتن این که خداوندمان پاره ای از کارها را طبق خاصیت خدا بودنش و پاره ای دیگر از کارها را طبق خاصیت انسان بودنش، انجام داده است، کمتر می شود. ما مسیح را

گاهی به صورت خدا و گاهی به صورت انسان نمی‌بینیم. آنچه به فکر ما خطور می‌کند وحدت شخصیت او است. پیش از آن که بتوانیم فقط به موجودیت او به عنوان خدا - انسان بی‌اندیشیم، متوجه می‌شویم که او در عمل چون انسانی دارای فردیت کار می‌کند.

جان کریسوستوم (حدود ۳۴۵-۴۰۷) جملات درخشانی در این مورد گفته است: «من به مسیح فقط به عنوان خدا یا انسان فکر نمی‌کنم، بلکه به او در قالب خدا - انسان می‌اندیشم. چون می‌دانم که او گرسنه می‌شد و می‌دانم که او با پنج قرص نان پنج هزار نفر را غذا داد. من می‌دانم که او تشنه می‌شد و می‌دانم که آب را به شراب تبدیل کرد. من می‌دانم که او سوار کشتی می‌شد و می‌دانم که بر روی دریا راه می‌رفت. می‌دانم که او مُرد و می‌دانم که زنده شد. من می‌دانم که او در مقابل پیلاتس نشست تا محاکمه شود، و می‌دانم که او با پدر بر تخت او نشسته است. من می‌دانم که فرشتگان مسیح را ستایش کردند و می‌دانم که توسط یهودیان سنگ‌سار شد. پس بعضی از این وقایع را منتسب به بُعد انسانی او و بعضی دیگر را منتسب به بُعد الهی‌اش می‌سازم. بنابراین می‌توان گفت که او هم خدا و هم انسان است.»

شخصیت مسیح، شخصیت پسر ازلی خدا است که در مقطع خاصی از زمان روح انسانی و جسم انسانی را در وحدت وجودیش به خود گرفت. هستی این شخص اعجاب‌انگیز نقطه شروعی نداشت، حتی وقتی که در بطن مریم باکره تشکیل گردید. او توانست بگوید: «پیش از آن که ابراهیم پیدا شود، من هستم» (یوحنا ۸: ۵۸). گرچه او در جسم است، ولی «خدای متبارک تا ابدالایاد» می‌باشد (رومان ۹: ۵). مسیح ازلی است و نقطه آغازی نداشته، ولی در نقطه‌ای از زمان، این شخصیت الهی و ازلی، طبیعت و شخصیت انسانی را به خود گرفت. درست با همان بدن، اندام‌ها، احساسات و عواطف انسانی، در رحم زنی رشد کرد و جان گرفت. بنابراین طبیعت انسانی مسیح از لحظه‌ای که مریم حامله شد در شخصیت ازلی پسر خدا شکل گرفت. پس در مسیح دو طبیعت وجود دارد ولی خودش یکی است. در او هم طبیعت انسانی هست و هم طبیعت الهی، ولی از نظر شخصی پسر ازلی خدا است. این فردیت او در بطن مریم آغاز شد، ولی شخصیت او ازلی است.

خدا از خدا، نور از نور

رحم باکره را نداشت مکروه

خدای حقیقی، مولود، نه مخلوق

آیید او را پرستیم، آیید او را پرستیم،
 آیید او را پرستیم، مسیح عیسی !

آری خداوندا عزیزت می‌داریم
 ای عیسی ما به تو سجده می‌آریم
 کلمه‌الله اینک شد مجسم
 آیید او را پرستیم، آیید او را پرستیم،
 آیید او را پرستیم، مسیح عیسی !

ترجمه سرودی از زبان لاتین
 (بخشی از سرود شماره ۳۶ در سرودنامه کلیسای ایران)

فصل هشتم

دو طبیعت متمایز

طبیعت الهی و انسانی در مسیح به هیچ وجه با هم تداخل ندارند، بلکه دو طبیعت متمایز و مجزا می‌باشند که یک شخص را تشکیل داده‌اند. این حقیقتی است که در این فصل می‌خواهیم به آن بپردازیم.

خود آشکار

فکر انسانی ما نمی‌تواند بفهمد یا تشریح کند که چه گونه دو فهم خود-آگاه، دو عامل صاحب رأی آزاد می‌توانند یک شخص را تشکیل دهند. این دقیقاً موضوعی است که کتب مقدس در رابطه با خداوندان عیسی مسیح، آشکار کرده‌اند.

عده‌ای شاید به خاطر ساده کردن موضوع و طفره رفتن از بعضی مشکلات آن، حدس زدند که در شخص مسیح، روح انسانی وجود نداشته، بلکه روح الهی، روح انسانی را در ایام انسان بودن او گرفته است. عده‌ای دیگر دو طبیعت مسیح را از هم جدا کرده و از او دو شخص ساخته‌اند، یک خدا و یک انسان که با هم متحد شده‌اند. برخی دیگر می‌پنداشتند که جسم گرفتن الزاماً تغییراتی در حداقل یکی از دو طبیعت او به وجود آورده بود. بدین ترتیب اگر طبیعت الهی او کاهش می‌یافت و انسانی می‌شد (در آن صورت دیگر از ذات طبیعت الهی او کاهش می‌یافت و انسانی می‌شد) (در آن صورت دیگر از ذات پدر و روح القدس و هم‌شأن آن‌ها نمی‌بود)، یا اگر طبیعت انسانی او متعال و در واقع الهی می‌شد، در آن صورت او دیگر «یکی از ما» نمی‌بود. ولی آنچه در این خصوص شایان اهمیت است این است که برخی دیگر، این دو طبیعت را چنان در هم فشرده‌اند که به این باور رسیده‌اند که خداوند ما نه دارای طبیعت الهی و نه طبیعت انسانی بوده، بلکه یک طبیعت سوم که حاصل اختلاط این دو طبیعت بوده است، طبیعتی که به عبارتی واسطه بین این دو طبیعت بود.

در این کتاب تقریباً به بیشتر این دیدگاه‌ها پاسخ داده شده است. دیدیم که مسیح در قالب کالبدی انسانی، دارای روح انسانی واقعی بود. دیدیم که او اگرچه هم خدا و هم انسان است، اما یک شخص «واحد» است. بررسی‌های به‌عمل آمده در این کتاب ما را نسبت به جزئیات این دو طبیعت در مسیح متقاعد نمود. در سه فصل اول این کتاب موردی که این باور را در ما ایجاد کند که طبیعت الهی مسیح نقصان می‌یابد، وجود ندارد. در فصل‌های چهارم

الی ششم اشاره‌ای ندیدیم مبنی بر این که طبیعت انسانی مسیح چیزی کمتر از تعریفی است که برای انسان قائل می‌شویم و این واقعیت که دو طبیعت مسیح مجزا و غیرقابل تبدیل‌اند، بر تمامی خوانندگان کتاب مقدس محرز است. طبیعت الهی‌اش را تحت تأثیر قرار دارد.

لئوی کبیر (متوفی به سال ۴۶۱) این موضوع را این‌گونه بیان کرده است: «مسیح آمیخته‌ای از دو طبیعت بود، و این آمیختگی به نحوی بود که نه طبیعت پست‌تر با مجلل شدن و نه طبیعت برتر با حقیر شدن، تقلیل یافتند.

»

در این کتاب بارها دیدیم که مسیح همیشه انسان بود و حال نیز انسان است. در کتاب مقدس هیچ اشاره‌ای وجود ندارد مبنی بر این که مسیح موجودی فیما بین این دو طبیعت بوده. ولی باید مشخص شود که ابزار لازم الهی بودن نمی‌تواند به انسانیت منتقل شود. چه‌گونه انسان می‌تواند، لایتناهی، وجود ازلی و ابدی گردد؟ اگر انسان بتواند چنین شود، دیگر انسان نیست! علاوه بر این، خدا محال است خدا بی‌آفریند، چون که خدا بر اساس تعریف ازلی و قائم به ذات است. هیچ بشری نمی‌تواند الهی شود. نوع بشر نمی‌تواند الهی شود و خدا هم ممکن نیست بشر گردد، اگر این چنین شود، دیگر خدا نیست! بر اساس این تعریف، هستی خدا را پایان نیست. او قائم به ذات، غیرقابل تغییر و ابدی است.

از آن‌جا که دیدیم مسیح هم خدا، هم انسان است، به دلایل فوق او نمی‌تواند آمیخته‌ای از خدا و انسان باشد، زیرا چنین ترکیبی امکان‌پذیر نیست. تکرار می‌کنیم: وقتی گفته می‌شود که مسیح دارای دو طبیعت الهی و انسانی است، صحبت از خود آشکاری است، یعنی بر مسیح این حقیقت آشکار شده که او دارای دو طبیعت «متمايز، تغییرناپذیر، تقسیم‌ناشدنی، جدایی‌ناپذیر است و اتحاد این دو طبیعت، تمايز آن‌ها را از بین نمی‌برد، بلکه ویژگی‌های خاص هر طبیعت به قوت خود باقی می‌ماند» (اعتقادنامه کالسدون). اگر این دو طبیعت به‌طور کلی مجزا نمی‌بودند، چه‌گونه طبیعت الهی و طبیعت انسانی با تمام خواص خودشان می‌توانستند باقی بمانند، آن هم «بدون تغییر، ترکیب یا تبدیل»؟ (اعتقادنامه وست‌منستر).

تأثیرپذیری طبیعت الهی

معمولاً اتحاد طبیعت الهی و انسانی در شخص خداوند عیسی مسیح را با اصطلاح «اتحاد ذاتی» تعریف می‌کنند. این واقعیت که این اتحاد به هیچ وجه هیچ یک از دو طبیعت را تبدیل و تعدیل نکرد، بدین معنی نیست که آن دو تحت تأثیر این اتحاد قرار نگرفته باشند. البته طبیعت الهی مسیح منشاء ازلی داشت و پابرجا و غیرقابل فزونی و کاستی بود. بنابراین الزاماً بدون تغییر باقی ماند. دوام و بقای هستی الهی متکی بر هستی کلمه ازلی بود ولی اینک شامل یک طبیعت کامل انسانی در یگانگی شخص گردیده بود. یعنی طبیعت انسانی تبدیل به ابزاری برای اراده او گردید، گرچه خود طبیعت الهی تبدیل نگردید. پسر ازلی خدا اینک «خدا با ما» است (متی ۱: ۲۳) و «خدا در جسم ظاهر شد» (اول تیموتائوس ۳: ۱۶).

البته طبیعت الهی مسیح در مقابل رنج و مرگ، ناآگاهی و ضعف و وسوسه تأثیرپذیر بود. این طبیعت الهی نبود که جسم گرفت، بلکه پسر خدا در قالب انسان تجسم یافت. او بنا بر انسان بودنش مستعد غفلت و ضعف و رنج و مرگ بود. و علتش این بود که او طبیعت جدیدی یافته بود که مستعد چنین چیزهایی بود، و نه به‌خاطر این که نوعی دگرگونی در طبیعت الهی‌اش حادث شده باشد.

خواص طبایع انسانی و الهی مسیح، همان خواصی است که در شخص او دیده می‌شود. شخصی که می‌توان او را قادر مطلق، حاضر مطلق، دانای مطلق و... نامید. هم‌چنین شخصی که بتوان او را مرد غم‌ها، محدود از نظر آگاهی و قدرت و محدود به خواسته‌های انسانی و نابسامانی‌های انسانی نامید. ولی باید در مقابل این تفکر که هر آن چه متعلق به طبیعت الهی مسیح است، به طبیعت انسانیش منتقل شده، یا بالعکس، مقاومت کنیم. مسیح در ضعف‌های انسانی سهیم بود، گرچه خدا در ضعف‌های انسانی سهیم نیست. مسیح در کمال الهی سهیم بود گرچه انسان نمی‌تواند. این وضعیت تنها بدین دلیل ممکن شده که او خدا – انسان است گرچه ما تأکید می‌کنیم اتحاد بین دو طبیعت بدون تأثیرگذاری بر هم نبوده‌اند، ولی بر این عقیده نیستیم که در دو طبیعت مسیح، دگرگونی حاصل شده باشد.

تأثیرپذیری طبیعت انسانی

طبیعت انسانی مسیح از همان لحظه شکل گرفتنش، از جلال پیوستن به کلمه ازلی خدا برخوردار گردید. طبیعت انسانی مسیح جدا از مسیح وجود خارجی نداشت. بنابراین، طبیعت انسانی مسیح وقتی جلال یافت که مسیح جسم گرفت. طبیعت انسانی مسیح به طور اجتناب‌ناپذیری کامل و یکی از اجزای شخصیت الهی بود. این طبیعت نمی‌توانست گناه کند، ولی آن‌چنان که دیدیم تعالی این دو طبیعت الزاماً موجبی برای جلوگیری از اختلاط و تغییرناپذیری آن نشد. این طبیعت با اتحاد در جسم دارای مقام الوهیت نشد، بلکه به صورت انسانیت ناب و متمایز باقی ماند.

چنین اتحادی با الوهیت پسر خدا، مسیح را با چنان طبیعتی انسانی و کامل سرشار از هوشمندی و تعالی اخلاقی پر ساخت که هیچ مرد و زنی که تاکنون در این جهان زیسته‌اند از آن برخوردار نشده‌اند: « زیرا خدا رضا بدین داد که تمامی پری الوهیت در او ساکن شود » و « در وی از جهت جسم، تمامی پری الوهیت ساکن است » (کولسیان ۱: ۱۹ ؛ ۲: ۹). بدن انسانی عیسی نمایان‌گر « جلالی شایسته پسر یگانه پدر » (یوحنا ۱: ۱۴) بود. پدر « روح را به میزان عطا نمی‌کند » (یوحنا ۳: ۳۴). بدون شک چنین قدرت مافوق‌طبیعی، بدین معنی است که هوشمندی و اراده او و هر کیفیت انسانی دیگر او، متعال و ناب و در بالاترین درجه نسبت به سایر انسان‌ها بود.

به مسیح انسانی عظمت و جلال و نامی فوق از جمیع نام‌ها بخشیده شد، نه تنها این، بلکه طبیعت انسانی او طوری است که ستایش ما را برمی‌انگیزد. زمینه‌های ستایش ما این است که او پسر ازلی خدا و واجد صفات الهی است. ولی موضوع پرستش ما فضیلت الهی در او نیست، بلکه شخصیت الهی او است، شخصیتی که دو طبیعت دارد. ما در پیش‌گاه یک انسان خم می‌شویم، نه به‌خاطر این‌که هر انسانی به عنوان انسان قابل پرستش است، بلکه به‌خاطر این‌که این انسان خاص تجلی خدا در جسم است. او خدا — انسان است و ما بدون هیچ احساس شرمندگی به پایش می‌افتیم و ستایشش می‌کنیم.

نکات بیشتری هست که باید به آن‌ها اشاره شود، منجمله این‌که به حضور مسیح دعا می‌شود. نجات‌دهنده ما به دلیل طبیعت انسانیش محدود به زمان و مکان است و در هر لحظه همه جا نیست، ولی در همین لحظه می‌بینیم که از نظر مکانی در آسمان است و در هیئت کاهن اعظم، نماینده ما نزد خدا است. اما به دلیل طبیعت الهی‌اش در آن واحد در همه جا حاضر است، و قادر است دعا‌های ما را بشنود. کسی که می‌تواند دعا‌های ما را در همه جا بشنود،

همچنین قادر است ما را به طور کامل بشناسد و با ما هم‌دردی نماید، زیرا او انسانی در آسمان است. اگر تمام قوم او هم‌زمان دعا کنند، با تک‌تک آن‌ها هم‌دردی می‌کند، قدرت انسانی او هیچ‌گاه کاهش نمی‌یابد، چون وظیفه میانجی‌گری او شامل هر دو طبیعت است و کسی که با انسان هم‌دردی می‌کند، خدای ابدی است. اتحاد ذاتی طبیعت الهی با مسیح یعنی این‌که ما می‌توانیم هر چند بار که لازم آید و هر جا که باشیم از منافع انسانی او برخوردار گردیم، گرچه طبیعت انسانی الزاماً محدود و متمرکز می‌باشد.

یک مقایسه ضعیف

اتحاد دو طبیعت مسیح در شخص واحد او رازی است که عقل هیچ انسانی قادر به درک آن نمی‌باشد. بدین دلیل است که واکنش عده‌ای در مقابل آن، انکار بوده و عده‌ای دیگر هم حداقل کوشیده‌اند با قیاسی مناسب این راز را قابل هضم نمایند.

بدین جهت است که معمولاً این اتحاد دو طبیعت در مسیح با اتحاد بین جسم و روح انسان مقایسه شده است. در ظاهر امر نکاتی حاکی از مشابهت این دو وجود دارد. هر یک از ما انسان‌ها اعم از مرد و زن ساخته شده در یک ساختار بدنی مرکب از یک عامل ظاهری به نام تن و یک عامل نامرئی به نام جان، خلق شده‌ایم. این دو عامل شدیداً در هم تنیده‌اند ولی به هم آمیخته نشده‌اند، درست مانند دو طبیعت مسیح. جسم و جان در ما یک وجود را تشکیل داده‌اند و بدن، بخشی از این وجود است. این وجود که اساس این اتحاد می‌باشد خاست‌گاهش در بدن نیست، بلکه از جان است. بنابراین وقتی روح جسم را ترک می‌کند، جسم می‌میرد، در حالی که وجود بدون جسم ادامه دارد. به همین ترتیب در مسیح اصل اتحاد بر اساس طبیعت انسانی قرار ندارد، بلکه بر اساس طبیعت الهی است. علاوه بر آن نفوذ روح بر جسم و نفوذ جسم بر روح هم، خود رازی است، درست مانند ارتباط دو طبیعت در مسیح و تأثیر متقابل آن‌ها بر یک‌دیگر، درست همان‌طور که هر اتفاقی که در جسم و روح به وجود می‌آید منتسب به ذات یا وجود است، به همین ترتیب هر آن‌چه در دو طبیعت مسیح واقع می‌شوند به ذات او منتسب می‌باشد. این در حالی است که دو طبیعت مجزا می‌باشند. صفات جسمانی هیچ‌گاه منتسب به روح انسان نیست و صفات روحانی نیز منتسب به جسم نمی‌باشد. ولی صفات جسمانی و روحانی هر دو در یک جسم مشاع می‌باشند. بنابراین غالباً یک شخص به طریقی مورد نظر است که فقط مناسب عناصر روحانی او است، در حالی که کارهایی که انجام

می‌دهد، اموری ارادی هستند که فقط بدن می‌تواند انجام دهد. عکس این هم صادق است. این بسیار مشابه با آن چیزی که در رابطه با مسیح ملاحظه کردیم. غالباً اموری که فقط قابل اجرا در طبیعت انسانی او است به طبیعت الهی او منسوب می‌شود و بالعکس. این مقایسه را می‌توان گسترده‌تر نمود. به عنوان نمونه: همان‌طور که اتحاد جسم با روح، باعث جلال جسم می‌گردد، طبیعت انسانی مسیح هم در اتحاد با ذات پسر ازلی خدا، جلال یافت. ولی با این وجود هنوز هم قیاسی نارسا است. این مقایسه، اتحاد خدا و انسان یعنی اتحاد نامیرا و میرا را هنوز روشن نکرده است. این مقایسه قطعاً اتحاد دو طبیعت روحانی در یک شخص یعنی طبیعت الهی مسیح و بخش نامرئی طبیعت انسانی او را روشن نکرده است. این اتحاد در انسان محدود است به جسم مادی و جان روحانی و این اتحادی عجیب است ولی نه به عجیبی آن‌چه در مسیح است. او مانند همه ما در بین جسم و جان خود دارای ارتباط بود ولی این طبیعت کامل انسانی در شخص پرجلال پسر خدا، متحد بود با یک طبیعت الهی ازلی.

دیدگاهی که باید از آن اجتناب نمود

ضمن این که ما در مورد وجود دو طبیعت در مسیح بحث می‌کنیم اشاره به دیدگاهی که به شدت و حتی در میان دوست‌داران کلام خدا رواج یافته، ضروری است. ولی این دیدگاه عملاً مخالف چیزی است که کلام خدا مکشوف کرده است. این یک دیدگاه لوتری است و *Communicatio Idiomatum* یا انتقال خواص یک طبیعت مسیح به طبیعت دیگرش نامیده می‌شود.

این دیدگاه با توجه به این که چه کسی بیانش می‌کند، چندین شکل دارد. ولی اساساً مؤید این است که صفات یکی از دو طبیعت مسیح به طبیعت دیگرش منتسب می‌باشند، چون که یک انتقال عملی خواص از یکی به دیگری وجود دارد. چنین احساس می‌شود که فقط با پذیرش این فرضیه می‌توانیم در رابطه با یگانگی شخص مسیح بحث قانع کننده‌ای ارائه دهیم. کسانی که دارای چنین عقیده‌ای هستند، آن‌چه را که ما اخیراً فرا گرفتیم، انکار نمی‌کنند و چون ما معتقدند که صفات دو طبیعت می‌توانند منتسب به یک شخص باشند. ولی چیزی که بر این حقیقت افزوده شده این است که فاقد مفهومی از این حقیقت می‌باشد که جسم یکی است، نه دو.

لوتر و لوتریان اولیه معتقد به یک نقل و انتقال فیما بین این دو طبیعت بودند. ولی جانشینان آن‌ها فقط به انتقال صفات از طبیعت الهی به طبیعت انسانی معتقد بودند. ایدئولوژی لوتریان امروز عموماً معتقد به تمایز بین صفات موثر خدا (مانند قدرت مطلق، حضور همه جانبه و آگاهی مطلق) و صفات ساکن (مانند ازلی و ابدی بودن) می‌باشند. و تعلیم می‌دهند که تنها صفات موثر خدا به طبیعت انسانی مسیح منتقل شده‌اند. تمام این مکاتب فکری معتقدند که این انتقال در جسم گرفتن مسیح انجام گرفته است. در این‌جا سؤالی مطرح می‌شود مبنی بر این‌که چه‌گونه می‌شود مثلاً گفت که مسیح در دوره زندگی حقیر زمینی آن‌چنان‌که در اناجیل ضبط شده‌اند در همه جا در آن واحد حضور داشته است؟ لوتریان در پاسخ این سؤال پاسخ‌های گوناگون دارند. عده‌ای می‌گویند که مسیح دارای قدرت حضور مطلق در همه جا بود و بدان هم عمل می‌کرد، اما فقط در خفا و به طور سری. عده‌ای دیگر می‌گویند مسیح بنا بر موقعیت و بر طبق اراده‌اش گاهی از این قدرت استفاده می‌کرد و سپس آن را مسکوت می‌گذاشت.

صدای مخالفت با چنین آموزه‌ای از میان کلیسای لوتریان برخاست. مثلاً اشاره شده که چنین ایده‌ای در تقابل با آموزه لوتر است مبنی بر این‌که خداوند عیسی مسیح دارای انسانیت کامل و متمایز بوده است. پس چرا این مصلح کبیر ایده انتقال خواص را تعلیم می‌داد؟ آیا صرفاً بدین دلیل نبود که این نظریه الزاماً برداشت خاص او از شام خداوند را توجیه می‌کرد؟ او تعلیم می‌داد که طبیعت انسانی مسیح در همه جا حاضر است، یعنی جسم و خون او در قالب نان و شراب در همه جا و در آن واحد حضور دارد. چنان‌چه او معتقد به انتقال خواص نبود، چه‌گونه می‌توانست دارای چنین عقیده‌ای باشد؟ آیا می‌شود گفت که نگاه او به شام خداوند، منجر به برداشتی نادرست درباره شخصیت مسیح گردید؟ هیچ شکی وجود ندارد که دیدگاه لوتر در مورد همه جا حاضر بودن مسیح در طبیعت انسانی، در کتاب مقدس تعلیم داده نشده است. اگر ما با توجه به یوحنا ۳: ۱۳ که می‌گوید «پسر انسان که در آسمان است» بگوییم قدرت همه جا حاضر بودن به طبیعت انسانی مسیح منتقل شده، آن‌گاه لازم است به اول قرن‌تین ۱: ۲۸ نیز توجه کنیم، آن‌جا که می‌گوید: «آن‌ها خداوند جلال را مصلوب کردند» یعنی طبیعت الهی مسیح در معرض رنج و مرگ بود. ولی لوتریان هم مایل به تأیید این موضوع نمی‌باشند. ما نمی‌توانیم دیدگاه لوتریان را بپذیریم و به این حقیقت بدیهی معتقدیم که دو

طبیعت مسیح کاملاً مجزا می‌باشند. چه‌گونه صفات دو طبیعت می‌توانند منتقل شوند، ولی خود طبیعت‌ها متمایز باشند؟

اگر صفات یک طبیعت را از آن بگیرند، طبیعتی باقی نمی‌ماند! گذشته از آن «همه جا حضور داشتن» با طبیعت انسانی سازگار نیست و جسم و روح انسان فاقد قدرت حضور هم‌زمان در همه جا می‌باشد. پس چه‌گونه می‌توان حضور فوق را در مورد بدن انسانی مسیح صادق دانست؟ آیا مگر غیر از این است که فرشتگان درباره رستاخیز او گفتند: «او در این جا نیست، بلکه برخاسته است» (لوقا ۲۱: ۶)؟ آیا این خداوند بالا برده شده همانی است که در مورد او گفته شده «می‌باید آسمان او را بپذیرد تا زمان معاد همه چیز» (اعمال ۳: ۲۱)؟ آیا این آیات به روشنی تعلیم نمی‌دهند که طبیعت انسانی مسیح فاقد قدرت همه جا حضور داشتن است؟ چنین قدرتی تنها موقعی مصداق پیدا می‌کند که نوعی اختلاط و آمیزش در طبیعت انسانی و الهی باشد ولی کتاب مقدس با قاطعیت تمام گفته است که این دو طبیعت از یک‌دیگر متمایز می‌باشند.

تعلیمات لوتریان جدید، متناقض است. چه‌گونه ممکن است خواصی از طبیعت الهی به طبیعت انسانی منتقل شود، بدون این که خواصی از طبیعت انسانی به طبیعت الهی منتقل نشود؟ چه‌گونه ممکن است پاره‌ای از خواص همه جا حاضر بودن به طبیعت الهی به طبیعت انسانی منتقل شود ولی بقیه خواص منتقل نشود؟ آیا این صفات دارای وجود مستقل از طبیعتی هستند که از آن برگرفته شده‌اند؟ مطمئناً خیر! آیا این ابهام پیش نمی‌آید که اگر بعضی صفات منتقل می‌شوند، تمام صفات قابل انتقالند؟ و آیا چنین وضعیتی مبین این نخواهد بود که دو طبیعت به جای این که مستقل باشند در هم ترکیب شده‌اند؟ یا این که در رابطه با مسیح این مورد را نشان نمی‌دهد که او فقط دارای طبیعت الهی است و فاقد طبیعت انسانی؟ آیا واقعاً در اناجیل تصویری از مسیح را دیده‌ایم که در همه جا حاضر است و همه چیز را می‌داند؟ و اگر صفات طبیعت الهی به طبیعت انسانی او منتقل شده، چه‌گونه می‌توان زندگی حقیرانه انسانی او را توجیه نمود؟ و اگر این موضوع در مورد او واقعیت داشت، پس چه‌گونه اینک متعال شده، ولی قبلاً متعال نبوده است؟ آیا دیدگاه لوتریان تشخیص و تمایز بین موقعیت حقیر و واقعی انسانی و موقعیت تعالی الهی را برای خدا – انسان، غیرممکن نساخته است؟

ما باید از دیدگاه لوتریان و اشکال مختلف آن بهره‌بریم و به دیدگاه مسیحیت اصیل توجه کنیم که با ملحوظ داشتن کلام خدا می‌گوید: «می‌باید

در یک کس و همان عیسی، خداوند ما، دو طبیعت وجود داشته باشد - طبیعت الهی و طبیعت انسانی و ما می‌گوییم که این دو طبیعت به نحوی در هم تنیده و متحد شده‌اند که نه قدرت خود را از دست داده‌اند و نه با هم آمیخته‌اند، بلکه در یک شخص به هم پیوسته و متحد شده‌اند و خواص هر یک محفوظ مانده است. بنابراین ما نه دو مسیح، بلکه فقط یک مسیح را ستایش می‌کنیم و او خداوند ما است. بنابراین تعلیم نمی‌دهیم که طبیعت الهی مسیح متحمل رنج شد یا این که مسیح بر اساس طبیعت انسانیش هنوز در جهان است و همه جا حاضر است» (دومین اقرارنامه هلویتیک، ۱۵۶۴، فصل ۱۱).

نجات دهنده‌ای که نیاز داریم

چنین « مسیحی » دقیقاً همانی است که نیاز داریم. اگر او چون ما انسان نبود، هنوز هم ما گم‌شده و نابود شده در گناهان خود بودیم. چه قدر باعث شادمانی است که « برگزیده خدا برای آمرزش گناهان، خداوند عیسی - مسیح است، کسی که پسر ازلی خدا است و انسان شد و انسان خواهد ماند، خدا و انسان در دو طبیعت مجزا و یک شخص واحد تا ابدالابد » (خلاصه تعلیم دینی وست‌منستر، ۱۶۴۷).

تمامی کار مسیح به عنوان نجات دهنده، مستلزم هر دو طبیعت الهی و انسانی او است. اگر او فاقد یکی از این دو طبیعت می‌بود و اگر دو طبیعت او مخلوط و قابل تبدیل به یک‌دیگر می‌بودند، دیگری نجاتی برای ما وجود نمی‌داشت.

او به دلیل طبیعت الهی‌اش نبی کامل است. سایر انبیا نتوانستند فروغ جلال خدا را بیشتر از او منعکس نمایند. (ر. ک عبرانیان ۱: ۳). تمام آگاهی‌ها و دانش آن‌ها دست دوم بود. ولی خداوند عیسی مسیح، خود خدا است. جسم گرفتن او به این منظور بود که چشم انسان و گوش انسان، فرستاده خدا، کسی را که خود خدا است ببیند و بشنود. ما مکاشفه‌ای کامل از خدا گرفته‌ایم، مکاشفه‌ای کاملاً مناسب با شرایط انسانی. ولی اگر کسی که توسط خدا فرستاده شد، فاقد این دو طبیعت مجزا می‌بود، ما چنین نبی و چنین مکاشفه‌ای را نمی‌داشتیم. طبیعت انسانی مسیح برای او لازم بود تا به جای ما شریعت خدا را نگاه دارد و به جای ما بمیرد و کاهن و نماینده، هم‌درد و میانجی ما در آسمان باشد. در عین حال این فقط عظمت و شکوه طبیعی الهی او است که می‌تواند ما را اطمینان بخشد که اطاعت او شایستگی کافی برای داوری گناه - کاران را دارد و در مرگ موقتی او ارزشی جاودانی نهفته است و بنا بر این

اقتضای کافی به جهت داوری الهی می‌باشد. اگر این شخص فاقد این دو طبیعت می‌بود، ما هرگز کاهن مورد نیاز خود را نمی‌داشتیم.

بدین طریق است که اعمال انسانی و الهی، دائماً و به زیبایی تمام با هم در آنچه که مسیح به عنوان پادشاه برای مان انجام داد، ترکیب شده‌اند. مسیح آدم آخر است، انسان دوم است، ابتدای نسلی آمرزیده شده و جلال یافته، نوبر در میان برادران، کسی که بر تمام مخلوقات مسلط است. قلب انسانی او برای ما می‌تپد و او همیشه با حکمت و قدرت الهی‌اش عمل می‌کند و همه چیز را با هم به کار می‌برد تا هدف والای خود را در محبت به ما انسان‌ها تحقق بخشد. بنابراین ذات او شامل تمام خواص مطلق و متعلق به خدا و انسانی متعال و کامل بود و کاملاً مجهز شده تا نجات دهنده بسنده ما باشد. آنچه او انجام داد نباید منتسب به یکی از دو طبیعت او دانست، بلکه به انسان بی‌عیب باید نسبت داده شود، یعنی خدا – انسان، و در این جای‌گاه باشکوه است که او می‌بایست همیشه و همیشه مورد اطاعت و ستایش فرشتگان و انسان‌ها باشد.

باشد که سرود من، خداوند را جلال دهد،
 باشد که ستایش‌های من به مسکن او برسد،
 ای نجات دهنده به نام می‌خوانمت،
 ای عظیم متعال و ای خدای قادر مطلق.

بی‌آغاز و بی‌پایان،
 ای کانون ایمان و ستایش‌های ما،
 از ازل نور او می‌درخشید،
 از این رو ازلیت از انوار او روشن بود.
 به همان اندازه که او در آخری زاده شد،
 حاکم قدر قدرت آسمان است،
 به همان اندازه که در شش روز کائنات را آفرید
 و ستارگان صبح را با شادی مملو ساخت.

او تاج یهوه را بر سر نهاده
 و نجات گرامی‌ترین وعده او است،
 صدایی فیاض و دل‌نواز که از آسمان می‌شنود

و عمانوئیل نامیده می‌شود.

من چه حسی دارم ! چه شادمانه و تسلی بخش،
امیدهای من به او است
آغوش من در شوق آسمانی باز شده
تا او را در آغوش کشم و بستایم، که برایم مُرد.

مسیح آدم که گلایه‌های مرا شنید و رحمت آورد،
قدرت او الهی است.
او کوتاهی نخواهد نمود و محال است،
نجات قطعی است و از آن من.

ترجمه شعری از ویلیام کاپر (۱۷۳۱ - ۱۸۰۹)

فصل نهم

بدعت‌های کهن و امروزی

تا به این‌جا ما تمام نکات اساسی از جمله درک درست شخصیت خداوند عیسی مسیح را آموخته‌ایم. او خدا و انسان است در دو طبیعت مجزا، با این وجود همیشه یک شخص است. هم‌چنین دیدیم که چنین باوری اساس آموزه انجیل است. هم‌چنین متعجب نمی‌شویم که تاریخ بارها این حقیقت را به انحراف کشیده و منکر آن شده باشد. شیطان به خوبی می‌داند اگر این حقیقت را منحرف کند، انجیل را نابود خواهد کرد. بنابراین لزوم یک بررسی اجمالی در این کتاب در مورد خطاهای فکری و هم‌چنین بررسی بیشتری از حملات اخیر به تعلیمات کتاب مقدس در رابطه با شخص عیسی مسیح، بدیهی می‌نماید. این بررسی ما را کمک خواهد کرد که در دام چنین خطاهای فکری گرفتار نشویم، هم‌چنین ما را کمک خواهد نمود تا این حقیقت را در دنیای تازه حفظ کنیم. مروری بر سوءتفاهمات و فرقه‌های به‌وجود آمده، موجب متقاعد شدن هر چه بیشتر ما و دقیق‌تر شدن ما در بیان حقیقت خدا در این روزگار احیای خطاها و رشد قارچ‌گونه فرق گوناگون است. بیان غیرمسئولانه آن‌چه خدا بر ما آشکار کرده، مطمئناً موجب گمراهی مردم می‌شود و هدف ما در این فصل دفاع در برابر خطر این فرق گوناگون می‌باشد. خطاهای مربوط به آموزه شخص مسیح، در سه گروه خلاصه می‌شوند. قبل از هر چیز کسانی هستند که منکر عنصر الهی در مسیح می‌باشند و بر این عقیده‌اند که او صرفاً انسان بود و سپس کسانی که منکر واقعیت و صحت طبیعت انسانی مسیح می‌باشند و در آخر کسانی که منکر اتحاد دو طبیعت در یک شخص می‌باشند. ما به نمونه‌های اصلی این سه نوع خطا نگاهی می‌افکنیم. سپس این فصل را با ذکر مختصری از الهیات جدید در رابطه با خداوند عیسی مسیح به پایان می‌بریم.

انکار الوهیت مسیح

الوهیت خداوند عیسی مسیح به طور گسترده‌ای مورد پذیرش مسیحیان سه قرن اول قرار گرفته بود و در همه جا او را به عنوان خدا پرستش می‌نمودند. این اطمینان به قدری عمومیت یافته بود که نیاز به هر گونه تعریفی غیر از آن‌چه در کتاب مقدس آمده بود، مشاهده نمی‌شد. غیر از دیدگاه عمومی نسبت به مسیح در سه قرن اول مسیحیت، نظریه دیگری مطرح نشد و بعد از آن بود

که شدیدترین حملات به الوهیت مسیح شروع شد. ما باید همیشه در برابر تصویری مبنی بر این که تعریفی که از مسیح شده به منظور جلب توجه دیگران و هدایت آن‌ها به ایمان آوردن به مسیح به عنوان خدا بوده بایستیم. مادام که ایمان مسیحیت در چالش نیفتاده بود، نیازی به تعریف مشاهده نمی‌شد و به همین جهت بود که سیصد سال اولیه تاریخ مسیحیت، بهترین بخش تاریخ کلیسا بود.

تنها گروه شناخته شده‌ای که در آن زمان منکر الوهیت مسیح شدند و او را کسی بیش از انسان نمی‌پنداشتند، فرقه مسیحیان یهودی - گنوسی بودند که «ایبونی‌ها» نامیده می‌شدند. بخشی از این فرقه «الکسایت‌ها» نیز نامیده می‌شدند که بیشتر در نیمه قرن دوم میلادی در سوریه می‌زیستند. بعضی افراد هم در قرون اولیه از مسیحیت اُرتدکسی فاصله گرفتند که مشهورترین این افراد دو فرد اهل روم بودند که هر دو به تئودوتوس معروف بودند، یکی ارتمون (متوفی به سال ۱۸۰) و دیگری پولس اهل ساموساتا که از سال ۲۶۰ تا ۳۷۰ اسقف انطاکیه بود و در شورای سال ۳۶۹ از مقام اسقفی خلع گردید. بیشتر این افراد تولد مافوق طبیعی مسیح را تأیید و تصدیق می‌کردند ولی با این وجود اصرار داشتند که او فقط یک انسان بود که مورد لطف خاص خدا قرار گرفته و جلال یافت و تعلیم می‌دادند که مسیح به تدریج الوهیتی نسبی را تجربه نمود و این به منزله پاداشی برای کیفیت والای زندگی زمینی و پیشرفت‌هایش بود.

ارتداد مشهور دیگری که در پایان قرن اول و ابتدای قرن دوم سر برآورد، توسط فردی به نام سرینتوس شایع گردید. او معتقد بود که عیسی پسر مریم و یوسف و موجودی برتر از انسان نبود، ولی در هنگام تعمیدش مسیح یا «لوگوس» (عقل کل) به صورت کبوتری بر او آمد و موجب شد که او به شکوه و عظمت پسر خدا ارتقا یابد و قدرت اعجاز به او داده شد، اما وقتی مصلوب شد، لوگوس، عیسای انسان را رها کرد تا به تنهایی رنج بکشد، سپس مرد و دیگر هرگز برنخاست.

فرقه ایبونی‌ها و دیگر فرق گوناگون، به تنهایی مشکل بزرگی برای کلیسا ایجاد نکردند. هیچ یک از آن‌ها به طور جدی آرامش و خلوص کلیسا را تهدید نکردند. ولی تعلیمات آریوس بسیار متفاوت بود. آریوس کشیشی در اسکندریه بود که در اواخر قرن چهارم میلادی چون بلایی بر سر کلیسا نازل شد! امواج تعلیمات او جریان صاف و هموار کلیسا را بر هم زد و آن را آلوده نمود. او معتقد بود که خدا یک وجود ازلی است که قبل از هر چیز بوده، و این

خدا بهترین مخلوق خود را به شباهت خود آفرید. این مخلوق والا پسر محبوب او بود. آریوس معتقد بود که پسر هم خدا است ولی در درجه‌ای پایین‌تر. او پسر ازلی خدا نبوده، و مطمئناً به مفهومی که برای پدر قائلیم، خدا نیست. از طریق پسر بود که هر چیزی آفریده شد و پسر همانی است که بعدها در شخص عیسی ناصری کسوت انسانی به خود گرفت.

ایده آریوس در مکتب آریانیسم، مدت زمان قابل توجهی بر کلیسا حاکم شد. ولی آتاناسیوس به تنهایی و با توسل به حقایق کلام خدا و ایمان مسیحیان قرون اولیه در مقابل او ایستاد. خوش‌بختانه حقیقت پیروز شد. شورای نقیه در سال ۳۲۵ فرقه آریانیسم را مرتد محسوب و اعلام نمود که خداوند عیسی مسیح «خدای حقیقی از خدای حقیقی، مولود نه مخلوق و هم‌ذات با پدر» است. اگر آریانیسم پیروز شده بود، مسیحیت کتاب مقدس ویران می‌گردید. قرن‌ها بعد از ارتداد آریوسی هیچ فرقه‌ای بدین صراحت منکر الوهیت خداوند عیسی مسیح نشد. ولی آریوسی‌ها نیز هرگز از صحنه خارج نشدند و هر چند وقت یک بار بازتاب ایده‌های آنان در تاریخ مشاهده می‌شد. کسانی که امروز خود را شاهدان یهوه می‌نامند شکل نوین تفکر آریوسی و دقیقاً معتقد به ایده آریوس در مورد مسیح می‌باشند. بیشتر فرق نوین هم صراحتاً منکر الوهیت نجات‌دهنده هستند و ما باید همیشه در مقابل تعلیمات مخرب آن‌ها مواظب باشیم و همیشه به یاد داشته باشیم که تعلیمات آن‌ها چه اثرات مخربی در حیات کلیسا باقی گذاشته است.

چنان‌چه اوریجن (۱۸۵ - ۲۵۵ میلادی) با تعلیم این‌که گرچه پسر شخصی الهی و پرچال است ولی کاملاً چون پدر نیست، ناآگاهانه راه را برای آریوس هموار نمی‌نمود، او هرگز چنان نفوذی به کلیسا نمی‌گذاشت. تعلیمات اوریجن شائبه وجود طبقات در اصل الهی را می‌آموخت و چنین تعلیمی راه را برای تاخت و تاز بیشتر آریوس آسان نموده بود. دیدگاه اوریجن بعدها به عنوان شبه‌آریوسی شناخته شد ولی در مقابل ایده ترتولیان (حدود ۱۶۰ - ۲۴۰ میلادی) که در مورد تساوی پسر خدا با خدا اظهار شک و تردید نکرده بود نتوانست ایستادگی کند. ایده ترتولیان که در مقایسه با شبه‌آریوسی دارای خطاهای کمتری بود زمینه را برای پیدایش فرقه‌های الحادی خطرناکی در آینده فراهم نمود.

ابیونیسم هنوز هم فعال است. دیدگاه آن‌ها مبنی بر این‌که مسیح چیزی بیش از یک انسان نبود در مکتب سوسینیان که در طی قرن شانزدهم در اروپا مکتب برجسته‌ای بود و در مکتب یونیتاریانیسم تا امروز باقی مانده

است. در طی قرن نوزدهم وقتی که کتاب مقدس مورد هجوم واقع و معجزات انکار شد، این عقیده تقریباً بر تمام فرق اصلی مسیحیت راه یافت. اینک نیز گروه زیادی از کشیشان «لیبرال» و «مدرنیست» بر این عقیده‌اند و برخی از آنان به طور فزاینده‌ای در سال‌های اخیر مطرح شده‌اند و این مورد مخصوصاً در مورد کسانی که عموماً با جنبش بین‌الکلیسایی شناخته می‌شوند و در سازمان‌های مرتبط با «شورای جهانی کلیساها» نفوذ کرده‌اند، مصداق پیدا می‌کند.

انکار انسانیت مسیح

تمام گروه‌های کلیسایی اولیه که منکر انسانیت واقعی خداوند عیسی - مسیح بودند، عمدتاً ریشه در ایده گنوسی داشتند. تفکر گنوسی از قدیم هم وجود داشت ولی در اوایل قرن دوم به دنیای شناخته شده آن روزگار گسترش یافت. گنوسی‌ها معتقد بودند که خدا یک وجود و یک ذات است و از او موجودات الهی در درجه‌ای کمتر ناشی شده‌اند و خدا توسط آن‌ها با جهان در تماس است. این موجودات نیمه الهی Aeons نامیده می‌شوند و مسیح یکی از بزرگ‌ترین آن‌ها بود. وجود چنین واسطه‌هایی به خاطر یک موجود قائم به ذات دیگر که ذاتاً شریر است و عموماً موجودات غیر روحانی که ذاتاً شریرند، و بنابراین خدا نمی‌تواند با آن‌ها ارتباط مستقیم داشته باشد، ضروری‌اند.

تعلیمات گنوسی‌ها هم بلایی بود که به سرعت از طریق Docetae بر کلیسای قرن چهارم نازل شد. باور این که ماده ذاتاً شریر است، گنوسی‌ها را بر آن داشت تا اعلام کنند که طبیعت انسانی مسیح و جسم مسیح صرفاً یک شیخ بوده است. او به صورت یک انسان ظاهر شد، ولی انسان نبود. انسانیت او فاقد حیات ذاتی بود و چیزی بیشتر از یک خیال و یک پندار نبود و «منشاء عالم وجود» از طریق او، خود را مدتی به صورت انسان متجلی نمود. او نه زاده شد و نه مرد.

چنین باوری به سرعت گسترش یافت و مدت‌ها مانند آریانیسم خطری جدی برای مسیحیت محسوب می‌شد، گرچه از زوایای متفاوتی تعلیم داده می‌شد. به هر حال چنین ایده‌ای به تدریج گسترش یافت و تا اواخر قرون وسطی نیز توسط افرادی نظیر پطرس اهل لومبارد (۱۱۰۰ - ۱۱۶۴) تعلیم داده می‌شد. حمله دیگر به طبیعت انسانی مسیح در قرن چهارم توسط اپولیناریس که در حدود سال ۳۷۰ اسقف لائودکیه بود، صورت گرفت. گرچه نظریه اپولیناریس در سایر موارد ظاهراً ارتدکسی بود و خود او به دانایی شهره

بود، معیذا دیدگاه او نسبت به انسان بیشتر مشتق از افلاطون بود تا کتاب مقدس. او تعلیم می‌داد که انسان از یک جسم (soma) و یک روح حیوانی (psyche) و یک روح انسانی (pneuma) تشکیل شده و همه این موارد در یک شخص دیده می‌شوند. هم‌چنین می‌گفت گرچه مسیح دارای بدن واقعی انسانی و یک روح حیوانی بود، ولی لوگوس الهی یا کلمه جای روح انسانی او را گرفت. اپولیناریس الوهیت مسیح را کاملاً قبول داشت، ولی بر این باور بود که هستی الهی او جای روح انسانی او را گرفته بود. او می‌گفت که این انسان روحانی مستعد ارتکاب گناه بود، ولی پسر بی‌گناه خدا، حتی یک گناه مرتکب نشد. بدین ترتیب اپولیناریس منکر یک طبیعت انسانی کامل در مسیح بود. ولی اگر عیسی طبیعت انسانی ما را نمی‌داشت، چه‌گونه توانست ما را نجات دهد؟ گرچه ایده اپولیناریس مؤید هم‌زیستی دو روح در یک شخص بود، ولی منکر این حقیقت مکشوف بود که مسیح در آن واحد هم خدای واقعی و همان انسان واقعی است. هم‌چنین منکر این شد که ما نجات دهنده‌ای داریم « که از خود ما شد در هر چیز به مثال ما » (عبرانیان ۴: ۱۵). ایده اپولیناریسیسم به‌درستی توسط شورای قسطنطنیه در سال ۳۸۱ میلادی محکوم گردید.

بدبختانه محکوم شدن یک ایده الحادی توسط یک شورا بدین معنی نیست که آن ایده دیگر وجود نخواهد داشت. واقعیت این است که پس از شورای قسطنطنیه نیز گروه‌ها و افراد قلیلی وجود داشته‌اند که منکر انسانیت واقعی مسیح بوده‌اند. این ارتداد تقریباً ناشناخته ولی هنوز در کار است. دانش مسیحی هنوز روی آن حساب می‌کند. مارک بیکر ادی در « نوشته‌های گوناگون » خود نوشته است « مسیح، غیرمادی و روحانی است. » چنین ادعایی به معنی انکار بدن مسیح و واقعیت انسانی او است. حال وظیفه ما است که دیدگاه یوحنا رسول را که با چنان صراحتی به تکذیب این ادعا پرداخته همواره به یاد داشته باشیم، وقتی می‌نویسد: « هر روحی که عیسی مسیح مجسم شده را انکار کند، از خدا نیست و این است روح دجال (ضد مسیح) که شنیده‌اید که او می‌آید و الان هم در جهان است » (اول یوحنا ۴: ۳).

انکار یک شخص یا دو طبیعت

هر از چند گاهی تاریخ کلیسا شاهد کسانی بوده که چنان به شدت بر تمایز و عدم اختلاط دو طبیعت خداوند عیسی مسیح تأکید داشته‌اند که از یک حقیقت آشکار دیگر که یگانگی شخص مسیح است، غافل مانده‌اند. چنین

ایده‌ای را به راحتی نمی‌توان ارتداد نامید، چون که مخصوصاً منکر هیچ کدام از آموزه‌های کتاب مقدس نیست، ولی قطعاً خطا محسوب می‌شود که امکان دارد خطرآفرین گردد.

چنین نگرشی در الهیات قرن چهارم و پنجم و بر اساس نوشته‌های پاپ تئودور یونانی تبار پیدا شد که توسط نستوریوس، راهب اهل انطاکیه که بعداً پاتریارک قسطنطنیه گردید، دوباره مطرح شد. نستوریوس در دفاع از ماهیت کلی انسانی خداوند عیسی مسیح، عبارت «مادر خدا» را که به مریم باکره اطلاق می‌شد نپذیرفت و می‌گفت که مریم فقط مسیح را زائیده، نه خدا را. او توانست بر اساس این باور که طبیعت الهی و انسانی مسیح مجزا می‌باشند، چنین عقیده‌ای را بر زبان آورد. طبیعت خداوند عیسی مسیح دو گانه بود و وجود دو طبیعت در او چنان از هم متمایز بودند که نستوریوس را بر آن داشت که او را دو شخص بپندارد، یک شخص الهی و یک شخص انسانی، نه یک شخص با دو طبیعت. سیریل اسکندریه که به مخالفت با ایده نستوریوس برخاست، معتقد به نظریه ارتدکسی بود مبنی بر این که دو طبیعت مجزا در شخص مسیح در اتحاد کامل می‌باشند. در سال ۴۳۱ شورای افسس ایده نستوریوس را محکوم نمود و این به مفهوم محکوم کردن مکتب انطاکیه بود که نستوریوس نماینده آن محسوب می‌شد.

مدتی بعد شهر قسطنطنیه شاهد نوای دیگری بود که کاملاً اغراق‌آمیز می‌نمود. اوتائیکس راهب به این نتیجه رسید که مکتب نستوری کاملاً از بین نرفته و با قدرت تمام بر علیه این مکتب فکری قیام نمود. در این راستا بود که دچار خطای دیگری در مورد دو طبیعت مسیح گردید. او معتقد بود که مسیح فقط دارای یک طبیعت مرکب است یا به عبارتی طبیعت انسانی جذب طبیعت یگانه الهی او شده و بدین ترتیب مخصوصاً منکر دو طبیعت در مسیح شد. او و پیروانش که مونوفیزیت (تک سرشتی) نامیده شدند توسط شورای کالسدون در سال ۴۵۱ محکوم گردیدند. باور مونوفیزیت علی‌رغم انحرافش از مسیحیت ارتدکسی همچنان برای مدتی به حیات خود ادامه داد. امپراتور هراکلیوس تلاش نمود که آن‌ها را با جریان اصلی مسیحیت ارتدکسی سازش دهد. برای تحقق این سازش آن‌ها می‌بایست عقاید خود را با آموزه کالسدون، مبنی بر این که نتیجه وحدت ذاتی وجود یک قدرت الهی – انسانی در مسیح است، تطبیق می‌دادند. کسانی که چنین دیدگاهی درباره مسیح داشتند مونوتلیت نامیده شدند. در مقابل ششمین شورای جهانی کلیسا در قسطنطنیه در سال ۶۸۱ میلادی با هم‌کاری اسقف رم عقیده مسیحیت ارتدکسی را تأیید نمودند

مبنی بر این که دو اراده و دو نیرو در مسیح وجود داشته، ولی اظهار داشتند که اراده انسانی او را همیشه باید به عنوان اراده‌ای که مطیع طبیعت الهی او است، برشمرد. با این تصمیم تعریفی از آن چه بدنه کلی کلیسای مسیح در رابطه با شخصیت خداوند عیسی مسیح، بدان ایمان داشتند، به دست آمد.

ولی حتی چنین اقدامی هم نتوانست از بروز ارتداد جدی‌تری جلوگیری کند. این ارتداد جدید، دیدگاه فلیکس اسکف اورگلا بود که اینک با نام ادپتیونیسیم (فرزندخواندگی) شناخته می‌شود. این ارتداد جدید، مانند هر ارتداد دیگری ناشی از عدم پذیرش بیانات ساده‌ای در کتاب مقدس و یافتن راه‌حلی برای ابهامات کتاب مقدس، از طریق استدلال انسانی بود. فلیکس در تلاش برای حفظ یگانگی شخص مسیح با این پیشنهاد وارد میدان شد که گرچه مسیح بر اساس طبیعت الهی‌اش پسر خدا بود، ولی فقط پسرخوانده خدا محسوب می‌شد. این پسرخواندگی نه با تولد مسیح، بلکه از هنگام تعمیدش شروع شد و در رستخیزش از مردگان خاتمه یافت. چنان تولد روحانی‌ای بود که عیسی آدمی را پسر خدا نمود. کلیسا به سرعت متوجه شد که تعلیمات فلیکس با واقعیت‌های عهد جدید هم‌خوانی ندارد. این آموزگار جدید آن چنان که مدعی بود حافظ یگانگی شخص عیسی نبود، بلکه خطری برای آن محسوب می‌شد. این مکتب قاطعانه توسط مجمع کلیسای فرانکفورت در سال ۷۹۴ محکوم شد.

قرن نوزدهم

در قرون وسطی تعریف تازه‌ای از آموزه شخص مسیح مطرح نشد، هر از گاهی افراد یا گروه‌های کوچکی از مسیحیت ارتدکسی فاصله می‌گرفتند، ولی تعاریف موجود برای نشان دادن خطاهای فکری آنان کفایت می‌نمود. تمام این خطاهای فکری به نوعی تکرار یا نوع تعدیل یافته‌ای از ارتدادهایی بودند که مورد بحث قرار دادیم.

در جریان اصلاحات کلیسا نیز چیزی عوض نشد. گرچه کلیسای رم و کلیساهای اصلاح شده از نقطه نظرهای زیادی با هم فاصله داشتند، ولی در تعریف وجود مسیح طبق فرمول شورای کالسدون هم صدا بودند. تنها ایده‌ای که طی این دوره ظهور کرد، دیدگاه لوتریان بود که قبلاً در مورد آن صحبت کردیم. در اوایل قرن نوزدهم بود که تحول بزرگی در تعریف شخص عیسی - مسیح صورت گرفت. در قرون گذشته تمایل فزاینده‌ای به بررسی عیسی از بُعد تاریخی دیده می‌شد. ولی در اواخر قرن نوزدهم تمایزی قائل شدند بین

عیسای تاریخی که بر اساس مندرجات اناجیل زیسته بود و عیسای الهیاتی بر اساس اعتقادات و اقرارنامه‌های کلیسا. توجه دانشمندان به بعد مافوق‌الطبیعی مسیح هر چه بیشتر کاهش یافت و از او به عنوان عیسای انسان صحبت می‌کردند. آن‌ها آموزه وجود دو طبیعت در مسیح و سخن گفتن از انسان الهی را ترک کردند. شلایرماخر و هگل نام‌های ماندگاری از زمره این دانشمندان می‌باشند. به عقیده آن‌ها عیسی هرگز از یک معلم زمینی فراتر نرفت، هر چند که او به دلیل احساس کاملش از پیوستگی با الوهیت و وساطتش در بین خدا و انسان منحصر به فرد بود.

ما از شش فصل اول این کتاب آموختیم که مسیح اساساً با تصویری که این اندیشمندان انیانی از او کشیده‌اند، متفاوت می‌باشد. آن مسیح تاریخی که در مندرجات کتاب مقدس آمده و آن «مسیح» الهیاتی که در ایمان مسیحیان آمده یکی است. شورای کلیسایی تنها به جهت گردآوری تمام داده‌های کتاب مقدس به منظور تعریفی اصولی از کلمه خدا تشکیل گردیدند.

در طی همین قرن نوزدهم بود که ارتداد دیگری به نام کنوسیس سر برآورد. این ارتداد گام تازه‌ای در جهت تخریب آموزه مربوط به شخص مسیح بود. این بدعت در ظاهر از رساله به فیلیپیان ۲: ۷ نشأت گرفته بود، آن‌جا که می‌گوید: «(مسیح) خود را خالی (ekenoses) کرده، صورت غلام را پذیرفت.»

پیروان فرقه کنوسیس از این آیه چنین برداشت کرده بودند که «کلمه خدا» تبدیل به انسان شد. او قدرت مطلق، حضور مطلق و دانش مطلق و حتی خودآگاهی الهی خود را رها کرد. سپس در طول زندگی انسانیش در دانش حکمت و قدرت پیش‌رفت کرد، تا این‌که سرانجام دوباره خدا شد. این بدعت در اشکال مختلف ظاهر شد و نخست در آلمان و سپس در انگلستان، مقبولیت قابل توجهی یافت. این ایده هنوز هم در پاره‌ای از فرق رایج است. هدف این ایده حفظ واقعیت انسانیت مسیح و تأکید بر حقارت بزرگ او در کسوت انسانی و فقیر شدن او به خاطر غنای ما بود. به هر حال این فرضیه نیز شامل چند ایراد جدی است و نمی‌تواند مورد قبول کسانی واقع شود که به اقتدار کتاب مقدس ایمان دارند. کلمه‌ای که در فیلیپیان ۲: ۷ به کار رفته چهار بار دیگر در عهد جدید از آن استفاده شده است (رومیان ۴: ۱۴؛ اول قرنتیان ۱: ۱۷؛ ۹: ۱۵؛ دوم قرنتیان ۹: ۳)، ولی هرگز به مفهوم امروزی «خالی شدن» به کار نرفته است. توجه به امانت‌داری و حفظ ایده‌های مورد نظر در عهد جدید، ما را بر آن داشته که این آیه را دقیقاً ترجمه کنیم. ترجمه دقیق و تحت‌اللفظی

این متن چنین است: «اما او خود را از شهرت دور ساخت و صورت غلام را پذیرفت...» و این دقیقاً همان معنی است که از متن یونانی برمی‌آید. این آیه تعلیم می‌دهد که مسیح حق ویژه الهی خود را تأیید نکرد، بلکه خود را ناچیز شمرد و شکل غلام را به خود گرفت. او «در صورت خدا بودن» خود را (فیلیپیان ۲: ۹) ترک نکرد، بلکه برابر بودن با خدا را ترک نمود. آیه مخصوصاً به این مورد اشاره می‌کند. مسیح از آن چه قبلاً بود باز نه ایستاد، ولی وضعیتی را تبدیل به وضعیت دیگری کرد و به جای اعمال قدرت و تحکم، خود را در وضعیتی قرار داد که اطاعت را به دیگران بی‌آموزد. بدون شک این تبعیت موجب شد که خداوند ما دارای رابطه تازه‌ای با پدر و روح‌القدس شود، ولی به هیچ وجه هستی الهی او را تغییر نداد.

بدعت کنوسیسی بر اساس وحدت وجود قرار داشت، یعنی مطلقاً تفاوتی بین انسان و خدا وجود ندارد و عقیده براین است که یکی می‌تواند تبدیل به دیگری شود. ولی نشانه‌ای دال بر این تعلیم در کتاب مقدس وجود ندارد و کاملاً مغایر است با این حقیقت مکشوف که خدا نمی‌تواند تبدیل به انسان شود (ر. ک ملاکی ۳: ۶؛ یعقوب ۱: ۱۷). این فرضیه نه تنها مغایر با حقایق کتاب مقدس، بلکه تخریب کننده آموزه تثلیث است. آن پسر انسان که عاری از صفات الهی باشد، دیگر نمی‌تواند ذات الهی در تثلیث باشد و این همان خطایی است که لوتریان مرتکب شدند و ما آن را قبلاً در بحث مربوط به صفات الهی بررسی کردیم. ایده کنوتیک‌ها تعلیمات کتاب مقدس را مبنی بر این که خداوند ما در طول دوره‌ای که در انجیل ضبط گردیده، دارای صفات الهی بوده رد می‌کند. مگر ما طی این مطالعات به این نتیجه نرسیدیم که او خدای واقعی و مطلق بود؟ علاوه بر این فرضیه کنوتیک حتی موارد پیشنهادی خود را سامان نبخشید. چه‌گونه می‌شود با این باور که کلمه خدا به انسان تقلیل یافته، انسان بودم مسیح را تضمین نمود؟ مسیح فرضیه کنوتیک‌ها نه خدا است، نه انسان. وارفیلد می‌گوید این خدا «خدای چروکیده» ای است و از آن خدا — انسان پر جلالی که کتاب مقدس به ما نشان می‌دهد هزاران فرسنگ فاصله دارد. تئوری دیگری در قرن نوزدهم که با کلام خدا در تضاد بود، ایده «تن‌گیری تدریجی» بود که هدف آن رها شدن از خطاهای فکری گنوسی‌ها و بررسی منصفانه انسانیت مسیح بود. بر اساس این فرضیه جسم گرفتن مسیح در آغاز شکل گرفتن در بطن مادرش شروع نشد، بلکه یک مرحله تدریجی بود که بدان وسیله کلمه به انسان منحصر به فرد و همیشه در حال افزوده شدن، یعنی عیسی مسیح پیوست. این پیوستگی سرانجام در هنگام رستاخیز مسیح

پایان یافت، و نتیجه این پیوستگی، خدا - انسان بود، در یک اراده و یک شخصیت. جای‌گاه چنین شخصیتی عیسای انسانی بود، ولی لوگوس به این شخصیت کیفیت الهی بخشید. هیچ یک از این ایده‌ها پشتوانه کتاب مقدسی ندارند. ایده دو شخصیت در مسیح که به تدریج یکی می‌شوند در نهایت چیزی بیش از احیای شکل تحریف شده‌ای از نستوریانیسم نیست. این دیدگاه که عیسای انسان یک شخصیت واقعی است و در همان شخصیت واقعی ادامه می‌یابد، در چندین تئوری دیگر شخصیت شناسی مسیح در قرن نوزدهم سر برآورد. طرفداران این تئوری عیسی را به صورت انسانی تصور می‌کردند که به طریقی خدا شده یا دست‌کم دارای یک درک ناخودآگاه از الوهیت بوده است. در این مورد دیدگاه کتاب مقدس نمی‌توانسته زیاد متفاوت باشد. ضمیر یا نفس کلمه، از پیش می‌زیسته و او پسر ازلی خدا بود که انسان شد.

اما کسی که در قرن نوزدهم بزرگ‌ترین نفوذ را بر افکار نوین در رابطه با شخصیت مسیح داشت، بدون شک آلبریخت ریچل (۱۸۲۲ - ۱۸۸۹) بود. او می‌گفت که مسیح صرفاً یک انسان بود، ولی با توجه به آن‌چه انجام داد، ما به‌درستی او را خدا می‌نامیم، زیرا که برای ما دارای ارزش الهی است. ما می‌توانیم وجود ازلی، جسم گرفتن و تولد او را از باکره غیرمحتمل تصور کنیم. این موارد ربطی به ایمان شخصی ندارند. اما تعلیمات و رفتار مسیح و نفوذ منحصر به فردش ما را بر آن می‌دارد که وارد جامعه مسیحی شویم و زندگی‌ای را در پیش بگیریم که انگیزه آن تماماً دوست داشتن و محبت ورزیدن است. این دیدگاه تفاوت اندکی با دیدگاه‌های پولس اهل ساموساتا دارد، اما با نفوذ ریچل تقریباً به تمام زوایای مسیحیت سرایت کردند. با شروع قرن بیستم انواع ایده‌ها در افکار مردم نفوذ نمود، ولی هیچ یک از آن‌ها نتوانستند جای‌گاهی در میان مسیحیانی پیدا کند که مطیع کتاب مقدس و بر این عقیده بودند که آن‌چه در مورد شخصیت مسیح فرا گرفته‌اند از طریق مکاشفه بوده است، نه استدلال انسانی. قرن نوزدهم، مبدایی بود برای حمله به کتاب مقدس و ارتقای فلسفه انسانی. با رها شدن کتاب مقدس، فاصله مردم از اعتقادات و اعتقادات تاریخی بیشتر و بیشتر شد. بقا و فنای کتاب مقدس و آیین مسیحیت منوط به یک‌دیگر است، چون که آیین تجلی کلام است. ولی کسانی که احساس می‌کردند با نپذیرفتن کتاب مقدس و اعتقاداتش شوراهای کلیسایی از ایمان کتاب مقدسی، می‌توانند مسیح خود را هم‌چنان حفظ کنند، سخت در اشتباه بودند. انکار کتاب مقدس و اقرارنامه‌های کلیسایی موجب ازدیاد محبت آن‌ها نسبت به مسیح نشد، بلکه محبت آن‌ها را سرد و دل‌هایشان

را سنگی نمود. نتیجه اعمالشان این بود که مردان و زنان بی‌شماری به آن‌ها پشت نمودند. ارتداد در کلیسا با یک دوره بی‌سابقه از ناباوری آغاز شد. دنیای بهانه‌جو کاری نکرد بلکه توسط کسانی که آمدند و نجات دهنده را بوسیدند، ولی نیت واقعی‌شان کسب ترقی و پیش‌رفت خودشان از طریق تسلیم نمودن او به دشمنانش بود، تحقیر شد.

الهیات امروز

وقتی بذر استدلال نارسای انسانی با انکار بی‌شرمانه کلام خدا آبیاری شد، صحبت در این‌که چه ارتدادی سر برآورده بیهوده است. در دنیای امروز حقایق مربوط به شخص عیسی مسیح هنوز هم مورد پذیرش بسیاری از انسان‌ها است و این فقط به خاطر فیض خدا است. ایمان این افراد به منزله ساقه تردی است که در محاصره جنگلی از تئوری‌ها و تفاسیر انسانی قرار گرفته و چنین به نظر می‌رسد اگر اراده کنند می‌توانند آن نهال ترد و نازک را خفه کرده از بین ببرند. دعا می‌کنم خدا این کتاب را برای احیای این ساقه ترد و پژمرده به کار برد! و این کتاب به منزله تبری کار کند که بر ریشه تمام گیاهان هرزی که این نهال ترد و نازک را محاصره کرده‌اند، فرود آید.

الهیات معاصر گرچه با الهیات قرن نوزدهم هم‌خوانی ندارد، ولی منشاء پیدایش آن در سال ۱۹۱۹ و با انتشار تفسیری از رساله به رومیان توسط کارل بارت (۱۸۸۶ – ۱۹۶۸) قرار دارد. بدون شک بارت نافذترین الهیدان در دنیای جدید بوده و دیدگاه‌های او بر تمام قاره‌های جهان موثر واقع شده است. در نتیجه الهیات معاصر تبدیل به الهیاتی جهانی گردیده است. دیدگاه‌های نوین هم در لابه‌لای این الهیات مشهود است. ما هر کجای جهان که باشیم بی‌شک بارقه‌ای از این الهیات را خواهیم دید.

در دیدگاه‌های بارت موارد دیگری هستند که مهم و به حق می‌باشند، ولی دیدگاه او نسبت به شخص مسیح زنگ خطری است که ما را هوشیار می‌کند. از نظر او حقایق تاریخی در رابطه با عیسی در اناجیل، خواه واقعی باشند، خواه نباشند به هیچ وجه مهم نیستند. ایمان بر اساس حقایق تاریخی استوار نیست، بلکه منوط به رویارویی با مسیح است. به عنوان نمونه حقایق ثبت شده در اناجیل در مورد رستاخیز مسیح برای ایمان‌داران ارزشی ندارند، مهم این است که ما با او روبه‌رو شویم. بارت با این اظهارات ارتباط مسیحیت را با تاریخ قطع می‌کند و بدین ترتیب اساس مسیحیت را واژگون می‌سازد. از

نظر بارت تاریخ‌گرایی ناب در رابطه با کار نجات‌بخش مسیح که اساس بشارت مسیحیان به جهان می‌باشد، زیر سؤال رفته است. با این وجود، بارت تصدیق نمود که مسیح خدای واقعی است، گرچه علاقه‌ای به تصدیق حقارت انسانی عیسی نداشت. او حقارت زندگی انسانی عیسی را که از نظر تاریخی به تعالی گرایید باور نداشت و می‌گفت: «چه لزومی دارد از حقارت انسانی او صحبت شود؟ برای هر انسان این یک مورد طبیعی است، و چه لزومی دارد در مورد تعالی خدا صحبت شود، این هم یک مورد طبیعی برای خدا است.»

بیش از این فرصتی نیست که بیشتر تعلیمات بارت را پی‌گیری نماییم و به همین بسنده کرده می‌گوییم برای او تعاریف تاریخی در رابطه با شخصیت مسیح فاقد ارزش بودند. الهیات جدید با انکار اقرارنامه کالسدون شروع شد. الهیات امیل برونر (۱۸۸۹ – ۱۹۶۶) نیز جدا از تفاوت عمده‌ای که در رابطه با مکاشفه عمومی و مولود شدن مسیح از باکره داشته، مشابه الهیات بارت بود. البته او از بارت رادیکال‌تر بود، ولی کسی که نفوذی معادل نفوذ بارت داشت، رودلف بولتمن (۱۸۸۴ – ۱۹۷۶) بود. بولتمن هم مانند بارت و برونر، کتاب مقدس را ملهم نمی‌دانست. مباحثه اصلی او این بود که اناجیل دیدگاه درست و قابل اعتمادی از مسیح به ما نمی‌دهند، بلکه فقط به بیان آن‌چه کلیسای اولیه از مسیح دیده بود می‌پردازند. این داستان‌هایی که مسیحیان اولیه به هم بافته‌اند دیگر مصرفی ندارند، و باید به ماورای آن داستان‌ها رفت تا مسیح واقعی را پیدا کرد.

بولتمن معتقد بود که واقعیت عیسی عمدتاً در متونی از عهد جدید قرار دارند که شامل تعلیمات او می‌باشند، نه متونی که از کارهای او سخن رفته است. بولتمن راجع به این‌که عیسی زمانی زندگی می‌کرده شکی ندارد، ولی در مورد این‌که ما بتوانیم چیزی بیشتر از این درباره عیسی بدانیم مشکوک است. گیرندگان معتبر تعلیمات عیسی که متعلق به کلیسای اولیه بودند، با ابلاغ جزئیات تاریخی نظیر توالی زمانی و مکانی و غیره، چیزهایی از خود بر این داستان افزوده‌اند که منشاء الهامی ندارد و روی آن‌ها نباید هیچ حسابی باز کرد و باید همه توجه خود را معطوف به اطلاعات اندکی کنیم که بعد از حذف آن بخش‌ها به دست می‌آوریم.

بدین ترتیب می‌بینیم که بولتمن از این حقیقت که عهد جدید تماماً به دست رسولان مسیح یا تحت نظارت مستقیم آنان نوشته شده غافل مانده است. بدین ترتیب او تمام داده‌های مهم کتاب مقدس را که توسط آن‌ها

می‌توانیم آموزه شخص مسیح را تدوین کنیم، از ما گرفته است. از نظر او شخص ازلی و پرجلالی که در عهد جدید آمده، افسانه‌ای ساخته ایمان‌داران اولیه بوده است تا بدان وسیله موعظه نموده و دیگران را ارشاد نمایند و به درد مردم این روزگار نمی‌خورند. ما باید به ماورای ساختار فکری و آرایشی کلیسای اولیه مراجعه کنیم و «مسیحی» را که در آن‌جا می‌یابیم به طریقی به مردم قرن بیستم معرفی کنیم که برای آن‌ها معنی داشته باشد.

بولتن هم مانند بارت تیشه بر ریشه اساس تاریخی مسیحیت زد. او از این حقیقت که پیام انجیل از کلیسای اولیه متمرکز به شخصیت و کارهای مسیح تاریخی است، غافل ماند و ارزش مسیح را به صفر تقلیل داد. بعد مافوق-طبیعی تاریخ مسیحیت را رد کرد و سیستمی را عرضه داشت که علی‌رغم وجود پاره‌ای از حقایق مذهبی، ساخته فکر خودش بود.

این نکته‌ای است که نیازمند توجه و تمرکز است. الهیات جدید چیزی نیست جز یک مسیحیت تاریخی منحرف شده، چون که یافتن یک نقطه نظر مشترک بین الهیات تاریخی و الهیات مدرن مشکل است. الهیات جدید چیزی است کاملاً متفاوت، بی‌گانه و مستقل. در این الهیات از بسیاری از عبارات و اصطلاحات ایمان مسیحی استفاده شده، ولی با معانی کاملاً متفاوت با مفهوم اولیه آن‌ها. الهیات جدید از خداوند عیسی مسیح سخن می‌گوید، ولی مسیح این الهیات، کم‌ترین نقطه اشتراکی با مسیح کتاب مقدس ندارد، مگر فقط در تلفظ نامش. اصطلاحات، اعتقادات و اقاریر تاریخی از نظر الهیات جدید نامفهوم و عبارات نامربوط هستند. آن‌ها مانند سخنانی هستند که از دنیای دیگر به گوش می‌رسند. عکس آن نیز صادق است، چون که از نظر محققین تربیت شده در نگرش کتاب مقدس به مسیح و کسانی که تعریف شورای کالسدون از مسیح را پذیرفته‌اند، درک الهیات جدید تقریباً غیرممکن است. الهیات جدید معنی ندارد، دلی را به وجد و شور نمی‌آورد. زبان این الهیات ناشناخته است.

نمونه بارز این پدیده، الهیات پل تیلیچ (۱۸۸۶-۱۹۶۷) می‌باشد. از نظر او دین از مقوله ایمان و عمل نبود، بلکه تقطعاتی است که «در نهایت ذهن انسان را متوجه خود می‌کند.» او همچنین منکر تمام اصول سنتی در رابطه با شخص مسیح و کار او بود. از نظر او عبارت «خدا، انسان شده»، نه تنها قیاسی ضد و نقیض، بلکه عبارتی بی‌معنی بود. در نظر او روایات انجیل بیشتر اساطیری بودند، و قیام مسیح از مردگان اهمیتی نداشت. آن‌چه مهم بود نه قیام مسیح از مردگان یا مرگ همیشگی او، بلکه احیای عظمت او در فکر شاگردان بود. اهمیت مسیح از نظر تیلیچ نه شخص خودش بلکه به خاطر

نمونه‌ای بود که به ما داده شد تا اصول نخستین زندگی را از او یاد بگیریم. ایمان‌داران فروتن آن‌چه را کتاب مقدس می‌گوید، فهمیده‌اند و توانسته‌اند خود را با کیش کهن و اقراریر کلیسا تطبیق دهند و نمی‌توانند مانند این نظریه‌پردازان چیزی به آن بی‌افزایند. آن‌چه بیشتر برایشان مفهوم است نوشته‌های کسانی مانند اسکار کالمن (تولد ۱۹۰۲) می‌باشد، و این هم بدین دلیل است که کالمن در نوشته‌ها و تعلیماتش اکثراً به مندرجات کتاب مقدس استناد می‌کند. به هر حال گرچه تحقیقات او پاره‌ای دیدگاه‌های ارزشمند را در رابطه با مسیح-شناسی عصر جدید به ما داده، ولی در بیان این‌که کتاب مقدس حاوی گزارش کاملاً معتبری از زندگی و عملیات عیسی مسیح می‌باشد، کوتاهی می‌کند. از نظر او عهد جدید علاقه‌ای به این‌که مسیح کی است ندارد، البته با این استدلال به نوعی منکر الهی بودن او است. کالمن در مورد حضور مسیح به عنوان یکی از اشخاص تثلیث الهی کاملاً مطمئن نیست. در تجزیه و تحلیل نهایی مشخص می‌شود که مسیح او همان مسیحی نیست که در کتاب مقدس می‌بینیم و او را دوست داریم و پرستش می‌کنیم.

دیگر چه نوع مسیحی در این دوران به ما معرفی شده‌اند؟ دیتريش بونهوفر (۱۹۰۶-۱۹۴۵) از «مردی برای دیگران» تقدیر می‌کند، در حالی که جان رابینسون (۱۹۱۹-۱۹۸۴) در پرفروش‌ترین کتاب سال ۱۹۶۳ از کسی صحبت می‌کند که «از طریق اعمالش دریچه‌ای به سوی خدا» است. آلفرد نورث وایتهد (۱۸۶۱-۱۹۴۷) و هواداران «الهیات مرحله‌ای» از کسی با ما سخن می‌گویند که تنها انسانی است که خداوند از طریق او کار کرده، ولی صراحتاً منکر ایده جسم گرفتن خدا می‌باشند. پیر تائیهارد دو چاردین (۱۸۸۱-۱۹۴۵) مسیحی را اختراع کرد که تا کنون اخلاق درونی است و به مرور زمان پایان می‌پذیرد. یورگن مولتمن (تولد ۱۹۲۶) نیز مسیحی دارد که گاهی اوقات از او صحبت شده و برخاستن جسمانی او از مردگان باور کردنی نیست و به عقیده او «الهیات امید» قابل اعتماد نمی‌باشد. ولفارت پاننبرگ (تولد ۱۹۲۸) برعکس مولتمن به جهان می‌گوید که مسیح قطعاً از مردگان برخاسته است. در این‌جا است که برای لحظه‌ای خوشحال می‌شویم و از ظهور قهرمان جدیدی در عرصه ایمان رسولی شادی می‌کنیم. ولی وقتی پاننبرگ از مسیح جایز الخطا و کسی که اشتباهاً فکر می‌کرد که رستاخیزش از مردگان هم‌زمان با پایان و رستاخیز ایمان‌داران خواهد بود، صحبت می‌کند، بلافاصله شادیمان تبدیل به یأس می‌شود.

در تالار الهیات نوین بدون وقفه هزاران صدا شنیده می‌شود که حقایق کتاب مقدس را مخدوش می‌کنند. دنیای خارج که نمی‌تواند صدای واضح و معتبر را از میان این همه سر و صدا تشخیص دهد، گوش خود را گرفته و به دنبال کار خود می‌رود. دنیا از میان این همه سر و صدا نمی‌تواند برداشت درستی داشته باشد و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که هیچ کدام از این سر و صداها در مورد شخص و وجود مسیح معتبر نیستند. اما مسیحیت چیزی بر اساس نمونه‌های خود است. کارکرد کلیسا ما را بدان سو هدایت می‌کند که باور داشته باشیم که این نمونه به بهترین نحوی پیروز می‌شود، چه در صحنه عملکرد سیاسی یا کارهای عام‌المنفعه برای فقیران. و بدین جهت است که دنیا به خاطر مخالفتش با خالق و داور قدوس و غفلتش از خدا – انسان که نجات دهنده‌ای کاملاً کفایت کننده برای توبه کنندگان است، از درون می‌پوسد. اینک زمان آن رسیده که آنانی که حقیقت را می‌دانند صدای خود را آن‌چنان بلند کنند که صداها الهیات نوین در مقایسه با آن به منزله سکوت باشد. کلام خدا در مورد شخصیت خداوند عیسی مسیح روشن و صریح است. اعتقادات و اعترافات کهن به طور شایسته‌ای حقیقت را در چند جمله خلاصه کرده‌اند و ما می‌توانیم با صدای تزلزل ناپذیری به جهانیان اعلام کنیم که «پسر خدا شخص دوم تثلیث، خدای واقعی و ازلی است، هم‌ذات با پدر که در پری زمان، طبیعت و تمام خواص اساسی و ضعف‌های انسان را به خود گرفت، و با قدرت روح‌القدس در بطن مریم باکره شکل گرفت و هم‌ذات با او شد. بنابراین دو طبیعت کامل و مجزا، یعنی الهی و انسانی به طریق جدای ناپذیری در یک شخص به هم پیوستند، بدون تغییر، ترکیب یا تبدیل. و آن شخصی که خدای واقعی و انسان واقعی است یک مسیح است، تنها واسطه بین خدا و انسان» (اعتقادنامه وست‌منیستر).

خدای پدرِ پسر یگانه،
و با او یکی در جلال،
یک در حکمت، یک در خدمت،
مطلق و بی‌کران،
ای عیسی، من به تو ایمان دارم
تو خداوند و خدای من هستی.

واعظ آرامش جاودانی،

مسیح، ای مبشر رهایی،
 انسان را از شب‌های ظلمانی خطاهایشان
 به نور جاودانی حقیقت، دعوت کن،
 عیسی، من به تو ایمان دارم
 مسیحی که انبیا وعده دادند، تویی !

فرو رفته در اعماق اندیشناک جتسیمانی،
 برافراشته شده بر جلجتای دردناک،
 در باغ، بر صلیب،
 تقصیرات تلخ ما را جبران کرده،
 ای عیسی من به تو ایمان دارم،
 ای کاهن و ای فدا شده برای من.

ای پادشاه نسل آمرزیده
 و ای حامی فیاض ما !
 ای سردار نبردهای زمینی ما
 و ای هدف والای همه هستی ما،
 ای عیسی من به تو ایمان دارم،
 مسیح ای پادشاه پادشاهان.

ساموئل جان استون (۱۸۳۹ - ۱۹۰۰)

موخره ناشر

در این کتاب ما شاهد شخصیت اعجاب‌انگیز خداوندمان عیسی مسیح بودیم و بر این نکته تأکید شده که او خدای ازلی و ابدی است، آن‌چنان که چارلز ولسلی به زیبایی در این سروده بیان نموده است:

ای آسمان و ای زمین یک صدا شوید،
ای فرشتگان و آدمیان بسرایید،
خداوند را با سرودها بستاينيد،
خدایی که در حصار کوچک انسانی ما محصور شد،
و جسم انسان را به خود گرفت.

نجات دهنده ما، وقتی در جسم انسان آمد، چیزی از الوهیت او کاسته نشد. چرا خدا انسان شد؟ پاسخ سؤال این است که او انسان شد تا کفاره لازم و کافی برای گناهان کسانی را که توبه کرده و به سوی او برگشته‌اند و ایمان آورده‌اند، بپردازد. مسیح برای تحقق نجات ما بایدانسان کامل و خدای کامل می‌بود.

همان‌طور که در این کتاب دیدیم، دیدگاه‌های مختلف در مورد شخص مسیح از یک تا چند نظر نارسا بوده‌اند و ما باید همیشه بکوشیم در اندیشه‌های خود و بیان واقعیت‌ها، بر اساس کتاب مقدس عمل کنیم. در سال‌های اخیر بعضی از جنبش‌های افراطی اشتباهاً کوشیده‌اند مسیح را در سطحی بالاتر از پدر قرار دهند، عده‌ای دیگر هم با توجه به قدرت اعجاز مسیح، او را ابر مردی می‌پندارند که کارهای عجیب انجام می‌داد.

در تعلیمات بسیاری از طرفداران پر نفوذ جنبش «کلام ایمان» در رابطه با شخص مسیح و کار او نارسایی‌های قابل توجهی وجود داشته است، نظیر این دیدگاه که معتقد است مسیح بر روی صلیب مغلوب شیطان شد، یا دیدگاه دیگری مبنی بر این که مسیح در جسم انسان آمد تا نمونه‌ای برای زندگی سالم و غنی برای ایمان‌داران جدید باشد. کسانی دیگر نظیر مک کانل و هینگراف، به روشنی و دقت به این دیدگاه‌های پر از اشتباه و فلسفی درباره شخصیت مسیح استناد نموده‌اند.

عظمت فیض خدا در خداوند عیسی مسیح در اوج خود تجلی نموده است. بر نام او در کلیسایش در این جهان جلال باد، از حال تا ابدالابد.

ضمیمه اول

اعتقادنامه کالسدون

قدیمی‌ترین و معتبرترین بیانیه که حاوی تمام نکات اصلی در خصوص آموزه شخص مسیح می‌باشد در شورای کالسدون، واقع بر ساحل بوسفور، درست روبه‌روی شهر قسطنطنیه در اکتبر سال ۴۵۱ میلادی به تصویب کلیساهای وقت رسید. امپراتور مارسیانوس فراخوان چهارمین مجمع عمومی را ارائه نمود تا بدعت‌های نستوریوس و اوتایکیوس را فرو نشاند. شورا مرکب از ۶۳۰ اسقف بود و بخش عمده‌ای از «تعریف ایمان» که ایشان بر آن توافق نمودند در پی می‌آید. این اعتقادنامه، بیانیه‌ای دقیق و سیستماتیک از تالیم ناب کتب مقدسه است و تا به امروز به عنوان قاعده تفکر و تعلیم در مورد شخص مسیح پابرجا بوده و تمامی کلیساهای آن را به عنوان ایمان خود پذیرفته‌اند و منشاء اعتقادنامه‌ها و اعترافات بی‌شماری بوده و در عین حال پایه بسیاری از متون نیایشی و سرودهای روحانی را تشکیل داده است.

«پس در پیروی از پدران مقدس، همه ما به یک دل و یک رأی، مردمان را تعلیم می‌دهیم که به پسر یگانه خدا، خداوند ما عیسی مسیح اعتراف کنند که هم در الوهیت و هم در انسانیت، کامل است؛ خدای حقیقی و انسان حقیقی؛ دارای جسم و جان واقعی؛ هم ذات با پدر در الوهیت و هم ذات با ما در انسانیت؛ شبیه ما در همه چیز بدون گناه؛ مولود جاودانی از پدر که در این ایام آخر، برای ما و به جهت نجات ما از مریم باکره متولد شد. او یگانه مسیح، پسر، خداوند، یگانه مولود از پدر است که دارای دو طبیعت متمایز، تغییرناپذیر، تقسیم‌ناشدنی، جدایی‌ناپذیر است و اتحاد این دو طبیعت، تمایز آن‌ها را از بین نمی‌برد، بلکه ویژگی‌های خاص هر طبیعت به قوت خود باقی می‌ماند و در یک شخص و یک وجود هم‌خوانی دارند و او را به دو شخص جدا نمی‌سازد و تقسیم نمی‌کند، بلکه تنها یک شخص هست که پسر، یگانه مولود از پدر، کلمه خدا، خداوند عیسی مسیح است همان گونه که انبیا از ابتدا در مورد او اعلام کرده بودند و همان‌طور که خود خداوند عیسی مسیح به ما تعلیم داده و مطابق اعتقادنامه‌ای که از پدران مقدس به ما رسیده است.»

ضمیمه دوم

اعتقادنامه آتاناسیان

این اعتقادنامه بدین خاطر چنین عنوانی دارد که کلمات آغازین آن Quicunque vult (« هر که می‌خواهد ») به‌طور سنتی منسوب است به آتاناسیوس، اسقف اسکندریه از سال ۳۲۸ تا ۳۷۳ میلادی و قهرمان بزرگ اصول‌گرایی کتاب مقدسی علیه بدعت آریوسی. خود اعتقادنامه مربوط به تاریخ دیرتری است و بعد از خاتمه مباحثات مربوط به شخص مسیح و مقبولیت بیانیه‌های افسس و کالسدون تدوین شد. این اعتقادنامه احتمالاً در شمال آفریقا مابین قرون پنجم و هشتم توسط پیروان قدیس اگوستین اهل هیپو شکل گرفته است. اعتقادنامه آتاناسیان بیانیه باشکوهی از ایمان کلیسا در خصوص رازهای بزرگ تثلیث و شخص مسیح است. تمام کلیساهای مسیحی این اعتقادنامه را پذیرفته‌اند، هر چند مسیحیان زیادی انتقاداتی بر « عبارات محکوم کننده » آن دارند. انتظار می‌رفت چنین عباراتی هرگز نمی‌بایست به سندی الحاق شود که کاملاً انسانی است، مخصوصاً نوشته‌ای که چنان تعاریف زیبا و دقیقی از موضوعاتی این گونه عمیق ارائه می‌دهد.

(۱) هر که می‌خواهد نجات یابد، قبل از هر چیز باید ایمان کاتولیک داشته باشد. (۲) که به‌جز کسانی که ان را کامل و بی‌عیب نگاه می‌دارند، یقیناً دچار هلاکت ابدی می‌شوند. (۳) اما، ایمان کاتولیک این است که ما خدای واحد را در تثلیث و تثلیث را یگانگی عبادت کنیم. (۴) بدون تداخل اشخاص یا تمایز ذات. (۵) زیرا پدر یک شخص است، پسر شخص دیگر و روح‌القدس شخص دیگر. (۶) اما الوهیت پدر، الوهیت پسر و الوهیت روح‌القدس یک است، و هر سه دارای جلال برابر و عظمت ابدی یک‌سان هستند. (۷) ذات پدر همان است که پسر و روح‌القدس دارند. (۸) پدر نامخلوق است، پسر نامخلوق است و روح‌القدس نامخلوق. (۹) پدر ازلی است، پسر ازلی است و روح‌القدس ازلی. (۱۰) پدر ابدی است، پسر ابدی است و روح‌القدس ابدی. (۱۱) با این وجود، آن‌ها نه سه وجود ازلی، بلکه یک وجود ازلی هستند. (۱۲) بنابراین نه سه (وجود) نامخلوق، نه سه وجود ازلی، بلکه یک نامخلوق و یک ازلی هست. (۱۳) به همین ترتیب پدر قادر مطلق است، پسر قادر مطلق است و روح‌القدس قادر مطلق. (۱۴) و با این وجود نه سه قادر مطلق، بلکه یک قادر مطلق وجود دارد. (۱۵) بنابراین پدر خدا است، پسر خدا است و روح‌القدس خدا. (۱۶) و با این وجود سه خدا وجود ندارد، بلکه یک خدا. (۱۷)

(پس پدر خداوند است، پسر خداوند است و روح القدس خداوند. (۱۸) و با این وجود نه سه خداوند، بلکه یک خداوند هست. (۱۹) بنابراین چون حقیقت مسیحی ما را به اعتراف به الوهیت و خداوندی سه شخص هدایت می‌کند، آیین کاتولیک ما را از تصور وجود سه خدا یا سه خداوند برحذر می‌دارد. (۲۰) پدر نه ساخته شده، نه خلق گشته و نه مولود شده است. (۲۱) پسر تنها از پدر است، نه مصنوع، نه مخلوق بلکه مولود. (۲۲) روح القدس از پدر و پسر است، نه مصنوع، نه مخلوق، نه مولود بلکه صادر شده. (۲۳) بنابراین یک پدر هست، نه سه پدر ؛ یک پسر هست، نه سه پسر ؛ یک روح القدس هست، نه سه روح القدس. (۲۴) و در این تثلیث، هیچ یک اول یا آخر نیست، هیچ یک بزرگ‌تر یا کوچک‌تر نیست. (۲۵) بلکه هر سه شخص ازلی و ابدی، با هم برابر هستند، تا همان‌طور که قبلاً گفته شد هم تثلیث در یگانگی و هم یگانگی در تثلیث عبادت شود. (۲۶) بنابراین هر که می‌خواهد نجات یابد، بایستی این گونه در خصوص تثلیث بی‌اندیشد. (۲۷) برای نجات ابدی لازم است که انسان به جسم گرفتن خداوند ما عیسی مسیح، ایمان کامل داشته باشد. (۲۸) پس این ایمان واقعی است که ما ایمان داریم و اقرار کنیم که خداوند ما عیسی مسیح، هم خدا و هم انسان است. (۲۹) او خدا است که در ازل از ذات پدر مولود شد و نیز انسانی که در زمان از طبیعت انسانی مادرش متولد گردید. (۳۰) خدای کامل، انسان کامل، دارای روح عقلانی و جسم انسانی. (۳۱) در الوهیت برابر با پدر و در انسانیت کمتر از پدر. (۳۲) که هر چند خدا و انسان است، ولی نه دو، بلکه یک مسیح است. (۳۳) یک بودن او، از تبدیل الوهیت او به جسم انسانی نیست، بلکه از الوهیتی که جسم انسانی گرفت. (۳۴) یک بودن او، نه از یکی بودن ذاتش، بلکه از یگانگی شخص او است. (۳۵) زیرا همان‌طور که انسان، روح و جسم است ؛ مسیح نیز خدا و انسان است. (۳۶) که برای نجات ما رنج کشید، به عالم ارواح نزول کرد و روز سوم از مردگان برخاست. (۳۷) به آسمان صعود کرد و به دست راست خدای پدر قادر مطلق نشسته و از آن‌جا خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری کند. (۳۸) در هنگام آمدنش همه مردگان با بدن‌هایشان قیام خواهند کرد، و حساب اعمال خود را پس خواهند داد. (۳۹) آنانی که اعمال نیکو انجام داده‌اند وارد حیات جاودانی خواهند شد و آنانی که اعمال بد انجام داده‌اند به آتش ابدی خواهند افتاد. (۴۰) این است ایمان کاتولیک و هر که آن را با ایمان و بی‌کم و کاست نپذیرد نجات نخواهد یافت.